

پنجاه مقالہ سوم سیستانی



کاندید اکادميسين محمد اعظم سيستاني

سويدن - ۲۰۲۵

مشخصات کتاب

نام اثر: ۵۰ مقاله سوم سیستانی

نام نویسنده: کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

محل نشر: پورتال افغان جرمن آنلاین

ادرس ایمیل مؤلف: sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مقالات

- مقاله ۱- شخصیت چیست و شخصیت نخبه یست؟..... ۷
- مقاله ۲- شاه امان الله، نماد استقلال و مدرنیته در افغانستان ۱۰
- مقاله ۳- دیدگاه علامه حبیبی و غبار درباره شاه امان الله ۲۷
- مقاله ۴- نویسندگانی که درباره شاه امان الله کتاب نوشته اند..... ۴۴
- مقاله ۵- آفتاب را نمیتوان با دو انگشت پنهان کرد..... ۵۱
- مقاله ۶- نگاهی بر کتاب فلسفه تاریخ نوشته وطن دوست ۵۶
- مقاله ۷- تاریخ چیست؟..... ۶۱
- مقاله ۸- اهداف پنهانی داکتر خالدي و ستانیزی ۶۹
- مقاله ۹- داکتر خالدي تاریخ را تخریف میکند ۷۳
- مقاله ۱۰- دفاع از حقیقت تاریخی (ن. جلیلزاد)..... ۸۰
- مقاله ۱۱- قدرت طلبی و خشونت روشنفکران ما ۸۵
- مقاله ۱۲- تعصب ایدیولوژیک فاجعه می آفریند ۸۸

- مقاله ۱۳- نگاهی بر خصلت حزب دموکراتیک خلق..... ۹۵
- مقاله ۱۴- حکومت اسلامی مجاهدین و هرج و مرج در کابل..... ۱۱۰
- مقاله ۱۵- چرا نویسندگان پشتون از تاریخ خود دفاع نمیکنند.... ۱۲۱
- مقاله ۱۶- دفاع از شخصیت های ملی وظیفه وجدانی ماست..... ۱۲۹
- مقاله ۱۷- دو خاطره از سفرم به لندن در سال ۲۰۲۵..... ۱۳۷
- مقاله ۱۸- چرا بنام سه زعیم ملی مدال وجود ندارد؟..... ۱۴۳
- مقاله ۱۹- تحقیقات معصوم هوتک درباره مخزن افغانی..... ۱۵۱
- مقاله ۲۰- مرگ پرشکوه (گیله من)..... ۱۶۲
- مقاله ۲۱- مرگ تراب، شاعر انقلابی افغانستان..... ۱۶۸
- مقاله ۲۲- طلوع داکتر ماهرنگ بلوچ در بلوچستان..... ۱۷۲
- مقاله ۲۳- منظور پشتون رهبر تحفظ پشتون کیست؟..... ۱۷۹
- مقاله ۲۴- سیاست عمق استراتژیک پاکستان..... ۱۹۷
- مقاله ۲۵- پاکستان باد کاشته، طوفان درو میکند..... ۲۰۲
- مقاله ۲۶- سه عامل عمده افراطگرایی در پاکستان..... ۲۰۸
- مقاله ۲۷- معاهده صلح راولپندی بهتراز معاهدات قبلی..... ۲۱۴

- مقاله ۲۸- ضربات انگلیس بر افغانستان از ۱۷۹۹ تا ۱۸۹۳..... ۲۱۹
- مقاله ۲۹- تطور و تحول نام قندهار از ارغنداب تا کندهار..... ۲۲۳
- مقاله ۳۰- به یاد قیام کابل در نومبر ۱۸۴۱..... ۲۳۰
- مقاله ۳۱- به پاسخ سید هاشم سدید ۲۳۴
- مقاله ۳۲- به یاد فاتح میوند سردار ایوبخان ۲۳۹
- مقاله ۳۳- تاثیر شخصیت استاد نور احمد عزیزی بر من ۲۵۰
- مقاله ۳۴- تأمین حقوق زنان، آرمان بزرگ شاه و ملکه ثریا..... ۲۵۹
- مقاله ۳۵- افراط گرایی بمنظور خنثی کردن ناسونالیزم پشتون. ۲۶۷
- مقاله ۳۶- پاسخ به یک سوال از قلم لمبه رنگریز..... ۷۷۶
- مقاله ۳۷- دهه امانی در تاریخ افغانستان ۲۸۱
- مقاله ۳۸- دکتر حیات الله زیار مل کیست؟..... ۲۸۵
- مقاله ۳۹- نادانی منشاء تمام تعصبا و نفرت هاست..... ۲۹۱
- مقاله ۴۸- آزادخان افغان کی بود؟..... ۲۹۵
- مقاله ۴۱- مروری بر زندگی امیر دوست محمدخان ۳۰۶

- مقاله ۴۲ - علل تسلیمی امیر دوستمحمد به انگلیسها..... ۳۴۸
- مقاله ۴۳ - شخصیت و کرکتر امیر دوست محمدخان ۳۷۹
- مقاله ۴۴ - چگونه «قدرت» جای «دین» (پرهیزگاری) را گرفت ... ۳۸۵
- مقاله ۴۵ - یادی از تاریخ خونبار اسلام در عهد حجاج ثقفی ۴۰۰
- مقاله ۴۶ - عواید مالی عمال خلافت از خراسان و سیستان..... ۴۰۹
- مقاله ۴۷ - مهاجرت های اعراب به سرزمین های خلافت شرقی ۴۱۷
- مقاله ۴۸ - جنگ استقلال برای استرداد استقلال افغانستان بود ... ۴۲۲
- مقاله ۴۹ - فرقه های مذهبی در پاکستان ۴۲۶
- مقاله ۵۰ - تشدید رقابت هندو پاکستان در افغانستان..... ۴۴۱

مقاله اول

شخصیت چیست و شخصیت نخبه چیست؟

دانشمندان جامعه شناسی بدین باوراند که «شخصیت، سازمان بندی پویایی در درون فرد است و شامل آن دسته از نظام های روانی - فیزیکی است که رفتار و تفکر فرد را تعیین میکند.» این دانشمندان در مورد عوامل پدیدآورنده شخصیت میگویند: «شخصیت ساخته وراثت و محیط است. انسان با ویژگی های ژنتیکی خاصی به دنیا می آید، و از آن پس سر و کارش با محیط اطراف اوست. محیط اطراف نقش مهمی در شکل دهی شخصیت دارد. »

در دانشنامه ویکی پدیای فارسی، در باره شخصیت مطالب زیادی نوشته شده و یکجا از قول گوردن آلپورت، گفته می شود: شخصیت یعنی «مجموعه ای از رفتار و شیوه های تفکر شخص در زندگی روزمره است که با ویژگی های بی همتا بودن، ثبات (پایداری) و قابلیت پیش بینی» مشخص می شود.

بررسی و شناخت شخصیت های اجتماعی، نظامی، سیاسی، فلسفی، مذهبی، ادبی و هنری، یکی از بحث های بسیار جالب و دلچسپ جامعه شناسی Sociology است. شناخت نخبه گان این عرصه ها و پی بردن به ابعاد مختلف شخصیت آنها، در عین حالی که کاری دلچسپ است، اما خیلی آسان نیست.

باید توجه داشت که انسان محصول شرایط اجتماعی و فرهنگی محیط پرورش خود است، از همین لحاظ است که تمام انسانهای یک جامعه، دارای عین کرکتر و عین ظرفیت نیستند و هر کدام شان،

دارای مختصات و ویژه گی های منحصر به خود اند که با همان ویژه گیها از یک دیگر متمایز میگردند.

چگونه میتوان شخصیتهای نخبه را از میان دسته ها و گروه های مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و هنری باز شناخت و به مردم و نسل های آینده نیز معرفی کرد؟ تا زمانی که انسان، در یکی از عرصه های اجتماعی، سیاسی، نظامی، فلسفی، هنری و ادبی، از خود مهارت و ظرفیت تبارز نداده باشد، نمیتوان در موردش، نظری مشخصی ارائه نمود. فقط در روند اجرای وظایف محوله و در پراتیک زندگی است که ظرفیت انسان و توانائی هایش متبارز و متبلور میگردد و دیگران را تحت تاثیر خود در می آورد و دیگران نسبت به آن شخصیت، حسن نظر و یا سوء نظر پیدا می کنند.

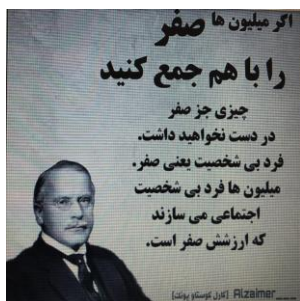
شخصیت های که در عرصه های سیاسی، نظامی، اجتماعی و فرهنگی و یا فلسفی از خود آثاری مکتوب (کتاب، رساله، یا یک اثر هنری از قبیل: آهنگ های موسیقی، مجسمه یا تابلوی نقاشی) برجای گذاشته اند و در جامعه بخاطر آفریده های خویش، صاحب نام و نشان و شهرتی شده اند، معرفی آنان کاری مشکل نیست و میتوان از روی آثار شان، به طرز تفکر و ایده ها و نیات و پیام شان پی برد و آنان را برای نسل های جوان حال و آینده جامعه معرفی نمود، زیرا جوانان علاقمند اند تا از کرکتر و کارنامه آدمهای برجسته و مشهور تأسی بجویند و شخصیت خود را تکامل ببخشند، طبعاً این احساس آنها را بسوی تلاش برای طی کردن پله های ترقی و تعالی و داشتن شهرت نیک و زندگی آبرومندانه و فارغ از کژری و نادرستی تشویق میکند.

به عبارت دیگر، انسانهای که در ابراز لیاقت، درایت، کسب علم و فضیلت و راستی و درستی و وطن دوستی از آزمون عمل موفقانه گذشته باشند، نخبه گانی استند که خیر و خوبی شان به انسان و قبل از همه به هموطنان شان رسیده است، طبعاً چنین انسان هایی مایه افتخار و سرمشق تقلید دیگران میگردند و همواره الگوی راستی و درستی و انسان دوستی پنداشته می شوند. اما انسانهای که بجای خلاقیت و ابراز لیاقت و شایستگی، بخاطر کسب منافع شخصی به ریا

کاری و تملق و چاپلوسی و دروغگوئی متوسل میشوند، معلوماتدار افراد زبون، ابرچونست و ابن الوقتی اند که بخاطر حفظ یا کسب منافع شخصی، سر و گردن خم میکنند و برای جلب توجه ارباب قدرت حاضراند تن به هر پستی بدهند.

هرکدام از ما در زندگی با چنین اشخاصی بارها برخوردیم و سعی کرده ایم با انتقاد از آنها، خود را برتر از آنها وانمود نمائیم و هرگز مثل آنها نباشیم.

برخی از آدمهای با آنکه ظاهر آراسته و مهذب دارند و با سایرین با شیرین زبانی و مؤدبانه برخورد مینمایند، در باطن خود چنان رذیل و فرومایه و پلید اند که اگر فرصت بیابند، از انجام پست ترین و ناروا ترین اعمال در حق دیگران دریغ نمیکند. در یوتیوب ما شاهد حوادث تکانه‌دهنده و خجالت آوری از وطنداران خود هستیم که نشان میدهد برخی از مردان برکودکان، ۵، ۶ و ۷ و ۱۰ ساله و حتی بر محارم خود تجاوز جنسی کرده اند.



ممکن است این گونه رفتارها را برخی به حساب بیماری و روان پریشی این اشخاص بگذارند، اما در مقابل این اشخاص میتوان افغانهای اروپا نشینی را سراغ داد که بدتر و زشت تر از اعمال فوق الذکر در حق هموطنان مهاجر انجام داده اند، چندسال قبل من یکی از این گونه اشخاص را که

پول یک خانم مهاجر افغان را در دهلی به بهانه انتقال او به اروپا بالا زده بود معرفی کردم.

در هر حال نباید فریب افراد بظاهر آراسته و چرب زبان را خورد.

پایان

مقاله اول دوم

شاه امان الله ، نماد استقلال و مدرنیته در افغانستان

شخصیت های ملی و تاریخی و فرهیخته گان علم و هنر یک کشور، ستون های مهم تاریخ یک کشور اند، اگر این ستون ها تخریب گردند، تاریخ یک کشور نابود میگردد و کشوری که تاریخ نداشته باشد نمیتواند افتخاری هم داشته باشد. شاه امان الله یکی از ستونهای استوار تاریخ ملت ما است.

نام شاه امان الله، با استقلال و آزادی خواهی، ضدیت با استعمار، تجدد طلبی و مدرنیسم ، قانون مداری (عدالت خواهی)، تساوی حقوقی احاد جامعه، و تعمیم معارف و تعلیم مجانی برای اتباع کشور و حمایت از حقوق زنان گره خورده است.



شاه امان الله، نخستین شاهی در آسیا بود که برضد استعمار انگلیس قیام کرد و استقلال افغانستان را از بریتانیا که تا آنروز آفتاب درمستعمراتش غروب نمیکرد، گرفت و افغانستان نیمه مستعمره را در صف کشور های آزاد و مستقل جهان ایستاده کرد.

شاه امان الله ،نخستین شاهی در افغانستان بود که با گرفتن

استقلال کشور از بریتانیا بحیث یک زعیم ضد امپریالیستی در جهان

اسلام از محبوبیت و منزلت فوق العاده ای برخوردار گردید. تا آنجا که به او بحیث رهبر بزرگ اسلام نگاه میکردند. در سال ۱۹۲۰ برای مسلمانان هند، افغانستان قلب اسلام به حساب میآمد و امان الله خان را پادشاه خود می دانستند. (ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان، ص ۳۲)

"مصری ها امان الله خان را شخص دموکرات و دوستدار ملتش و رمز آزادی و مبارزه علیه استعمار انگلیس برای ملت مصر و شرق می دانستند." (فضل غنی مجددی، افغانستان در عصر اعلیحضرت امان الله خان، چاپ امریکا، ص ۳۳۰)

شاه امان الله، یگانه رهبری در افغانستان بود که برای تساوی حقوق زنان با مردان و تساوی حقوق احاد افراد این کشور عملاً دست بکار شد و برسر عملی کردن این برنامه ها، تاج و تخت خود را از دست داد.

شاه امان الله، یگانه شاهی در افغانستان بود که برای نخستین بار در افغانستان قانون اساسی را با عالی ترین مبانی حقوقی آن برای مردم کشور وضع و تصویب نمود و در راه تطبیق آن عملاً گام نهاد. شاه امان الله، نخستین شاهی در افغانستان بود که در طول دوره زعامتش، هیچ فردی از آزادی طلبان و منتقدین خود را به زندان نسپرد و جان کسی از آزادی خواهان را نگرفت.

شاه امان الله، نخستین پشاهی در افغانستان بود که دست به تعمیم معارف در سراسر کشور زد و باز هم نخستین شاهی بود که خود به تفتیش مکاتب می پرداخت و از پیشرفت تعلیم و تدریس معلمان و شاگردان خود را آگاه مینمود.

شاه امان الله، نخستین شاهی است که برای باسواد شدن کلان سالان خود به تدریس کلان سالان پرداخت و روش خاصی را برای سواد آموزی کلان سالان در مدت ۱۰ روز وضع نمود.

شاه امان الله، نخستین شاهی بود که بفکر تعلیم کوچیها افتاد و مکاتب سیار را برای کوچیها ایجاد کرد.

شاه امان الله، نخستین پادشاهی در افغانستان است که در مدت ده سال زعامت خود، از هیچ کشور خارجی کمک پولی نگرفت و مستقلانه حکومت کرد.

شاه امان الله، یگانه شاهی در افغانستان بود که برای نخستین بار، در نماز های جمعه، محراب و منبر را از اختیار ملا بدست خود گرفت و خطبه و نماز را خود قرائت میکرد و پیش از او و بعد از او هیچ یک از شاهان و رهبران افغانستان جرئت گرفتن منبر و محراب نماز را از ملایان و خطیبان مساجد نداشتند.

شاه امان الله، نخستین شاهی در افغانستان بود که عدالت را از خانواده سلطنتی آغاز کرد و معاش و امتیازات نسبی و نان راتبه و پخته از مطبخ ارگ را به آنان منع کرد.

شاه امان الله، نخستین شاهی بود که امتیازات پیرها و روحانیون و خوانین و ملکان متنفذ را از بیت المال قطع نمود و کارکردن را شرط گرفتن این امتیازات دانست.

شاه امان الله، اولین شاه افغانستان بود که بدون بادی گارد به میان ملت میرفت و با مردم ملحق میشد و خود را از غم و درد مردم با خبر میساخت و حتی الوسع در رفع این غم و درد میکوشید.

شاه امان الله، اولین شاه سخنور و ادیب و شاعر ماهری بود که وقتی شعر صایب تبریزی را در وصف کابل خواند فی البدیهه گفت:

**شدم یکبارگی با جان و سر از دل گرفتارش
دهم خون عزیز خویش تا سازم چو گلزارش**

شاه امان الله، اولین شاهی بود که مهندسان جرمنی و فرانسوی را دعوت کرد تا برای کشیدن خط ریل از چمن تا کوشک (تورغندی) هرات و کابل مطالعاتی انجام دهند و با اینکاراومخواست کشور در شاهراه ترقی قرارگیرد. او خط ریل را از دارالامان تا شاه دوشمشیره کابل کشید.

شاه امان الله، نخستین شاهی بود که طرح شهر جدید کابل را در تپه تاجبیک بنیاد نهاد و قصر دارالامان و ۲۰ ساختمان مدرن برای دواير دولتي در بالاباغ پغمان بحیث مرکز تابستاني کابل اعمار نمود .



قصر دارالامان کابل نماد مدرنیزم در افغانستان

شاه امان الله، نخستین پادشاهی است که در صدد تهیه آب آشامیدنی صحتی برای مردم کابل افتاد و آب پغمان را توسط نل آب به مردم کابل رسانید.

شاه امان الله، اولین شاهی است که در اولین روز اعلام پادشاهی اش خطاب به مامورین و شهریان کابل دم از استقلال عام و تام افغانستان زد و سلطنت خود را مشروط به کسب استقلال کامل کشور اعلان نمود و گفت:

«ملت عزیز من ! من این لباس سربازی را از تن بیرون نمی کنم تا که لباس استقلال را برای مادر وطن تهیه نسازم ! من این شمشیر را در غلاف نمی کنم تا که غاصبان حقوق ملت را به جای خود [شان] ننشانم ! ای ملت عزیز و ای سربازان فداکار من ! بیاورید آخرین هستی خود را برای نجات وطن ، بیایید تا که سرهای پر غیرت خود

را برای خلاصی وطن فدا سازیم ! " (فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، جلد ۴ بخش سوم، ص ۶۶۹ ، اعلامیه اشتهاار امان الله خان) این سخنان شاه آزادخواه از جانب سپاه و شهریان کابل با غریو و نعره های الله اکبر و زنده باد امیر امان الله! بدرقه شد. پیامد این اراده و عزم آهنین زعامت جدید با پشتیبانی قاطبه ملت افغان منتج به کسب استقلال کامل سیاسی افغانستان گردید .

غازی امان الله خان پس از کسب استقلال کشور دست به یک سلسله اصلاحات اجتماعی و فرهنگی زد که از جمله میتوان تدوین و تصویب نخستین قانون اساسی را در تاریخ کشور با عالی ترین معیارهای حقوقی و انسانی و تساوی حقوقی احاد افراد جامعه نام برد.

این قانون اساسی که در ۷۳ ماده تنظیم و تصویب شده بود، در فصل حقوق عمومی: اصول برابری و آزادی شخصی و لغو اسارت و بردگی ، آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مصنویت مسکن و منع مصادره دارائی و لغو بیگار و شکنجه و مجازات غیرقانونی و غیره نکات برجسته و اساسی بازتاب یافته بود. (مواد: ۹ و ۱۰ ، ۲۲ ، ۲۴) افزون برین مزایا، در ماده شانزدهم درج شده بود که: « تمام اتباع افغانستان برطبق شریعت و قوانین دولت از حقوق و وجایب مساوی برخوردارند.» ماده ۱۱ قانون اساسی حکم میکرد: « در افغانستان اصول اسارت و بردگی بالکل موقوف است.» بنابر حکم این ماده، در حدود هفتصد تن غلام و کنیز هزاره در شهر کابل از منازل اربابان خود برآمدند.

غبار میگوید: «روح این موادقانونی آن بود که در عمل تطبیق میشدو از لوٹ کذب و ریا و فریبکاری مبرا بود. چنانکه مراسم مذهبی و تکیه گاه های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد. در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل ، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندوهای افغانستان شامل و در امور اداره سهیم گردیدندو قید رنگ زرد از دستار و معجر هندوها با باقیات پول جزیه (طبق فرمان حمل ۱۲۹۹ ش = ۱۹۲۰ شاه امان الله خان) مرفوع گردید. و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و

حریبه) و افسری اردو قبول شد و دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت، معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زائی و خوانین و امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت در حقوق با هم مساوی شد.» (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۳)

شاه امان الله نخستین شاهی بود که روابط با کشورهای خارجی را آغاز کرد، و سفرایی به کشورهای متحابه فرستاد و سفرای آن کشورها را در کابل پذیرفت. مبارزه علیه فساد و قطع معاشات مستمری به سران قبایل، روحانیون و سرداران و درباریان و اعضای فامیل شاهی قانوناً منع شد. معاش تقاعد برای مامورین تعیین و پرچم ملی مشخص گردید. نظام مکلفیت عسکری بصورت هشت نفری بعد از شورش منگل در ۱۹۲۴ تغییر یافت، پروگرام تعلیمی و معاشات اردو تزیید گردید. آگاهی نظامی به کمک ترکها افزایش یافت. نظام احتساب از میان برداشته شد. برای ملاها مکتبی تاسیس و نصاب درسی شان وضع گردید. فعالیت ملاهای تحصیل کرده در مدرسه دیوبند هند به صفت رهبران مذهبی منع گردید. جهت تربیت قضات مکتب حقوق تاسیس گردید. سیستم پیری و مریدی در اردو ممنوع شد. (آتش در افغانستان، ص ۲۰۶)

اما استعمار که تحمل یک افغانستان مترقی و آزاد را در کنار هند مستعمره نداشت، بوسیله ضدیت روحانیون وابسته با استعمار در سال های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ شورش های را سازماندهی کرد و رژیم امانی را در آغاز سال ۱۹۲۹ با سقوط مواجه کرد.

نویسنده امریکائی، لیون بی پولادا زیر عنوان «فصل ناتمام» از امان الله خان با بهترین جملات توصیف کرده و سقوط او را برای افغانستان یک فاجعه دانسته است. او نوشته میکند: «بیرون آمدن پیروزمندانه امان الله خان از جنگ سوم افغان و انگلیس که منجر به استقلال افغانستان شد او را به چهره مجاهد نه تنها بین طبقه روحانیون افغانستان؛ بل به عنوان الگو میان ناسیونالیست هایی که در بقیه کشورهای اسلامی علیه انگلیس می جنگیدند مبدل ساخت. میان

مسلمانان خارج از افغانستان حتی این امیدواری را به وجود آورد که امان‌الله خان می‌تواند جانشین خلافت عثمانی از دست رفته شود. امان‌الله خان افغان‌ها را دوست داشت و معتقد بود که او هیچ تفاوتی با هیچ فرد دیگری ندارد و زمانی که به‌خاطر سفر اروپایی خود وارد ممبئی شد، انگلیس‌ها با آن روحیه خود برتربینی استعماری تشریفات خاص دولتی را برای او در نظر گرفته بودند که امان‌الله خان با آن موافقت نکرد و این کار باعث ناراحتی میزبانان انگلیس شد. او به عنوان کسی که استقلال خود را از یک قدرت بزرگ استعماری بدست آورده بود مورد پذیرایی گرم تقریباً تمام سران مهم دول اروپایی قرار گرفت. بعد از سفر اروپا و ملاقات با کمال اتاترک و رضا شاه، شاه ایران، امان‌الله خان متقاعد شد که می‌توان افغانستان را که از کاروان تجدد کاملاً عقب مانده بود با سرعت بیشتر در مسیر توسعه قرار داد.

برخلاف آن‌هایی که گمان می‌کنند امیر آدم ترسو بود، باید گفت که امان‌الله خان آدم شجاع و نترسی بود. او حتی در جرگه و نشست آن‌هایی که علیه او شورش کرده و با سیاست‌های او مخالف بودند بی‌باکانه حاضر می‌شد و به ایراد سخنانی می‌پرداخت، در حالی که بیم آن می‌رفت که آنها امیر را هدف قرار بدهند.

باری زمانی که از پغمان تنها با موتر خود به‌طرف کابل روان بود مورد حمله مسلحانه قرار گرفت. بدون این‌که او بداند حمله‌کننده‌ها چند نفر هستند موتر را توقف داده حمله‌کننده را که تنها یک نفر بود دستگیر نموده و در مسیر راه به پوسته پولیس تسلیم می‌کند. فلسفه سیاست او، تا حد ممکن عدم به کارگیری خشونت در مقابل شهروندان کشور خودش بود، سیاستی که به هیچ وجه با سیاست جدش، امیر عبدالرحمن خان همخوانی نداشت.

«امان‌الله خان را می‌توان بدون شک آغازگر فصل نو و تجددخواهی در تاریخ افغانستان دانست. گام‌های را که او برداشت، در صورتی که عملی می‌شد، ساختارهای سیاسی و اجتماعی افغانستان را

دگرگون ساخته، افغانستان را امروز در زمره ملت‌های با افتخار و متمدن منطقه قرار می‌داد.»

پولادا می‌گوید: برنامه‌های تجددخواهانه او را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره اول بین سال‌های ۱۹۱۹ الی ۱۹۲۳ بر تغییر بنیادی در ساختارهای حقوقی، قضایی و اداری حکومتداری متمرکز بود. مرحله دوم را می‌توان بین سال‌های ۱۹۲۴ الی ۱۹۲۸ دانست که بعد از شورش قبایل منگل با آهستگی پیش می‌رفت و در حقیقت تطبیق تدریجی برنامه‌های دوره قبلی بود. او که بعد از برگشت از سفر اروپایی و بازدید از کشورهای اسلامی شنید که عقب‌ماندگی ملت خود متأثر شده بود درصدد آن شد تا با سرعت ممکن برنامه‌های تجددخواهانه خود را تطبیق کند و آن را می‌توان دوره سوم مدرنیته او خواند که فقط شش ماه ادامه یافت. (لیون بی پولادا، فصل ناتم، ترجمه: مجیب‌الرحمن اتل، راه مدنیت، اسد ۱۳۹۸)

وقتی امان الله خان از سلطنت استعفا داد و ارگ کابل را بقصد قندهار ترک نمود، مردم شریف و دلیر هزاره مثل مردم شجاع وردک و میدان و غوربند و تگاب و وزیرستان و قندهار و غیره، مدت هفت ماه تمام به حمایت و سپاس از آزاد منشی و عدالت گستری رژیم امانی، از قربانی دادن سر و مال خود، در راه اعاده تاج و تخت سلطنت به شاه امان الله دریغ نکردند. اما آن شاه مردم دوست، که نمیخواست سلطنت را با خونریزی بدست آورد، برای جلوگیری از جنگ میان افغانها کشور را ترک گفت، درحالی که بیشترین مردم قدر شناس افغانستان تا روز (۱۳ اکتوبر ۱۹۲۹ = ۲۳ میزان ۱۳۰۸) که سپهسالار نادرخان، خود را نادرشاه اعلان کرد، همچنان امیدوار بودند که این همه جنگها و جانبازی ها برای بازگشت شاه امان الله غازی صورت گرفته است، نه برای به اقتدار رساندن نادرخان.

این از جان گذشتگی مردم بخاطر اعاده قدرت به شاه امان الله، بیانگر این واقعیت است که هنوز در دره ها و وادیهای کابل و قندهار و اطراف کوه های سلیمان و سپین غر، مردمان قدردانی وجود داشته اند که قدر آن شاه ترقیخواه و معارف دوست را میدانستند و از رژیم

چپاول و تاراج و تجاوز سقوی نفرت داشتند و این نفرت را هیچگاهی پنهان نمیکردند.

برای یک رهبر سیاسی، چه شاه و چه امیر و چه رئیس جمهور، افتخاری بزرگتر از این نیست که وقتی بر اثر توطئه و دسایس و توطئه، از قدرت کنار زده شود، ولی مردم به دفاع از او برخیزند و برای اعاده قدرت یا سلطنتش، بدون چشمداشت یک حبه [یک دانه گندم، جو، لوبیا] و دیناری، ۷ ماه تمام سر بدهند ولی سنگر ندهند. و کسی که چنین افتخاری را از جانب ملتش نصیب گردید، شاه امان الله غازی بود.

شاه امان الله از نظر محققان و دیپلماتان:

شاه امان الله قهرمان استرداد استقلال کشور و یکی از شخصیتها و شاخصهای تاریخ معاصر کشور ماست. دفاع از شخصیت هایی چون غازی امان الله، در واقع دفاع از روشنفکری و تجدد خواهی و نوگرایی و تحولات اجتماعی و دفاع از دموکراسی و تساوی حقوق زنان با مردان در یک جامعه است.

پروفسور آدمک افغانستان شناس معروف امریکائی در دهه ۶۰ قرن بیستم، مان الله را به عنوان قهرمان ملی یاد کرده نوشته است: «امان الله بحیث قهرمان ملی افغانستان شناخته شد. خاصاً هنگامی که موفقانه امپراتوری بریتانیا را شکست داد. و آزادی مطلق افغانستان را بدست آورد و به جهان برسمیت شناخته شد.» (لودویک آدمک، افغانستان در نیمه اول قرن بیستم، ترجمه پوهاند محمدفاضل صاحب زاده، چاپ دوم، ص ۱۹۶)

داکتر سپنتا، وقتی وزیر امور خارجه افغانستان بود، به مناسبت پنجاهمین سال درگذشت شاه امان الله در سخنرانی خود با بهترین الفاظ و کلمات از شاه امان الله، یاد کرده گفت: «شاه امان الله، در شیفتگی به استقلال و آزادی این میهن، سرآمد همه سرداران و سالاران آزادی کشور ماست. این سرزمین یاد و نام شاه امان الله را همچنان با افتخار و سربلندی، تا سرمدی، تا جاویدانه، بلند نگه

خواهد داشت. او فرزند راستین این آب و خاک بود، عاشقی سینه چاک به میهن و مردم."

سپینتا در ادامه میگوید: «او پیشگام ایجاد نظام حقوقی مدرن در سرزمین ماست... اگر چه شاه، به دلیل مقاومت های نخبگان سنتی و مداخلات گسترده استعمار همواره ناگزیر می شد، تا از برد و ژرفای اصلاحات خود بکاهد، اما با این هم، آنچه را که او وارد نظام حقوقی و فرهنگ اصلاحات در افغانستان نمود، آغاز همه آغاز ها به سوی تجدد و روشنگری بود... شاه با فرزاندگی و شهامت بی نظیری در دیباچه همه قوانین بر این امر تأکید می کرد، که چگونه روح زمانه او با روح زمانه پیش کسوتانش متفاوت است و باید روح زمان را دریافت. بدون شک این بدین معنا بود که او پیام و ایجابات زمان خود را و نیاز مردم افغانستان را برای رسیدن به یک زندگی بهتر، درک کرده بود و از همین رو بود که با التهاب بی مانند و شیفتگی بی نظیری خواهان تغییر و دگرگونی در این سرزمین بود."

آقای اسپینتا می افزاید: "... مردم افغانستان در تلاش آزادی قربانی های بیشماری داده اند. شاه امان الله بزرگترین فرزند برومند، آزادیخواه شوریده و اصلاح طلب پی گیر کشور ما می باشد. بررسی برنامه های اصلاحی شاه باید در همان متن تاریخی و اجتماعی آغاز قرن بیستم صورت بگیرد و در حیرتم که حتا با در نظر داشت همان متن تاریخی هم، اصلاحات وی و شخص وی در باور و تفکرش، دهه ها از جانشینانش جلو اند. مضمون گسترده و پیام فراگیر اصلاحات شاه برای غلبه بر خلسه و بی حرکتی قرون و ترقی ستیزی را نمیتوان با تقلیل گفتمان اصلاحات وی به تعطیل اعلان کردن روز پنجشنبه و یا تغییر کلاه و لباس کارمندان دولت، مورد سوال قرار داد؛ با اینکه در همین حرکت های نمادین و ظاهراً بی مفهوم نیز روی کردی مبتنی بر عقلانیت اقتصادی نهفته بود." (افغان- جرمن آنالین، سخنرانی داکتر اسپینتا به مناسبت پنجاه سالگی درگذشت شاه امان الله)

آقای پیکار پامیر در کتاب «ظهور و سقوط اعلیحضرت امان الله خان» خود بحواله لیون پولادا از قول "مویس پرنو" مینگارد: «آنچه من در سال ۱۹۲۵ در ظرف سه ساعت از امان الله خان راجع به سیاست

افغانستان آموختم، بیشتر از مطالعات حیاتی من در باره افغانستان بود. امان الله خان مرا با حقایق آن سرزمین آشنا ساخت. امان الله خان پادشاهی جوان و ترقیخواه افغانستان بود... بخاطر دارم وقتی از کابل دیدن کردم و جویا شدم که بانی آنهمه بناهای جالب و گیرنده مانند مکاتب، فابریکه ها، موزیم، مطبوعه و بنای شهر عصری و بزرگ دارالامان کی بود؟ جواب همیشه یکنواخت بود: (امان الله خان) (همان اثر، فصل سوم)

موریس فوشه، سفیر فرانسه در افغانستان در عهد امانی، در باره شاه امان الله گفته بود: "کلمات نمیتواند بزرگی و عظمت شخصیت او را بیان کند. این جوان در مقایسه با عمر خود در امور سیاسی شعور عجیب و حیرت آوری دارد. با شجاعت اهداف مشخص خود را به پیش می برد. هنگامی که من او را ملاقات کردم، لباس جنرالی بتن داشت. جلد سفید، چشمان سیاه و درشت دارد. در چشمان او اقتدار و حزم و اعتدال می درخشید. امان الله خان از اثر ذکاوت سرشار، شهادت و فهم مسایل سیاسی، هرکس را تحت تاثیر خود قرار میداد. امان الله خان این کفایت را دارد که مسایل پیچیده به ارتباط همسایگان (روس و انگلیس) را با اطمینان کامل مطرح کند و نظر و فیصله خود را نسبت به آنها صادر نماید. او صاحب عزم و اراده قوی است. تاهنوز صیقل زمانه را ندیده و کامیابی های زیادی را نصیب شده است. بطور مثال در مدت اندک افغانستان را به تمام جهان معرفی کرده است." (سایت بینوا، تیمورشاه یوسفزی، مقاله ملی تاریخ)

محقق امریکائی (ریه تالی ستوارت) مؤلف کتاب آتش در افغانستان چنان دلبسته شخصیت و کرکتر شاه امان الله شده بود که برای نگارش کتاب و تحقیق در احوال و افکار او از امریکا تا لندن و از لندن تا ایتالیا و از ایتالیا تا کابل و سپس از کابل تا جلال آباد رنج سفر را بر خود قبول کرد و در مراسم بخاک سپاری آن شاه در سال ۱۹۶۰ حضور یافت و از میدان هوایی تا محل بخاک سپاری جنازه احساسات مردم را از نزدیک مشاهده نمود و اخلاص مردم را نسبت به آن شاه

مرحوم به چشم خود دید و باربار به زیارت قبر او قدم رنجه کرد تا مقام ارجمند او را در میان هموطنانش بهتر درک کند. همچنان اودر مراسم تدفین ملکه آن شاه مترقی تاجلال آباد سفر نمود و برقبر آن خانم روشنفکر و فداکار گل گذاشت، وچشم دیده‌های خودر کتاب «آتش در افغانستان» ثبت نمود.

همزه واعظی یکی از پژوهشگران هزاره تبارافغان زیرعنوان «**قهرمان بدشانس مدرنیزاسیون**» مینویسد: «شاه امان الله از نظر شخصیتی و فکری سه برجستگی منحصر به فرد نسبت به سایر زمامداران افغانستان داشته است:

۱. همواره در سخنرانیها و گفتارهایش با مردم و سران ممالک، خود را «خدمتگزار مردم» و رعایا میداند نه «شاه» و «حاکم» آنها. «...این حقایق باید گفته آید که خدمت برای مخلوق خالق بی نیاز، عزیزترین فرض و موهبت برای من محسوب میشود... هر فردی از رعایا برادر من و من خدمتگزار آنها هستم.

۲. همه رعایا را بدون در نظر گرفتن خاستگاه قومی و مذهبی و قشر اجتماعی شان، «برابر» میداند و هرگونه ظلم و تبعیض و برتری جویی را نفی میکند: «از نگاه من همه مساوی المقام اند و همه را برادر خود می خوانم... ، ملت‌های روشن بر اصل محکم پیوندها و متحد شدن‌ها و تساوی حقوق و برادری و برابری ها می اندیشند. در حدود سلطنت من هر شخص خواه مسلمان یا هندو و همچنان قوم و قبیله و تبار دیگری، همه روی همرفته حقوق مساویانه دارند و خودم شخصا از لحاظ وابستگی‌های گونه گون قومی و نژادی و لسانی، اندک تفوق طلبی و ارجحیت و برتری را در جامعه نفی و جدا رد میکنم.

۳. از اعمال ظالمانه و روش استبدادی سایر سلاطین، تبری می جوید: «... آن عصر و زمان سپری شده که کشورها در رنج و الم استبداد ناشی از تبعیض گرفتار بوده و فرمانروایان مملکت و امراء و خان و خوانین و ملک و رؤسای قبایل صاحب عزت و راحت بودند و غربا و مساکین و مردمان بی پناه و بی بضاعت، صرف برای

فرمانبردن و اطاعت به مثابه محکومین به سر می بردند... تمام اهل کشور ما از نگاه مراتب اصولی و قانونی حق مساوی دارند. احدی حق و امتیاز آن را ندارد که هر نوع فضیلت و برتریت و اقتدار را بدون استحقاق در حیطه قدرت خود حفظ و طوری بنمایاند که گویی همه را به ارث آورده و در آن ملکیت و تصاحب دارند... و این در جهان به تجربه رسیده که زورگویی ها با قانون فطرت و طبیعت در تضاد است...» [برشها از سخن رانی شاه درکراچی است] به این خصوصیات فکری و روش زمامداری امان الله خان، اگر نقش بزرگش را در تأمین استقلال سیاسی افغانستان و اراده خلل ناپذیرش را در پیشرفت و نوسازی این کشور فقیر و عقب مانده اضافه نماییم، آشکارا دلیل شیفتگی مسلمانان هند، احترام عمیق بزرگان مصر، استقبال پرشکوه اروپاییان و تجلیل پر عظمت ترکیه و ایران را در این سفر، از این شاه ترقی خواه درمی یابیم.» («قهرمان بدشانس مدرنیزاسیون» دوپچه ویله ۲۰۱۱/۱/۲۳)

امان الله خان برنامه ها و ریفورم های اجتماعی و فرهنگی زیادی را برای بیرون کشیدن جامعه از عقب ماندگی قرون وسطایی طرح و به تطبیق آن شروع کرد، اما متأسفانه که با مخالفت روحانیت متنفذ روبرو گردید، که هر اقدام ترقی خواهانه شاه را با بن بست روبرو میکرد و سبب شورشها و بغاوت ها درمقابل ریفورمها میگردد. در رأس این روحانیت متنفذ، حضرت شوربازار (نورالمشایخ)، قرار داشت که هزاران تن مرید سر سپرده و بیسواد درمیان قبایل پشتون پکتیا بخصوص سلیمانخیل ها مسکون در دوسوی خط دیورند داشت. این حضرات مطابق خواست انگلیسها تمام برنامه های اصلاحی و اجتماعی و فرهنگی شاه امان الله را سبوتاژ میکردند. اینها یک بار قبایل پشتون را درخواست در سال ۱۹۲۴ درمقابل دولت امانی بشورش واداشتند که نیرو و انرژی و بوجه مالی زیاد حکومت را در راه خاموش کردن این شورش به تحلیل برد. و بار دوم در سال ۱۹۲۸ در شینوار ننگرهار و درکوه دامن شمالی شورشهایی را دامن زدند که رژیم امانی را با سقوط مواجه ساخت. شاه که نمیخواست با جنگ خون ریزی بر مردم سلطنت کند، کشور را ترک گفت. اما مردمان

وردک و هزاره و قندهار و وزیرستان برای اعاده سلطنت به شاه امان الله از بیعت به بچه سقوسرباز زدند و تا هفت ماه دیگر برضد رژیم سقوی رزمیدند و تا او را از ارگ کابل وادار به فرار نکردند از پای ننشستند.

میتوان اذعان کرد که: شاه امان الله یکی از روشنفکر ترین شاهان افغانستان بود. او در یک خانواده شاهی مطلق العنان دنیا آمده بود، ظلم و بی عدالتی و هتاک پسر خود امیر حبیب الله خان را بر رعایا و درباریان و حتی اهل حرم دربار بشمول مادر خود علیا حضرت سراج الخواتین ملکه رسمی کشور، از نزدیک دیده بود و آزروداشت که اگر روزی به قدرت برسد، برعکس اعمال پدر خود عمل کند و با مردم و رعایا محشور باشد و به درد دل مردم گوش دهد و حتی المقدور مردم را به حقوق و وجایب شان در قبال وطن و استقلال آگاه سازد. امان الله خان آرزو داشت کارهای بکر و بی سابقه و بی نظیری به نفع ترقی کشور و تعالی مردم انجام بدهد که تا آن روز در وطن سابقه نداشت.

امان الله خان پس از بقدرت رسیدن، دست به کارهای بزرگی یازید. با جنگ سوم افغان و انگلیس، استقلال کشور را از استعمار انگلیس بدست آورد و افغانستان را در صف ملل آزاد جهان قرارداد و روابط سیاسی و فرهنگی و تجارتي با ممالک خارج برقرار نمود و با تاسیس مکاتب و تدریس علوم عصری از مرکز تا ولایات، چراغ علم و معرفت را در سرتاسر کشور روشن ساخت، و زمینه رفتن به مکتب و بهره ورشدن از علم و دانش برای همه اولاد کشور میسر گردید. بمنظور تأمین حقوق زنان به تعلیم و تحصیل آنها توجه نمود و مکاتب زنانه و شفاخان زنانه [مستورات] را تاسیس کرد و مردان و زنان را برای فراگیری علم و دانش تشویق نمود. برای باسواد ساختن کلان سالان کورس هاس سواد آموزی ایجاد و اصول و روش خاص سواد آموزی را در کشور تعمیم داد که حتی در ظرف ده روز یک نفر بیسواد خواندن و نوشتن را یاد میگرفت.

شاه امان الله، برای سرافرازی و سعادت مردم افغانستان تلاش داشت تا در پرتو نعمت استقلال و تعمیم معارف عصری و تعلیم زنان

وسهمگیری آنان در جامعه، مردم افغانستان را از خواب جهالت بیدار کند و آنها را در شاهراه ترقی و رفاه قرار دهد.

همه محققان بر این نکته متفق اند که علیاحضرت سراج الخواتین (مادر امان الله خان) در تربیت فرزندش نقش برآورنده داشته است. علاوه بر شخصیت های چون محمود طرزی، مفکر و نویسنده و سیاستمدار مدبر که خُسر امان الله خان میشد نیز در تکوین شخصیت امان الله خان نقش مهم بازی کردند. امان الله خان در دوران جنگ جهانی اول با دیپلماتان آلمانی و ترکی و اطریشی و هندی نشست و برخاست میکرد و از نظریات شان بهره مند میشد. همچنان او با دیپلماتان مقیم کابل نیز روابط دوستانه داشت و در محافل آنان شخصاً اشتراک میکرد. امان الله خان در دعوتهای رجال سیاسی از طرز زندگی و فرهنگ خارجی ها تأثیر پذیرفت و در تکوین شخصیتش اثر گذاشت.

امان الله خان تربیت نظامی دیده بود و به شکار و تینس علاقه فروان داشت. امان الله خان به حرف های طرف بادقت گوش میداد و با ملاحظه در امور دینی و مذهبی مباحثات طولانی انجام میداد و درس پانزده سالگی گفته بود که: **از عقب ماندن کشورش واقعاً خجالت میکشد و از نادانی و نا فهمی مردمش رنج می برد.** (فضل غنی مجددی، افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله شاه، ص ۳۲۷)

شاه امان الله واقعاً درک میکرد که بی عدالتی مهلک ترین مرض یک جامعه و ناقض وحدت ملی است و بنابراین قبل از همه مسایل متوجه تحکیم بنیان وحدت ملی در کشور گردید و عاقلانه این وحدت ملی را بر محور حقوق مساوی مردم افغانستان در برابر قانون به حرکت آورد.

شاه امان الله از تبعیض و نفاق میان اقوام کشور نفرت داشت و در یکی از خطبه های نماز جمعه در قندهار بصراحت گفت: «هندو، هزاره، شیعه، سنی، احمدزایی و پوپلزایی نداریم، بلکه همه یک ملت هستیم

و آنهم افغان!» (پوپلزائی، سفرهای غازی امان الله شاه، چاپ انتشارات میوند، کتابخانه سبا، ص ۲)

امان الله خان برای تأمین وحدت ملی، پولی را که هندوها به نام جزیه می پرداختند، منع کرد و پوشیدن لنگی زرد را نیز ممنوع قرار داد، تنها قشقه هندوها به همان حال سابق خود باقی ماند، زیرا محض برای شناخت آنان بود که ضرری نبینند.

شاه امان الله بی اتفاقی را بدترین مرض برای تباهی یک جامعه و ناقض وحدت ملی میدانست. در خطبه ای که در نماز جمعه در خرقة مبارکه در قندهار در ۷ عقرب ۱۳۰۴ ش بیان کرد، گفت:

«.... کسانی که سابق ازین در بین تان قومیت و غیره را تولید و طرح افکنده اند، مقصد شان فقط پیش بردن مقاصد شخصی آنها بوده بدین وسیله منافع خود را پیش می بردند. خودم این مسلک و نیت را با لذات بد دیده، برخلاف مقررات اسلامی می پندارم و نمی خواهم که مزید برین ازین پره و جنبه داری ضرری باتفاق و عالم اسلام و ترقیات افغانستان بهم رسد.

دشمنان ما خوبتر دانسته اند که همه درین مسائل میکوشند و بنام قومی و دیگر مسائل وطنی تخم منحوس شقاق و نفاق را در بین ما ریخته ما را بمیان خود ما انداخته خود شان در بلندی نشسته تماشای خونریزی و استخوان شکنی و قصابی ما را میکنند.... به شما من میگویم که این خیالات جاهلانه را کاملاً از دماغهای تان بکشید تا بتوانید مراتب مؤدت و اخوت را بین خویش مستحکم کنید و کسانی را که برای عزت و ترقیات تان میکوشند و شب و روز در خدمت تان سرگرم میباشد بنظر احترام و تقدیر بنگرید. میباید که شما ازین یک مسئله خرابی و اضرار قومیت و پره و جنبه داری را حس می کردید، که بمجردیکه دشمنهای شرف اسلامیت تان بر خاک مملکت تان دست یافته بود علی الفور در پی تفریق شیعه و سنی و درانی و غلجایی افتاده ازین پره و جنبه داری برای خود معلومات حاصل کرد و فقط از همین فرقه بندی و قومیت پسندی ما هر فایده را که گرفته توانستند گرفتند. افسوس داریم که شیعه و سنی هر دو مسلمان، هر دو

کلمه‌گوی و هردو اهل قبله می‌باشند پس چه چیز این دو فرقه معظمه اسلامی را به اندازه از همدیگر دور کرده که همواره مناقشه‌شان بمجادله می‌انجامد! ای کاش! اگر شما عقل دوربین می‌داشتید و علت این تیرگی را که دست زمانه در بین سنی و شیعه افکنده است بچشم حقیقت می‌دیدید و می‌سنجیدید که از این مخالفت آیا اسلام منفعت گرفته است و یا خسارات کشیده و دشمنان ما ازین خصومت درمیانی ما چقدر عظمت یافته اند! آه! ما را بدست خود ما از ما جدا کرده اند، تکه تکه نموده اند، پارچه پارچه ساخته اند و تمام قوای ما را میان خود ما تحلیل رسانیده اند.» (جریده «امان افغان»، سال ششم، شماره ۳۷، ۸ قوس ۱۳۰۴ ش)

مقاله سوم

دیدگاه غبار و علامه حبیبی در باره شاه امان الله

غبار و حبیبی از آگاه ترین و روشنفکرترین مورخان زمان خود بودند و هر آئینه رژیم امانی را از تمام رژیمهای سیاسی قبل از آن و بعد از آن برتر می دانستند و از کارهای خوب و تحسین برانگیز دوره امانی به نیکی یاد کرده اند و مثال زده اند که خواننده را به متری بودن و تجدد خواهی رژیم امانی بر تمام نظامهای دولتی تا آن زمان اقناع میکند.

باری جهانی، بجای اینکه دست از تخریبات خود علیه شخصیت ملی و محبوب و مترقی کشور غازی امان الله خان بگیرد و از هواداران نهضت امانی معذرت بخواهد، یک بار دیگر به نشخوار کردن تفاله های پرداخته که قبل از این آنرا نشخوار کرده بود. اودر مقاله اخیر خود از قول غبار و حبیبی، نکاتی را نقل و کوت کرده که آن دو مورخ بعد از شرح کارنامه های کم نظیر رژیم امانی در ارزیابی علل سقوط آن رژیم ابراز نظر کرده اند.

آن دومورخ بزرگوار هنگام برشمردن علل سقوط آن نظام نکاتی را یادآور شده اند که بی توجهی به آن باعث فروپاشی یک نظام میشود ولی هیچ یکی از آنها در انتقادات خود چنین وانمود نکرده اند که رژیم امانی را بدتر از رژیم های بعدی (سقو- نادرشاه) پنداشته باشند. تاریخ گواهی میدهد که درکشورهای اسلامی وجود روحانیون متنفذ وابسته به قدرت های استعماری یک درد سربزرگ برای حکومتهایی بوده اند که میخواستند مستقل از مداخله روحانیون حکومت کنند. هر حکومتی که خواسته برای خیر و صلاح جامعه طرح های را در عمل پایاده کند حتماً با مخالفت روحانیت متنفذ کهنه گرای جامعه روبرو شده است. رژیم امانی نیز دریک جامعه اسلامی بسار عقب مانده و بیسواد خواست طرح های را پایاده کند ولی بامخالفت

روحانیت متنفذ وابسته به استعمار و پرورش و چون نخواست از راه توصل به زور و کشتار مردم بر مردم حکومت کند، بهتر دانست تا از قدرت کنار برود و به مردم مجال بدهد که اگر از امان الله بهتری را می شناسند بیاورند و جانشین او کنند. جامعه ای که بیش از ۹۸ درصد آن بیسواد و گوش بفرمان پیرومرشد باشد نمیتواند انتخاب بهتری از حبیب الله کلکانی، رهزن بیسواد داشته باشند. پیشوا و مرشد این جامعه (حضرات شوربازار) فتوا داد که «حبیب الله خادم دین رسول الله» است و بهتر از امان الله بدعت خواه است. و مردم حبیب الله دیدند که او و دزدان همراه او با دست اندازی و تجاوز به مال و ناموس مردم چگونه به دین رسول الله خدمت کرد؟ یاران بیسواد حبیب الله و دزدان سرگردنه چنان سبقی به مردم دادند که تا ابد از یاد مردم کابل و شهرهای بزرگ افغانستان نخواهد رفت. (به تذکرات انقلاب فیض محمدکاتب مراجعه کنید)

باری جهانی با سابقه چپی خود آن نظریات انتقادی غبار و حبیبی را در مقالات خود طوری ردیف و برجسته کرده که خواننده بی اطلاع تصور میکند امان الله شاهی مستبد و جباری بود و رژیم او مثل رژیم سفوی و نادرشاه جز زورگوئی و ناروائی نسبت به مردم کاری نداشته است. اکنون می پردازیم به نقطه نظرهای آن دو مورخ دانشمند معاصر شاه امان الله.

دیدگاه علامه حبیبی درباره رژیم امانی :

علامه حبیبی در اثر مهم و معروف خود (جنبش مشروطیت در افغانستان) در فصل دوم کتاب خود از ده مبداء حیات جدید رژیم امانی بدینگونه یاد میکند:

۱- دربارستانی استقلال افغانستان پیشقدم و درجنگ استقلال رهنمائی نمودن و ضد استعمار بودن؛

۲- بعد از تحصیل استقلال، افغانستان را به حیث یک مملکت آزاد و مستقل به دنیا معرفی نمودن و ارتباط های سیاسی آنرا با ممالک دنیا قایل کردن،

- ۳-الغای رسم اسارت [بردگی] در مملکت و امحای بقایای آن،
- ۴-تعمیم معارف و گشایش مکاتب و مدارس و نشر جراید برای تربیه عامه اولاد مردم درسراسر افغانستان و آغاز به پرورش زبان.
- ۵-تشکیلات جدید در دوایر و دفاتر دولتی براساس تفکیک وظایف و تغییر سیستم مالیه ستانی و تاسیس گمرکات و دیگر دوایر مالی و حسابی بر اساس محاسبات طرز جدید و ترتیب بودیجه مملکت.
- ۶-فراهم آوری لویه جرگه های عنعنوی ملی و نشر قوانین انتخابات شورای دولتی و ملی.
- ۷-تشکیل کابینه مسئول و تفکیک قوای ثلاثه تقنین و قضاء و اجرائیه و تعیین مراکز نظارت امور (وزارت خانه ها)
- ۸- رواج برخی از مبانی ضروریه مدنیّت جدید مانند: پست، تلگراف، تلفون، موتر، طیاره، راه های موتر رو، شهرسازی و مصنوعات وطنی.
- ۹-ارسال طلبه به خارج مملکت برای تحصیلات عالی (تربیت کادرهای اداری مملکت)
- ۱۰-ترتیب و انتشار قانون اساسی براساس حقوق مردم و دولت، و دیگر قوانین برای اجرای امور اداری و قضائی و آفریدن روحیه قانونیت در مملکت. بلکه عشره کامله، این کارهای نیک و آغاز حرکت میمون دوره امانیست که تاریخ و قضاوت بیطرفانه انسانی فراموش کرده نمیتواند.» (صفحات ۱۲۹-۱۳۱)

نویسنده در اخیر کتاب در بحث نتیجه گیری کتاب میگوید: «چون نویسنده این سطور دوره امانی را از اوایل تا اواخر آن درک کرده ام و دیده ام و بارجال آن دوره معاصر و ناظر احوال و اقوال آنها بوده ام، باید در پایان این مبحث به حیث یک مشاهد بی طرف بنویسم که: اعضای مهم در صف اول و دیگر صفوف پائین مشروطیت دوم، تا وقتی که اقتدار سیاسی را به دست نگرفته بودند مساعی آنها مخلصانه و درخور قدر دانی بوده و قربانی های ایشان مشکور است. زیرا منجر به تبدیل رژیم کهن و فرسوده و بنیان گذاری افغانستان نوین بوده و

در نتیجه مساعی ایشان، طوریکه در سابق گفتیم، ده مبداء حیات جدید بدست آمد. ده مبداء حیات جدید در تاریخ افغانستان فراموش شدنی نیست و ده سال دوره امانی روی هم رفته ایام میمون نیک تاریخ این مملکت شمرده میشود که مسئول سوء عاقبت آن عوامل مغرض خارجی و داخلی است.

اما شخص شاه مرحوم آزادی بخشای این مملکت امان الله خان غازی (علیه رحمه) هم یک جوان مخلص نیکدل و خیرخواه افغانستان بود که عشقی به وطن و مردم خود داشت و در بدست آوردن و بنیانگذاری ده مبداء مذکور توجه و سعی و تلاش او دخیل بود و بنابراین تاریخ افغانستان او را به نیکی یاد خواهد کرد و نسل جدید باید قدر عمل او را بدانند و همواره نامش را به نیکی یاد کنند، زیرا اعمال نیکش بر سهوهایش می چربد.» (جنبش مشروطیت، صص ۱۸۱-۱۸۲)

علامه حبیبی در ادامه از چشم دید خود حکایت میکند و می نویسد: «از مشاهدات نویسنده این سطور است: در بهار ۱۳۰۸ ش ده هزار لشکر قومی قندهاری و هزاره تحت قیادت شاه امان الله خان بسوی کابل حرکت نمود. سپاه زابل و مقر را عبور کرد و بسوی غزنی پیش آمد. در مسیر راه بنا بردسایس انگلیس بوسیله برخی عناصر مشکوک و روحانی نمایان داخلی به غرض انگیزش و آویزش قبایل درانی و غلجائی بیست تن از طلایه داران کشف فراهی درانی در منطقه سکونت غلجائیان کشته شده و نعش های پاره شده کشته گان را بر پایه های کج شده تلفون انداخته بودند و بر کاغذی با خط بد ملایی نوشته بودند: «این مهمانی از جانب اقوام غلجائی برای درانیان و شاه امان الله است.»

بامشاهده این وضع اسفناک و فجیع، غریو از لشکریان برخاست و اجازه خواستند تا دمار از روزگار مردم آن حوالی بر آورند اما شاه لشکریان را بدور خود خواند و گفت: «اکنون ثابت شد که دشمنان میخواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند تا ما با دست خود یکدیگر را بکشیم و مسبب این عمل ناجایز من خواهم بود که برای باز گرفتن تخت و تاج، کشت و خونریزی روی خواهد داد. پس ای

مردم عزیز من! بیقین بدانید که من این مناظر دل‌شکن جنگ داخلی و قبیلوی را تحمل کرده نمیتوانم. و نمی‌خواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کارها دست یازید. پس باید من از میان شما بروم تا موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم.

شما ملت عزیزم، زنده و افغانستان باقی خواهد ماند، ولی روسیاهی ابدی و مسئولیت این هنگامه ناشایست بنام من ثبت میشود. در حالیکه من از روز اول شاهی خود تعهد سپرده بودم، که برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم افغانستان کار کنم.

ببینید! علت بدبختی مردم ما در دوره‌های سابق تاریخ این بود که شهزادگان برای بدست آوردن مقام شاهی با همدیگر جنگ‌ها داشته اند و در این بین شما مردم را با یکدیگر بجنگ و دشمنی‌ها و عداوت‌های قبیلوی برانگیخته‌اند. من می‌خواستم دوره شاهی من چنین نباشد و بجای اینکه مردم را به جنگ یک دیگر سوق دهم، باید منادی دوستی و وحدت و سعادت و اخوت تمام مردم افغانستان باشم. چون اکنون می‌بینم که شما بجنگ داخلی قبیلوی گرفتار می‌آید، اینک من می‌خواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود، بگذارم. شما با همدیگر جور بیایید.

من مسئولیت جنگ خانگی شما را برای باز ستانی تخت شاهی بدوش خود گرفته نمیتوانم. یک او درزاده من درپاره چناررسیده (منظور نادرخان است) و دیگر برادر روحانی من در همین جا نشسته و جنگ خانگی را در میدهند (منظور شاه نورالمشایخ است) ولی من مرد این کار نیستم و توصیه من بشما این است که با همدیگر کنار بیایید، اتفاق کنید، استقلال خود را نگهدارید، و وطن خود را بدشمنان خارجی مسپارید! من فردی از شما هستم، اگر شما سعادت مندید، عین سعادت و مسرت منست. ولی اگر اینچنین بخاک و خون بغلتید، موجب بدبختی و ملال دایمی من خواهد بود. سپس شاه نیکدل و حساس و خیرخواه این دو بیت واقف لاهوری را خواند :

جنگ تو صلح و صلح تو جنگست
 من بقرbant این چه نیرنگ است
 می روم تا تو نشنوی نام
 اگر از نام من ترا ننگ است؟

و بعد گفت: «فی امان الله.» (جنبش مشروطیت در افغانستان، چاپ دانش، ص ۱۸۲-۱۸۴)

علامه حبیبی صادقانه شهادت میدهد که مردم بسیار به او باور داشتند و میخواستند شاهی را بدو باز گردانند، اما شاه که نمی خواست بخاطر بدست آوردن قدرت خون ملتش را بریزد با روبرو شدن آن حادثه دلخراش، واپس به قندهار برگشت و از آنجا راهی دیار غربت شد تا مرگ هموطنان خود را نبیند.

از آنچه گفته آمدیم بروشنی معلوم میشود که شاه امان الله شخص رؤوف و مهربان بود و تحمل کشت و کشتار اتباع خود را بخاطر کسب قدرت و سلطنت نداشت. از نفاق و تبعیض و جنگ های قومی نفرت داشت و میخواست مردم افغانستان در تحت زعامت او برادروار زندگی کنند و نیروی خود را در دفاع از استقلال و ترقی کشور بکار ببرند، نه در راه حذف یک دیگر خود. شاه واقعاً دیوانه وار عاشق مردم و ترقی کشور بود و نمی خواست برای حفظ سلطنت او مردم خون همدیگر را بریزند. و اگر او آدم جاه طلب و قسی القلبی می بود میتوانست برای کسب قدرت خودش چند کیلومتر در عقب لشکر حرکت کند و جنگ و خون ریزی را برای سربازان دوطرف واگذارد و احیاناً اگر جنگ را می باخت بدون آنکه به او صدمه ای برسد عقب نشینی کند و به راه خود برود، ولی او چنین نکرد و این نکته ثابت میکند که شاه واقعاً نمیخواست با ریختن خون افغانها قدرت را بگیرد و بر مردم افغانستان حکومت کند.

دیدگاه غبار درباره رژیم امانی :

غبار که با مشروطیت دوم پیوند داشت و خود را از اعضای رادیکال آن جنبش می شمرد در باره دستگاه دولت شرح میدهد که دستگاه

دولت بر سه پایه قوه اجرائیه ، قوه مقننه ، قوه قضائیه می چرخید. قوه مقننه بنام « شورای دولت » خوانده میشد. این شورا مرکب از اعضای انتصابی (از طرف شاه) و اعضای انتخابی (از طرف ملت) بود. و در ولایات در هر حکومت درجه اول، درجه دوم و سوم و علاقه داریها نیز یک یک «مجلس مشوره» مشتمل بر اعضای طبیعی (مامورین رسمی محل) و اعضای منتخبه (از طرف ملت به تعداد مساوی) متشکل میگردد.

شورای دولت پروژه های قانونی را تدقیق و به غرض تصویب از راه مجلس وزراء برای صحنه شاه می فرستاد. و بودجه دولت و مقاولات و معاهدات با خارجیها را رسیدگی میکرد. و وظایف و اختیارات شورای دولت و مجالس مشوره ولایات در مواد ۳۹ تا ۴۹ قانون اساسی و هم در قانون «تشکیلات اساسی» معین گردیده بود. شورای دولت یک سلسله قوانین و نظامنامه ها را برای پیشبرد امور کشور بررسی و به تصویب رسانید که مهمترین آنها عبارت بودند از: قانون اساسی، قانون تشکیلات اساسی ، قانون جزای عمومی ، قانون جزای عسکری ، قانون القاب ، قانون تذکره نفوس ، قانون تعمیرات دولتی ، قانون تفریق وظایف حکام و مامورین ، قانون تقاوی ، قانون تشویق صنایع ، نظامنامه بندیخانه ها، نظامنامه تحصیل مالیات، نظامنامه تربیه ایتام ، نظامنامه تعلیماتنامه نظامی، نظامنامه زراعت للمی، نظامنامه خدمات عسکری، نظامنامه فروش املاک دولتی، نظامنامه قریه داری، نظامنامه محاکم شرعی معاملات تجارتی، نظامنامه تعزیه داری، نظامنامه مکاتب خانگی، نظامنامه مطبوعات، نظامنامه مقیاسات، نظامنامه محصول مواشی، نظامنامه نشانها ، نظامنامه نکاح و ختنه سوری ، نظامنامه معارف ، نظامنامه مامورین زراعت و غیره که به بیش از ۷۰ قانون و نظامنامه میرسید. (غبار ، ص ۷۹۵، فرهنگ ، ج ۱، ص ۵۳۳)

قانون اساسی یا نظامنامه اساسی دولت افغانستان که در سال ۱۳۰۱ ش درلویه جرگه ۸۷۲ نفری در جلال آباد تحت ریاست شخص شاه مورد بحث و تصویب قرارگرفت، در فصل حقوق

عمومی آن گفته شده: «اصول برابری و آزادی شخصی و لغو اسارت و بردگی، آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مسئولیت مسکن و منع مصادره دارائی و لغو بیگار و شکنجه و مجازات غیرقانونی و غیره. (مواد: ۹ و ۱۰ و ۲۲، ۲۴) و ماده ۱۱ قانون اساسی حکم میکرد: «در افغانستان اصول اسارت و بردگی بالکل موقوف است.»

غبارمیگوید، روح این قانون آن بود که در عمل تطبیق میشد و از لوٹ کذب و ریا و فریبکاری مبرا بود. چنانکه بنابر حکم ماده ۱۱، این قانون، در حدود ۷۰۰ تن غلام و کنیز هزاره در شهر کابل از منازل اربابان خود برآمدند. مراسم مذهبی و تکیه گاه های پیروان مذهب امامیه عملاً آزاد شد. در مجالس مشوره ولایات قندهار و غزنی و جلال آباد و انجمن معارف کابل، یک یک نفر نمایندگان انتخابی هندوهای افغانستان شامل و در امور اداره سهم گردیدند و قید رنگ زرد از دستار و معجز هندوها با باقیات پول جزیه مرفوع گردید. و اولاد هندو در مدارس ملکی و نظامی (لیسه های حبیبیه و حربیه) و افسری اردو قبول شد و دیگر تبعیض و تفریق از نظر نژاد و زبان و مذهب و قبیله وجود نداشت، معاش مستمری و نسبی عشیره محمد زائی و خوانین و امتیازات روحانیون لغو گردید و ملت در حقوق با هم مساوی شد. (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۳)

بگفته غبار، در شورای دولت اعضای روشنفکری چون فیض محمد خان ناصری و سعد الدین خان وکیل و امثالهم وجود داشتند. و اشخاصی هم چون جمال پاشای مشهور ترکی و بدری بیک متخصص ترکی در ترتیب پروژه های قانون سهم جدی می گرفتند. قوه قضائی کشور که از قبل اختیارات وسیع و یک نوع استقلال شخصی داشت، دولت اختیارات او را بر طبق ماده ۵۳ قانون اساسی محترم شمرد، ولی درجه تحکم خاطر خواه آنرا مقید ساخت. به این معنی که قبلاً قاضی خودش را در موارد جزائی مختار و فعال مایشاء میدانست، و اسلحه «تعزیر» در دست او به شکل یک آله برنده اما کشدار قرار داشت، زیرا جزای قبل از وقوع جرم ثابت و معین نبود بلکه در

اختیار قاضی و تشخیص و قناعت شخصی او بود. قاضی میتوانست در یک جرم مرتکبین را نظر به ظواهر امر و مقام اجتماعی او از گوش کشیدن تا اعدام - هر طور که دلش میخواست - محکوم نماید. شاه امان الله بدستکاری یک عده از فقهای متجدد که در رأس آن مولوی عبدالواسع قندهاری قرار داشت، بوسیله تصنیف دوجلد کتاب موسوم به «تمسک القضاات امانیه» این اختیارات وسیع قاضی را محدود و «تعزیر» را به «تقدیر» مبدل نمود. یعنی تمسک القضاات را به شکل قانون مستقل و مدون جزائی در آورد که مجازات هر جرمی در مواد آن تصریح و معین شده بود. پس قاضی نمی توانست مجازات یک جرم را کم یا زیاد نماید و این در افغانستان یک تغییر اساسی فقهی بود که بعمل آمد و صنف قضاات را برای همیشه از دولت و تحولات جدید متنفذ و بیزار ساخت. (و شاید یکی از دلایل پیوستن قاضی القضاات عبدالرحمن پغمانی با حضرات مجددی برای سقوط دادن دولت امانی، همین محدود ساختن صلاحیت های قضاات در محاکم بوده باشد).

محاکم طبق احکام قانون اساسی از مداخله دیگران آزاد و محاکمه متهمین نیز علنی گردید. بعلاوه دولت قضیه حقوق الله و حقوق العبد را از هم جدا شناخت و یک قضیه را که قاضی مثلاً از نظر صلاحیت خود تبرئه مینمود، دولت از طرف خود توسط دوایر پولیسی و مجالس مشوره ولایتی تعقیب و مجرم را مجازات می نمود. در نه واحد اداری کشور (پنج ولایت و چهار حکومت اعلی) مامورین ذیل به علاوه مجالس مشوره مشغول فعالیت بودند: نایب الحکومه ، مستوفی ، قاضی مرافعه ، قاضی ابتدائیه ، قوماندان کوتوالی ، مدیر گمرک ، مدیر نفوس ، مدیر صحیحه ، مدیر معارف ، مدیر پوسته ، مدیر تحریرات ولایت ، مدیر خارجه ، خزانه دار، در پهلوی اینها قوماندان نظامی ، دفتری نظام و در خارج هردو رئیس بلدیّه قرار داشت. و اما در مجلس مشوره ولایتی فقط آن مامورین دولتی اعضای طبیعی شمرده میشدند که انتصابشان طبق فرمان شاه به عمل می آمد. چون : نایب الحکومه، یا حاکم اعلی، مستوفی یا سر رشته

دارا علی، قوماندان کوتوالی، قاضی مرافعه، مدیر گمرکات، منشی مجلس هم مدیر تحریرات ولایت بود. در اداره ولایات کشور، قانوناً اساسات ذیل مدنظر دولت بود: توسعه صلاحیت، تفریق وظایف و تعیین مسئولیت.

غبار می گوید: شخص شاه که در رأس همه قوه های دولتی بشکل فعالی قرار داشت صمیمانه کار میکرد. او لباس یخن بسته از پارچه های وطن می پوشید. به تجمل و عیاشی نمی پرداخت. و روزها تا نیمه شب کار میکرد و با اشتباهاتی که از او سر میزد طرف اعتماد مردم قرار داشت. مردم او را «غازی» خطاب میکردند و بدون اکراه به تعمیم او امرش می پرداختند. این است که مخالفین داخلی و دسایس خارجی هیچکدام قادر نبود دولت را متزلزل سازد و لو هریک بنوعی از انواع قدرت مادی و معنوی داشتند. (غبار، ج ۱، ص ۸۰۴)

مگرمتأسفانه که وضع تا اخیر بدین منوال نماند و در جبهه دولت دو دستگی ایجاد شد، یک دسته طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی، و تثبیت روش استقلالی و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود، و آن دیگر طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه با یکی از دول قوی همسایه بود. در رأس دسته اولی وزیر خارجه محمودطرزی و در رأس دسته دومی صدراعظم عبدالقدوس خان قرار داشتند. طبعاً هر دسته در صدد خنثی نمودن نظریات طرف دیگر شدند و این مقدمه یک بدبختی بزرگ برای رژیم بود. غبار متذکر می شود که در همان وقت درمطبوعات برونمرزی نوشته شد که: بین وزرای کابینه افغانستان دو دستگی موجود است: مثلاً محمود طرزی وزیر خارجه کشور برضد دولت انگلیس مبارزه میکند، درحالیکه وزیر اول (صدراعظم) علیه طرزی مجادله دارد. (غبار، ج ۱، ص ۸۰۲)

غبار در رابطه به این دو دستگی درکابینه، نامه های استفتای صدراعظم را عنوانی علمای قندهار و حضرات شوربازار نقل کرده و بر آنها تبصره های مهمی نموده است. از مطالعه این نامه ها معلوم میشود که سردار عبدالقدوس خان طرفدار نظام مطلقه (ازنوع امیر

عبدالرحمن خانی) بوده و مشروطه خواهان را به نظر کمونیست میدیده است و بهمین جهت برای قلع و قمع شان ، استفتای کفر مشروطه خواهان را از علمای قندهار نمود ولی علمای قندهار مشروطه خواهان را رد نکردند و نظری مبنی بر قلع و قمع آنها ندادند. پس سردار عبدالقدوسخان نامه مفصلی به این منظور به شمس المشایخ و نور المشایخ فرستاد و نظریات علمای قندهار را نیز ضمیمه کرد و انتظار داشت که نظریات او مورد تأیید حضرات قرار بگیرد که بقول آقای فضل غنی مجددی مورد تأیید قرار نگرفت. (غبار ، ج ۱ ، ص ۸۰۴)

در هر حال این اختلافات درون کابینه با عث ضعف دولت مشروطه خواهان میگردد و شاه با درک این نقیصه، هردو رقیب را از کابینه کنار زد، زیرا نه تنها صدراعظم با وزیر خارجه (محمود طرزی) و باشخص شاه اختلاف نظر اساسی داشت، بلکه در حکومت مرکزی و ولایات کشور یک قسمت مامورین دولت با طرحهای جدید دولت مخالف و یک قسمت دیگر بدشمن حکومت تبدیل شده میرفتند. این او ضاع بتدریج زمینه یک اختلال خطرناک را تهیه می نمود. و کسانی که روی یک نقشه معین و مرموزی حرکت میکردند به انواع مختلف از کار شکنی و سبوتاژ دریغ نمی کردند... و بر اثر همین کار شکنیها بود که اولین سنگ اندازی در راه اصلاحات اجتماعی مشروطه خواهان انداخته شد و قیام مردم خوست بسرکردگی ملا عبدالله مشهور به «ملای لنگ» برضد حکومت جوانان افغان بره انداخته شد که برای خاموشی آن دولت خسارات هنگفتی مالی و جانی پرداخت. (فضل غنی مجددی، افغانستان در عصر اعلی حضرت امان الله، ص ۲۴۴)

اصلاحات مالی و اقتصادی :

غبار که خود شاهد عینی ریفورمهای امانی بود و آن دوره را نقادانه بررسی و ارزیابی کرده زیرعنوان ریفورم امور مالی و اقتصادی مینویسد که : «شاه امان الله در مرحله نخستین اصلاحات خود موفقانه پیش رفت. زیرا در برابر اکثریت ملت (دهقان، و مالدار و پیشه ور)

تحمیلات ثقیل گذشته راسبک ساخت. مالیات جنسی، حواله غله خریداری، آذوقه رسانی اجباری در رباطهای کثیر کشور، اجاره داری جمع آوری مالیات دولتی، واسطه بودن ارباب و ملک در بین گیرنده و مالیه دهنده، تشکیل قریه داری، اخذ مالیات مواشی شمار نشده، کار اجباری و بیگار، تکسهای متعدد بازار از پیشه وران و امثال آن، همه را لغو نمود. مالیات اراضی نقدی تعیین شد، و تمام افراد مالیه دهنده مستقیماً و بدون ملاحظه خان و ملک با دفاتر مالی دولت مربوط گردید. دولت تمام مایحتاج خود را به پول نقد و خوش برضامی خرید. حیوانات و مواشی مالداران هرساله شمار شده و از روی موجودیت آن مالیه گرفته می شدو برای این کار قانونی بنام «محصول مواشی» وضع گردید.

برای تنظیم ادارات مالیه، در کابل مکتب «اصول دفترداری» دایر گردید و فارغان آن به ماموریت های مالیه کشور گماشته میشدند. واین سیستم امور حسابی کهنه دولت را به سیستم عصری و «شهری» در آورد. برای مامورین زراعت و تحصیل مالیات در ۱۹۲۳ قانون های وضع و منتشر شد. برای تهیه حکام مطلع، مکتب حکام در مرکز تاسیس و فارغان آن به حکومت محلی منصوب میشدند. و قانون «وظایف حکام و مامورین» اداره را تنظیم نمود (۱۹۲۲). در حالی که یک سال پیش «قانون تشویق صنایع» پاس شده بود و از راه ریفورم مالیات، رشد صنایع را تشویق میکرد. همچنین برای تقویه تولید «قانون تقاوی» وضع گردید. قانون «فروش املاک دولتی» در ۱۹۲۳، گرچه به نفع دهقان تمام نشد مگر باعث تحکیم ملکیت خصوصی گردید، در حالی که املاک موقوفه قبلاً از بین رفته بود. تجارت نیز ساحه وسیع تری یافت، گمرکات متعدد داخلی لغو شد و در نتیجه این ریفورمها انکشاف سرمایه داری تسریع گردیده محاکم شرعی معاملات تجارتی به وجود آمدو شرکتهای تجارتی: تنویرات، موتر، ادویه، رفقای افغان، اتحاد افغان، قمر، ضیاء و جرمنی، تجارت خانه شوروی در کابل تاسیس گردید. با دولت انگلیس قرارداد تجارتی امضاء شد. نمایندگان تجارتی افغانستان

(قونسلها و وکلای تجار) هم در همسایگی های افغانستان به تسهیل امور تجارتی موظف گردیدند. دولت موسسات تجارتی ملی بنام : شرکت امانیه و شرکت ثمر ساخت . چون در افغانستان سرمایه اروپا نفوذ نکرده بود و برعکس تجارت اروپا نافذ شده میرفت ، این نفوذ ثانوی مانع انکشاف بیشتر صنایع داخلی می گردید. زیرا مملکت فاقد فابریکه های عمده و خط آهن و کتله های کارگری بود، لهذا دولت امانی در صدد توريد فابریکه ها و تمدید خط آهن در افغانستان برآمد. در لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) شاه توضیح نمود که دولت برای تهیه یک فابریکه ترمیم طیارات

داخل اقدام است و بعلاوه فابریکه موجوده یک فابریکه دیگری برای ساختن باروت سفید دایر میکند. (اولین باروت سازدر افغانستان رضابیک ترکی در طی جنگ جهانی اول بود که در ۱۹۲۱ در کابل فوت کردو شاه در تشیع جنازه اش شرکت نمود) دولت با دو شرکت جرمنی و فرانسوی قراردادی بست که طبق آن در ده سال خط آهن از جنوب افانستان به شمال آن تمدید میگردید، و چهار نفر فرانسوی برای سروی این کار بکابل آمدند و بقندهار نیز سفر کردند.

تمدید لین تلگراف و تلفون بین مرکز و ولایات کشور زیر دست گرفته شد. سنتیشن های برق در پغمان و جلال آباد و قندهار بکار گرفته شد، و به فابریکه های چرمگری و باروت سازی و سمنت و گوگرد و برق وسعت داده شد. کارخانه های ترمیم موتر و پرزه سازی، صابون و عطریات، نختابی و پارچه بافی، نجاری و یخ سازی ، پنبه و روغن کشی در قندهار و مزارشریف و هرات تاسیس، و احضار فابریکه های ذیل در نظر گرفته شده بود: قندسازی، نساجی نخ و جیم ، دکمه سازی، حفظ میوه، مسکه و پنیر سازی، آبکشی و تیل خاک کشی، پوسته هوائی بین کابل و مزار و شوروی و ایران و ترکیه مدنظر گرفته شد. بند آب غازی و بند سراج غزنی تکمیل گردید. و بستن بند آب چمکنی و تکمیل نهر رزاق روی دست گرفته شد. دولت در معاملات تجارتی حق کامله الوداد از دولت جرمنی و حق ترانزیت آزاد از حکومت پولند حاصل کرد. و برای عقد قرار

دادهای تجارتی با مسکو و برلین داخل مذاکره شد. برای انعقاد قراردادهای دیگر- راجع به معادن لاجورد بدخشان ، نفت هرات و تاسیس یک فابریکه ذوب آهن و انکشاف معادن آهن، زغال سنگ ، گوگرد، سرب، سنگ ریشه ، ابرک تباشیر، مرمر، گل سفید و رنگهای مختلف پروگرامی روی دست گرفت و برای تنظیم و اداره جنگلات پکتیا و اسمار و غیره ، تزئید نسل اسپ ، تعمیم نسل قره قل و ترقی پيله وری پلانی طرح کرد. درکابل نمایشگاه صنایع ملی دایرگردید ولباس از پارچه وطنی برای مامورین دولت اجباری گردید.(غبار ، ص ۷۹۰- ۷۹۱)

دولت در سلسله ریفورمهای خود ،در امور نظامی قوه هوایی را تشکیل و ۶۵ نفر شاگرد را برای تحصیل در این رشته به روسیه و فرانسه و ایتالیا اعزام نمود. و همچنین یک عده دیگررا برای تحصیل شقوق نظامی در کشور شوروی و ترکیه فرستاد و در داخل کشور تعلیم گاه های مختلفه مسلکی تاسیس نمود. و تعلیم سواد آموزی را در بین سربازان در دوره خدمت معمول کرد. فابریکه حربی کابل تقویه شد و مهمات جنگی منجمله توپ های دافع هواو موتر های زره پوش از خارج وارد گردید. ترمیم راه ها و تمدید شوارع جدید (در سالنگ و پکتیاو غیره) عملی گردید.

دستگاه های سیمدار و بیسم تلگراف و تلفن تاسیس گردیدو قسمتی ازپوسته رسانی هوایی (بین کابل - اتحادشوروی) و موتری (بین کابل و هند) به وجود آمد. در کابل دستگاه رادیو بکار گرفته شد و شهر با برق تنویر گردید و شهر جدید(دارالامان) اساس گذاشته شد. از نظر صحتی در کابل و ولایات شفاخانه های ملکی و نظامی دایر گردید. و در مرکز شفاخانه مستورات و در بیکتوت پغمان سناتوریم به وجود آمدو ماشین های اکسریز در کابل وارد و تاسیس دارالمجانین و دارالایتام آغاز گردید.و در بیشتر این اصلاحات متخصصین خارجی مخصوصاً ترکها و جرمنی ها و فرانسویها سهم داشتند. (غبار، ج ۱، ص ۷۹۶)

اصلاحات ارضی :

شاه امان الله برای بار اول در تاریخ کشور اصلاحات ارضی را آغاز کرد و زمین های دولتی را به مردم به نرخ بسیار ارزان، از قرار فی جریب یک قران داد. هدف شاه این بود تا دهقانان نیز بتوانند زمین بخرند و از زمین حاصل بردارند و زندگی خود را سامان بدهند، ولی متأسفانه که دهقان پول خریدن زمین را نداشت و این اقدام دولت باز هم به نفع زمینداران بزرگ تمام شد و آنها باز هم زمین خریدند و زمیندار تر شدند.

بقول غبار، شاه در سال ۱۹۲۰ نظام مالیاتی را از سر تنظیم کرد و جمع آوری مالیات را از جنس به پول نقد تغییر و تعویض نمود. تعرفه های گمرکی جدید به منظور واردات و صادرات انتشار یافت و وظایف گمرکی داخل کشور به منظور رشد اقتصاد بومی لغو شد. مالیات مواشی بر اساس موجودیت اصل دانسته شد و از صاحبان مواشی مالیات وصول میگردید. پول سکه زد که ۹۰٪ نقره داشت. پول کاغذی در ۱۹۲۰ در افغانستان رایج گردید و قبل از آن روپیه هندی در بازار های کشور رایج بود. در ۱۹۲۰ پول کاغذی: یک، پنج، بیست و پنج و پنجاه و صد افغانیگی منتشر شد و مسکوک طلا: یک امانیه = ۱۵ روپیه، دو امانیه = ۳۰ روپیه، نیم امانیه = هفت و نیم روپیه، پنج امانیه = ۷۵ روپیه و مسکوکات فلزی نقره و مس اجزای روپیه واحد پول ضرب رده شد. قانون مقیاسات در ۱۹۲۲ وضع گردید. البته باید گفت که ریفورمها به پول نیاز داشت و چون مدرک دیگری نبود بناچار دولت مالیاتها را اندکی بالا برد: مالیات زمین آبی که قبلاً فی جریب پنج افغانی بود به هشت روپیه بالا برده شد و از مواشی از اشتراز سه به چهار روپیه و اسب از دو به سه روپیه و از گاو از یک به دو روپیه و از خر از دوازده پیسه به یک روپیه و از گوسفند از هفت پیسه به پنجاه پیسه بلند رفت.

در نتیجه این ریفورمها عایدات دولت نسبت به سابق بیشتر از دوچند گردید و سالانه از ۸۰ میلیون به ۱۸۰ میلیون روپیه رسید. این عایدات عمدتاً از منابع ذیل بدست می آمد: مالیات زمین ۸۰ میلیون، مالیات

مواشی ۲۵ ملیون ، مالیات گمرکی ۴۰ ملیون ، محصول صکوک ۱۰ ملیون ، عواید متفرقه ۲۵ ملیون جمله = ۱۸۰ ملیون. (در این وقت ارزش پول افغانی صد روپیه کابلی برابر بود با ۶۰ کلدار هندی) اما نرخ مواد خوراکه از این قرار بود:

آرد: دونیم چارک کابل یک روپیه (در تاشقرغان هشت چارک کابل به یک روپیه بود)، گوشت: سه پاو کابل به یک روپیه (در تاشقرغان یک و نیم چارک کابل به یک روپیه).

روغن : یک پاو به یک روپیه (در تاشقرغان یک و نیم پاو به یک روپیه) برنج باریک : در کابل یک چارک و سه پاو به یک روپیه (در تاشقرغان تقریباً دوچارک به یک روپیه) دنبه : در کابل دونیم پاو به یک روپیه ، تربوز یک یک سیر به یک قران . (غبار، ص ۷۹۱-۷۹۳)

اصلاحات در عرصه وحدت ملی و تطبیق عدالت:

هنگامی که شاه امان الله معاش مستمری افراد خاندان محمد زائی و دیگر خوانین و روحانیون متنفذ را لغو نمود، وبه تطبیق قانون در باره درستکاری و صداقت در اجرای وظایف پرداخت، دشمنی ها و مخالفت ها برضد او بیش از آنچه که بود، وسعت گرفت. اما آنچه را که شاه نمی پذیرفت ، سیستم جانبداری و ضد جانبداری و مکلفیتها در قبال خویشاوندان و سایر افراد متنفذ بود.

پوپلزائی می نویسد که، شاه امان الله بابا محمدسرورخان شاغاسی (پدراندر مادرخود)والی هرات را که با قوماندان عسکری هرات غلام نبی خان ناصری بنای مخالفت گذاشته بودو قوماندان عسکری آوازه انداخته بود که زور کس به والی نمیرسد زیرا که به سلطنت وابسته است. وقتی این سخن به گوش شاه رسید ،شاه والی را محکوم به ۴۰ روز حبس نمود و او حبس خود را درکابل سپری کرد. همچنان شاه محمداکبرخان (پسر بابا سرورخان شاغاسی) والی بدخشان را که باقاضی آن ولایت سرمخالفت برداشته بود از بدخشان به کابل فراخواند وبه محاکمه سپرد.(سلطنت امان الله شاه، بخش ۲، ص ۲۹ و ۵۶۲)

وقتی شاه امان الله دستور زندانی کردن یکی از اقارب نزدیک مادری خود را صادر کرد، معنایش این بود که میخواست بمردم نشان بدهد که همه مردم در برابر قانون یکسانند و هیچیک از دیگری برتری ندارد و هرکه خلاف رفتاری کند، مطابق قانون مجازات می‌گردد، اما این عمل شاه تحسینی برنیا نگیخت و برعکس بخاطر عدول از مکلفیت های قومی - قبیله‌ای محکوم شد. زیرا که این عمل در جامعه قبایلی به عزت شخص با نفوذ قوم لطمه شدید وارد میکرد.

بقول غبار، شاه امان الله با کمی سن و کمی تجربه (۲۷ سال داشت که شاه شد و ۳۷ سال داشت که مجبور شد از سلطنت استعفا بدهد) با همه سهوها اشتباهاتی که از او سرزد، شخص وطن خواه و استقلال دوستی بود که در شرق برای اولین بار بر روی انگلیس شمشیر کشید و با حصول استقلال سیاسی کشور خود، درس بزرگی به مردمان تحت سلطه انگلیس داد. البته از همان آغاز انگلیس و عمال او دشمن شماره یک او بشمار می آمدند و از حملات و پروپاگندهای نامردانه علیه او دریغ نمی ورزیدند. از این سبب شاه امان الله تا زنده بود از پیگرد دشمن در امان نبود و باری در خارج از کشور نیز به او زهر دادند، ولی خدایش نکشت و از آن مهلکه جان سلامت برد. (غبار، ج ۲، ص ۱۰۲)

مقاله چهارم

نویسندگانی که درباره شاه امان الله قلم زده اند

در دهه شصت قرن بیستم با چاپ کتاب افغانستان در مسیر تاریخ غبار و منع نشر و پخش آن بود که من با کارنامه های شاه امان الله و عشق آتشین او به استقلال و تعالی مردم افغانستان آشنا شدم و نفرت شدید او نسبت به استعمار انگلیس را درک کردم و محبت و احترام او دردم جا گرفت و سعی نمودم بیشتر او را ارج بگذارم.

پس از کودتای ثور، با نشر مجدد تاریخ غبار (افغانستان در مسیر تاریخ) در خارج از کشور و ورود آن به کابل، نام و نشان امان الله خان با برنامه های مترقی او در مطبوعات کشور انعکاس یافت و مردم به کارنامه ها و برنامه های اصلاحی شاه امان الله آشنائی پیدا کردند و کم کم در دل تحول طلبان و ترقی پسندان مهر و محبت آن شاه متجدد و آزادی خواه جا گرفته رفت.

از اوایل سال ۲۰۰۱ بعد کتاب ها و رساله ها و مقالات تحقیقی مهمی هم در معرفی کارنامه ها و برنامه های تجدد خواهی شاه امان الله از جانب نویسندگان داخلی و خارجی نوشته شده و به چاپ رسیده اند. این آثار خواننده را با اهداف مترقی نهضت امانی و تدوین و تصویب قوانین مدنی و تحقق آن در کشور بغرض تامین عدالت و تحرک جامعه جلو آشنا میکند. همچنان در همین دو دهه قبل مقالات و رسالاتی در مخالفت با شاه امان الله و برنامه های اصلاحی او نیز از سوی نویسندگان و مورخان افغانی بچاپ رسیده اند که خوشبختانه اهداف تخریبی چنین آثار و کتبی نیز بزودی درک و بخوبی و بموقع پاسخ داده شده است.

در میان نویسندگان و مورخان داخلی، که نهضت مترقی امانی را به

خوبی معرفی کرده اند، میتوان از میرغلام محمدغبار، عبدالحی حبیبی، عزیزالدین وکیلی پولزائی، فیض محمدکاتب، و محققان توانای دیگری چون: داکتر سید عبدالله کاظم، داکتر عبدالرحمن زمانی، آقای احسان لمر، آقای پیکارپامیر، داکترسنزل نوید، سرمحقق حبیب الله رفیع، داکترخالق رشید، داکترجمال بارکزی و محمدانور آخر و تعداد دیگری از نویسندگان شجاع و حق پسندی نام برد که قدر شاه امان الله و کارکردهای او را بخوبی دانسته و پاسخ دشمنان آن شاه مترقی را توسط مقالات و رسالات و کتابهای تحقیقی خویش بدرستی داده اند. آرشیف مقالات برخی از این دانشمند در پورتال افغان جرمن گنجینه بزرگی از اطلاعات موثق تاریخی و علمی به شمار می آید که میتوان از آنها ذیلاً نام برد:

یکم-داکتر سید عبدالله کاظم از محققان بزرگ و دانشمندان سترگ افغان است که با نوشتن کتاب های زیر:

- ۱- «زنان افغان در زیر فشار عنعنه و تجدد»،
- ۲- «شاه امان الله غازی - بانی تحول در زندگی زن افغان»،
- ۳- «مجموعه ارشادات و بیانات شاه امان الله غازی حین لویه جرگه ۱۳۰۳»
- ۴- «شرحی مختصر پیرامون اعلامیه ای تحت عنوان «کشف الحال نادرخان بقلم اعلیحضرت امان الله خان»،
- ۵- «شاه امان الله غازی و برنامه های انکشاف معارف در کشور»
- ۶- «استرداد استقلال کامل افغانستان یک واقعیت مسلم تاریخی است»،
- ۷- «شرحی در باره پیشنهاد متارکه در جنگ سوم افغان - انگلیس»،
- ۸- «چرا شاه امان الله غازی پیشنهاد انگلیس ها را مبنی بر متارکه قبول کرد؟»،
- ۹- فرازونشیب خاندان سرداریحی خان و بقدرت رسیدن سهسالار محمدنادرخان (در ۸۸ بخش)
- ۱۰- لزوم نگاه نو به تاریخ (آرشیف مقالات نویسنده در افغان جرمن آنلاین از مقاله ۹۸۳ ببعد)

آثار فوق با دیدگاه های تازه و بکر در باره شاه امان الله و برنامه های تعمیم معارف بخصوص به ارتباط اعلامیه شاه امان الله در اختیار میگذارد.

دوم- داکتر عبدالرحمن زمانی یکی از دانشمندان و محققان زبردست کشور است که در پورتال افغان جرمن آنلین ۲۴۰ مقاله تحقیقی و تاریخی دارد. اکثریت این مقالات در باره دوره امانی و توطئه های انگلیس برای سقوط شاه و بقدرت رساندن نادر خان است. از آنجمله دو کتاب داکتر زمانی بسیار حایز اهمیت اند:

۱- بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس،

۲- پوهاند کاکر نابغه یا تحریف نگار تاریخ معاصر افغانستان؟

سوم- پیکار پامیر با نگاشتن کتاب «ظهور و سقوط اعلیحضرت امان الله خان»،

چهارم- داکتر حشمت با نگارش کتاب «از جنبش مشروطه تا دولت مشروطه»؛

پنجم - پوهاند سید سعدالدین هاشمی، با نوشتن «نخستین کتاب درباره جنبش مشروطیت»؛

ششم- جرنیل یار محمد خان وزیری با نوشتن کتاب «تاریخ استقلال و نجات افغانستان»؛

هفتم- فضل غنی مجددی، با نوشتن کتاب «افغانستان در عصر اعلیحضرت امان الله خان»؛

شتم- داکتر سنزل نوید با نوشتن کتاب «واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی»؛

نهم- پوهاند حبیبی، با نگاشتن کتاب «جنبش مشروطیت در افغانستان»؛

دهم- ملا فیض محمد با نوشتن کتاب «تذکره انقلاب»؛

یازدهم- احسان لمر، با نوشتن مقالاتی زیر عناوین:

۱- رفع تخدیر و تخریب اعلیحضرت امان الله خان؛

۲- تقدیر از شخصیت نامدار تاریخ، ملکه ثریا طرزی

۳- نهضت امانیه و دشمنی حضرات [شور بازار]؛

۴- نهضت امانیه و ارتجاع سیاه؛

آقای احسان لمردر پیشانی مقاله «نهضت امانیه و ارتجاع سیاه» با خط درشت جمله زیبایی نوشته است: "شخصیت شاه امان الله آفتابی است که با دو انگشت نه بلکه با هزار انگشت هم پنهان نمیشود" بگذار دشمنان وطن چه خارجی و چه داخلی، چه سیاه ترین متحجر وطن فروش، چه امتیاز و مستمری باخته های دوره امانی یکی به دنبال دیگر از دیروز تا امروز پرده سیاه اندیشه شان را روی این دوره بکشند و به آن تعرض و توهین نمایند.

دوازدهم- عزیزالدین وکیلی پولزی؛ با نوشتن کتاب «سلطنت شاه امان الله و استقلال مجدد افغانستان» و کتاب

«سفرهای شاه امان الله در ۱۲ کشور اروپائی و آسیایی»

سیزدهم- حبیب الله رفیع، با چاپ کتاب حاکمیت قانون، بقلم اعلیحضرت شاه امان الله،

و «نظامنامه های دوره امانی»؛

چهاردهم- سیدعزیز الله مرموز، با ترجمه کتاب «سفرنامه شاه امان الله و مقایسه او با زمامداران خلفش»،

پانزدهم- نصراحمداحمد با نوشتن ناول تاریخی «بغدادی بیر» بزبان پشتو،

شانزدهم- ریه تالی ستوارت، با نوشتن کتاب «آتش در افغانستان» یاد اعلیحضرت شاه امان الله را جاویدان ساخته اند. ترجمه فشرده کتاب آتش در افغانستان بزبان دری از سوی کوهسار کابلی صورت گرفته و باضمایمی از خود مترجم درپیشاور به چاپ رسیده است. ترجمه کامل کتاب بزبان پشتو از سوی سرمحقق حبیب الله حکمتی صورت گرفته و اکادمی علوم افغانستان آنرا در دوجلد چاپ کرده است.

هفدهم- لودویگ ادمک، افغانستان شناس معروف امریکائی با نوشتن کتابهای: «روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست»؛ ترجمه پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، و «تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن تا استقلال» ترجمه پوهاند علی محمدزهما،

هجدهم- استااولسن دانمارکی، کتاب «اسلام و سیاست در افغانستان» را نوشته که توسط خلیل الله زمتر ترجمه و در سال ۱۹۹۹ به چاپ رسیده است. در این کتاب درباره پان اسلامیزم شاه امان الله و محمود طرزی فصلی دارد که در هیچ کتاب دیگری با این تفصیل نمیتوان دید.

نزدهم- لیون بی پولادا نویسنده امریکائی، زیر عنوان «فصل ناتمام» از ریکیورمهای امان الله خان با بهترین جملات توصیف کرده و سقوط او را برای افغانستان یک فاجعه دانسته است.

بیستم، محقق محمدانور آخر خوستی، یکی دیگر از دلباخته گان اعلیحضرت امان الله خان است که در باره علل سقوط دولت امانی نقش استخبارات انگلیس را مهم دانسته و مقالات تحقیقی دلچسپی در باره شاه امان الله و استخبارات انگلیس بزبان پشتو تحت عنوان «غازی امان الله خان دانگریز داستخباراتوپه لومه کی» نوشته است.

بیست و یکم، محمدایاز نوری خوستی، یکی از امانیستان پرشور است که از هنگام آغاز همکاری قلمی خود با پورتال افغان جرمن آنلاین همواره در مقالاتش ارادت و اخلاص خود را نسبت به مرحوم شاه امان الله نشان داده است و پاسخ های استواری به مخالفان و دشمنان آن شاه ترقی پسند داده است. میتوان گفت اغلب مقالاتی که در آرشیف مقالاتش در پورتال افغان جرمن آنلاین ذخیره دارد، در دفاع از شخصیت ملی و محبوب شاه امان الله نگاشته است.

میتوان گفت درباره هیچ یک از شاهان و رهبران سیاسی افغانستان، به این پیمانه کتاب و مقاله تا کنون نوشته نشده که در باره شاه امان الله و نهضت مشروطیت نوشته شده است. حتی درباره ظاهر شاه با وجود ۴۰ سال سلطنتش یک کتاب استوار بر حقایق تاریخی بعد از سقوطش نوشته نشده است. این در حالی است که اکثریت نویسندگان و محققان افغانستان بعد از کودتای ثور ۱۳۵۷ در داخل و خارج کشور به پیشواز تجلیل از استقلال افغانستان بانگداشتن مقالات پر محتوا درباره استقلال، همواره از شاه امان الله به عنوان محصل استقلال به نیکویی یاد کرده اند. و همه رسانه های جمعی اعم از نوشتاری و شنیداری و دیداری تا

رسانه های مجازی (انترنتی) در مورد کارنامه های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی شاه امان الله نشرات قابل توجهی کرده اند که همه نمایانگر احساس عمیق مردم ما نسبت به استقلال و جایگاه سیاسی و اجتماعی و استقلال طلبی شاه امان الله می باشد.

اما متأسفانه که جواسیس وگماشته های انگلیس وپاکستان درلباس شاعر ونویسنده واستاد پوهنتون و غیره نامها والقاب شاه امان الله را هنوزهم تخریب میکنند. البته دوستداران وهواداران نهضت امانی همواره جوابهای محکم واستواری به این اشخاص داده ومیدهند. یکی ازمدافعان دلیر کارنامه های اعلیحضرت امان الله داکتر عبدالرحمن زمانی است که کتاب «**دپاچا امان الله خان واکمنی ته یوه نوی کتنه**» تالیف داکترحسن کاکر را نقد کرده وآنها ضد ملی و به نفع انگلیس ثابت ساخته است وحتی در تردید آن کتابی نوشته است. کتاب داکترزمانی «پوهاند کاکر نابغه یا تحریف نگار تاریخ معاصر افغانستان؟» عنوان دارد. من در گفتاری جداگانه از آن بطورمفصل یاد کرده ام.

داکتر زمانی دریک مقاله دیگر خود به افشای اجنت دیگرانگلیسی بنا عزیز هندی پرداخته مینویسد: «عزیز هندی، نویسنده کتاب (زوال غازی امان الله خان) نه تنها از جواسیس بسیار مؤفق انگلیس بود، بلکه به رویت اسناد محرمانه آرشیف هند بریتانوی، از جاسوسان معاش خور سفارت روسیه در کابل هم بود. بعد از آنکه روس ها مؤفق نشدند، موافقت دولت امانی را بدست آوردند تا از افغانستان بحیث یک دهلیز برای ارسال اسلحه و عمال شان به هند بریتانوی استفاده کنند، خواستند این کار را بصورت مخفیانه وقاچاقی از راه بدخشان، کنر و چترال انجام دهند. مسافرتها متعدد عزیز هندی به چمرکند، پایگاه نظامی آزادیخواهان هندی در مجاورت کنرجز همین پلان بوده باست. [» -داکتر زمانی: توضیحات مختصر پیرامون نوشته محترم استاد عبدالعلی نور احراری، قسمت دوم، افغان جرمن آنالین، ۳ اکتوبر ۲۰۱۶]

چندی قبل باری جهانی به ترجمه فصلی از کتاب عزیز هندی پرداخته بود ولی از سوی داکتر سید عبدالله کاظم در دریچه نظریات به او گوشزد شد که این کتاب توسط داکتر زمانی رد شده است و لازم به زحمت دادن تان نیست، اما چون هدف جهانی تخریب امان الله خان بود، به سخن داکتر صاحب کاظم توجه ننمود و آنرا ترجمه نمود که در آرشیف مقالاتش قابل دسترسی است.

من نیز به عنوان یکی از دلبستگان آن شاه مترقی و تحول طلب کتابی زیر عنوان «تخریب تاریخ ملی، خیانت ملی است» را در ۱۷ گفتار، به جواب باری جهانی که قصد کرده تا بهترین دوره تاریخ افغانستان را تخریب کند تألیف و بدست چاپ سپردم. البته قبل از این هم من در دفاع از تاریخ ملی و رجال وزعمای ملی-تاریخی کشور کتابهای ذیل را تألیف و به چاپ رسانده ام:

۱- دفاع از استقلال و شاه امان الله، وجیهه ملی ماست (بجواب لطیف پدرام و وحید مزده)، چاپ دانش، کابل

۲- بیست مقاله در باره شاه امان الله و استقلال کشور، چاپ انتشارات امیری، کابل

۳- دفاع از ارزشهای ملی، وظیفه عناصر ملی است (بجواب زمان ستانیزی) چاپ دانش، کابل

۴- تاریخ چیست و مورخ کیست؟ (در جواب غبار و فرهنگ و داکتر کاگر)، چاپ دانش

۵- حماسه اکبر (در دفاع از شخصیت ملی وزیر اکبر خان)، چاپ پرند کابل

۶- کشف الحال نادر خان بقلم شاه امان الله خان، در جواب جهانی، چاپ پرند کابل

۷- تخریب تاریخ ملی خیانت ملی است چاپ پرند کابل،

۸- شاه امان الله، استقلال و اصلاحات اجتماعی؛ چاپ پرند، کابل

۹- زعمای بزرگ باکارهای سترگ، چاپ انتشارات عازم، کابل

۱۰- حبیب الله کی بود، عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان؟ (بجواب استاد خلیلی) چاپ دانش کابل

مقاله پنجم

آفتاب رانمیتوان با دو انگشت پنهان کرد!

(مقاله گمشده اما نوشته شده در ۱۱/۶/۲۰۱۹)

با هجوم امریکا و متحدین غربی آن بر افغانستان در اکتوبر ۲۰۰۱ به بهانه مبارزه با تروریسم و سرانیرشدن ده ها میلیارد دالر کمک های جامعه جهانی برای بازسازی کشور، نه تنها گلیم تروریسم از منطقه جمع نشد و امنیت وثبات سیاسی به کشور بازنگشت، بلکه با گسترش جنگ و حملات انتحاری و نا امنی و کشتار افراد بیگناه غیرنظامی و نیروهای دولتی، بربدبختی مردم ما افزوده شد. شیوع فساد اداری و اختلاس ورشوه خواری های میلیونی و غصب زمینهای دولتی، غارت ثروتهای ملی و قاچاق مواد مخدر و تخریب نهادهای فرهنگی و اقتصادی و مواصلاتی و رواج جاسوسی علنی به کشورهای بیگانه و دشمن توسط مقامات دولتی از موارد خجالت بار و شرم آوری است که نظیر آن را در هیچ مقطعه ای از تاریخ کشور نمیتوان سراغ داد.

متاسفانه از هنگامی که بازار رقابتهای سیاسی برای رسیدن به پارلمان و ریاست جمهوری در کشور رونق یافته است، تعصبات زبانی و قومی و سمتی و افترا و تهمت پراگنی و لطمه

زدن به حیثیت اشخاص و عناصر ملی و تاریخی کشورچنان درکشور رونق یافته است، که هیچ کس و هیچ آدرسی از آن مصئون نیست و هیچ مرجعی هم پیدا نمیشود که راست و دروغ این تهمت ها را معلوم کند.

بنابر شیوع چنین پدیده شوم است که می بینیم نویسندگانی که روزی خودشان را نمادفضیلت و تقوا و صفا و برادری و برادری جلوه می دادند، امروز بخاطر تعلقات زبانی و انتیکی به افراد جاهل و داکو منشی چون (حبیب الله کلکانی) اقتدا کرده اند و میخواهند از او یک چهره آرمانی در تاریخ کشور تصویر کنند و جوانان را بگمراهی سوق دهند.

یکی از اینگونه نویسندگان رزاق مامون است که در این اواخر به اتکای خاطرات جعلی منسوب به حبیب الله کلکانی دزد مشهور کوهدامن، اتهام دزدی و اختلاس برغازی امان الله خان (صادق ترین و وطن دوست ترین شاه افغانستان) زده است. آیا چنین اتهامی آنهم از قول یک دزد بی سواد و یک آله دست انگلیس، از قلم کسی که مدعی روشنفکری و آزادی طلبی و دیموکراسی و عدالت اجتماعی باشد، برای یک تحصیل کرده و صاحب قلم با وجدان خجالت آور نیست؟

از روزی که داکتر اشرف غنی نسبت به کارکردهای شاه امان الله ابراز علاقمندی کرده و خود را ادامه دهنده راه و برنامه های شاه امان الله (فصل ناتمام دوره امانی) نامیده است و بر مبنای این تفکر دست به اقداماتی زده است

و عمراناتی را که در عصر امانی بنیاد شده بود ولی توسط تنظیم های جهادی در دوره حاکمیت چهارساله ربانی و مسعود عمداً در مرکز و ولایت به ویرانه مبدل شده بودند، دستور احیای مجدد آنها را بشمول قصر تاریخی دارالامان داده است، این دساتیر رئیس جمهور اشرف غنی آتش بجان دشمنان آبادی و ترقی کشور بخصوص سران شورای نظامیان زده است و آنان را وادار به تبلیغات زهرآگین و یاوه گوئی کرده است. میتون درک کرد که این یاوه گوئی ها در ضدیت با اقدامات مدنی اشرف غنی و برای کم رنگ ساختن صدمین جشن پرشکوه استرداد استقلال کشور صورت میگیرد، ولی هرگز نمیتواند از ارزش کارهای و اقدامات ترقی پسندانه آن شاه وطن پرست و عاشق استقلال و مردم بکاهد.

مرحوم استادنگارگر سالها قبل کتاب جعلی بنام «خاطرات حبیب الله کلکانی» را در پورتال افغان آنلاین معرفی نموده بود و از این فتنه گری انگلیسها پرده برداشته بود که از خواندنش به تعجب اندر شدم و اینک امروز می بینم که آن خاطرات جعلی که بمنظور تخریب شاه امان الله از سوی انگلیسها نوشته شده، اکنون از سوی آقای رزاق مامون (نویسنده شورای نظاری) بحیث یک منبع تاریخی باز شناخته شده و قصد دارد بر مبنای جعلیات کتابی بنویسد.

متأسفانه برخلاف تصور بسیاری از خوانندگان و شنوندگان برنامه های رزاق مامون او انسانی پر عقده و یک شورای

نظاری متعصب است. وداکتر میر عبدالرحیم عزیز در یکی از مصاحبه های خود با تیمورشاه حسن توضیح داد که: درکابل ازجانب کسی برسروصورت رزاق مامون تیزاب پاش داده شده بود که عامل تیزاب پاشی از سوی پولیس کابل دستگیر و در نتیجه تحقیقات پولیس ثابت شد آن کس این کار را ببرای انتقام گیری از مامون نجام داده بود زیرا مامون با خانمش رابط نامشروع داشته بود. البته عکس های صورت تیزاب پاشی شده مامون نیز در تلویزیون نیز نشان داده شد.

ما می دانیم که حبیب الله معروف به بچه سقو یک دزد بیسواد بود که با توطیه انگلیس به قدرت رسید و در تمام مدت ۹ ماه قدرت خود مصروف غارت و چپاول مردم و همراهان دزدش بود مصروف تجاوز برمال و ناموس مردم بودند. کلکانی که دشمن مکتب و سواد بود هرگز نمیتوانست فکر کند که خاطره نویسی یعنی چی؟ خاطرات نویسی علامه سواد و نشانه داشتن شعور اجتماعی و تفکر مدنی و آینده نگری است درحالی که کلکانی با این چیزها بیگانه بود.

انگلیس برای اینکه انتقام شکست خود را در جنگ استقلال از ملت افغانستان بگیرد، با دسیسه ها و توطیه های خود روحانیون وابسته بخود و مردم جاهل را علیه شاه به قیام واداشت و آن شاه مترقی و پشتاز را با سقوط مواجه ساخت و بجای آن یک آدم بیسواد و جاهل را برگزیده ملت سوار کرد

که در مدت نه ماه آن مرد داکو ورهزن بیمقدار با همراهان رهزنتر از خود مردم را به کاسه سرآب دادند.

از نظر شاه امان الله دوچیز برای مردم بسیار ضروری و پراهمیت بود: **اول کسب علم و دوم صیانت از استقلال کشور.** شاه امان الله در نطق اعلام استرداد استقلال کشور در قصر زرافشان کابل خطاب ب مردم گفت: «آی ملت! به خاطر وطن و بخاطر خدا در کسب علم تلاش کنید، زیرا تنها از طریق علم است می توان به کامیابی های دینی و دنیوی دست یافت." **یک شخص بی سواد و بی علم نمی تواند خدا را بشناسد»** (اعلام استقلال روز ۲۸ اسد ۱۲۹۸ ش)

آیا کلکانی در عمر خود یک چنین جمله ای که شاه امان الله درباره اهمیت علم گفته بود، گفته است؟ نه خیر، چونکه کلکانی جاهل بود و آدم جاهل ارزش علم و دانش را نمیداند، افتخار بنام کلکانی مثل این است که کس به جهالت افتخار کند. بنابراین میتوان گفت که شاه امان الله چون آفتابی است که هرگز با دو انگشت پنهان نمیشود. امان الله اولین شاهی بود که ریش می تراشید و بجای تاج کلاه بر سر می نهاد و به حیثت یک زعیم مدرن و اراسته با لباس شاهانه در محافل رسمی ظاهر میشد و سخنرانی میکرد. بنابراین تلاش مافیای نویسندگان شورای نظر هرگز نمیتواند از مقام والای آن سردار آزادی و استقلال کشور ذره ای بکاهد. ختم

مقاله ششم

نگاهی بر کتاب:

فلسفه تاریخ و سیرگذرا بر تمدن بشری پژوهش: محمدالله و طندوست

جناب محمدالله و طندوست، از شخصیتهای دانشمند، روشنفکر



و کارفهم ترک تبار
افغانستان است. ایشان
صاحب قلم توانا و سبک
نگارش شیوا و دارای
اطلاعات وسیع
و تحلیلهای دلپذیر از
رخدادهای تاریخی است.
آقای و طندوست از
روی لطف یک نسخه از
این کتاب پرارزش
خود را از کشور دنمارک
برای من فرستادند که
در همینجا از ایشان
تشکر میکنم.

از مطالعه نخستین
صفحات کتاب دریافتم

که مولف از تاریخ درک دقیقی دارد آنجا که میگوید: «تاریخ سرگذشت بشر عقلمند، خرد ورز، ابزار ساز و جامعه زی است که بر روی این کره خاکی زیست دارد. علم تاریخ در ساده ترین تعریفش مطالعه این سرگذشت دور و دراز است. با مطالعه تاریخ در حقیقت با فراموشی مبارزه می کنیم. می خواهیم بفهمیم چگونه مسیری را طی کرده ایم؟ چه اشتباهاتی داشتیم؟ امروز در کجا قرار داریم و چگونه در بهتر سازی زندگی اجتماعی و آینده خویش بکوشیم.» (ص ۷)

این کتاب با فصلها از هم تفکیک نشده بلکه بر حسب پیشینه تمدنی کشورها تصنیف شده است و فهرست عناوین نشان میدهد که مولف در این فهرست بندی ذوق و سلیقه خاص خودش را مدنظر داشته است. به هر حال این فهرست را یک بار از نظر میگذرانیم شاید برای بسیاریها، بخصوص محصلان پوهنتونهای افغانستان دلچسپ باشد:

«سر آغاز، فلسفه تاریخ، تاریخ از نظر ابن خلدون، سپیده دم تمدن، نقش فنیقی ها در تمدن خاور میانه، تمدن مصر، هخامنشیان، تمدن قدیم هند، تمدن چین، جاپان، تمدن در یونان، تمدن در روم، تمدن مسیحی، جنگهای صلیبی، تفتیش عقاید، رنسانس اروپا، ورود انگلستان در عرصه تاریخ، فرانسه در قرن شانزدهم، تلقی اروپائیان از رنسانس و اصلاح دینی، وضع کشورهای اسلامی مقارن نهضت رنسانس اروپا، نقش فرانسه در رنسانس و انکشافات بعدی، سرچشمه ها»

مولف درباره انتخاب عنوان کتاب خود چنین مینویسد: «قبل از بحث در مورد عنوان انتخاب شده میخوایم به خواننده گان این یادداشت خاطر نشان نمایم که از مجموع مطالعاتم من حیث شاگرد تاریخ دریافتم که تاریخ صرف بازگوئی از گذشته نیست، بایست در این بازگوئی دریافت که جهان امروز در کجا قرار دارد؟ جامعه ای که ما در آن زیست داریم در چه حالتی است، هرانسان من حیث محصول تاریخ رسالتی دارد و چگونه این رسالت را ادا میکند؟ در غیر آن بازگوئی

که بشکل داستان، و افسانه ارایه میشود، سودمندی چندانی نه بحال فردونه هم به حال جامعه میتواند داشته باشد. چنین افسانه ها درمجموع مشکل انسانها را نمیتواند حل نماید. از این نگاه میتوان تاریخ واقعی را از افسانه و داستان جدا نمود و به تاریخ از نظر علمی نظراف بایدگند. استادان تاریخ در اولین درس های شان در دانشگاه متذکر میشدند که تاریخ میتواند هم بادی تخیلی و آیدیالیستی مطرح شود و هم با دید واقعی و عینی. آنان میگفتند که که شاگردان تاریخ باید از همین حالا خط خود را درمورد مطالعه تاریخ تعیین نمایند که آیا خواهان بر رسی علمی، عینی و واقعی حوادث تاریخی استند و یا به افسانه و داستانها که اغلب درچوکات عقیده دینی ارایه میگردد، علاقمند اند. با این گزینش شاگرد تاریخ میتواند نقش خود را در آینده تثبیت نماید. من که این اولین درس را بخاطر دارم از همان نخستین روزهای شاگردی ام تا امروز که هنوز شاگرد الفبای تاریخ هستم، گزینه اولی یعنی بر رسی علمی، ماتریالیستی، واقعی و عینی حوادث تاریخی را پذیرفته ام و توضیحات من درمورد وقایع تاریخی و تاریخ تمدن بشری بصورت کل نیز از این زاویه قابل درک است.» (صفحات ۵-۶)

این توضیح مختصر میتواند موضع گیری و دیدگاه مولف را درقبال بررسی محتویات کتابش مشخص کند. چنین اعترافی بیانگر صداقت نویسنده درگزینش مطالب کتاب و توضیح و تحلیل حوادث تاریخی است. مولف در سرتاسر کتابش مسایل تاریخی را با فراح نظری بحیث یک قاضی بیطرف به بررسی و تحلیل گرفته است. بررسی ها و توضیحات مولف چنان صاف و ساده و بی پیرایه عرضه شده که خواننده را تا عمق قضایای تاریخی و باورها و دست آوردهای بشر ابراز ساز و در حال به تکامل آشنا میسازد.

در این بررسیها انسان با تمدنهای مختلف جوامع انسانی در آسیا و اروپا و سیر تکامل این جوامع آشنا میگردد. از ظهور و عروج شهرها گرفته تا سقوط و افول تمدنها بر اثر غوطه ور شدن اشرافیت حاکم در عیش و نوش و زندگی پرتجمل و بی پروائی به شیوع فساد و خودپرستی و تجاوز به حقوق دیگران و دلسردی دهقانان و پیشه وران و صاحبان حرفه و صنعت از دولت بر سر اقتدار مورد بررسی قرار گرفته است. این بررسی ها از نقش کلیسا و کشیش ها در اروپا و ملا و مسجد در جوامع اسلامی و تقابل عقاید و باورهای دینی در برافروختن جنگهای صلیبی میان مسلمانان و عیسویان غافل نمانده و اعمال خوب و بد هریک از این نهادها را در ریختن خون هزاران انسان مفید جامعه را مورد تحلیل و تجزیه قرار داده است.

در این بررسی ها نقش فلاسفه و متفکران و شخصیتهای علمی و سیاسی و مذهبی در بیداری و ارتقای شعور اجتماعی مردمان کشورهای تحت مطالعه بطور چشم گیری برجسته شده است.

خلاصه کتاب فلسفه تاریخ در سطح عالی با ادبیات روان و زود فهم در ۲۶۱ صفحه نوشته شده است. و چنین کتابی با عناوین و مطالب مختلفی نمیتواند مخلوق ذهن مولف باشد، بلکه متکی با منابعی معتبری است که در اخیر کتاب از آنها نام برده شده است. به نظر من یکی از کاستی های عمده این کتاب نادیده گرفتن و نشان ندادن سهم دانشمندان دیگر در بوجود آمدن این اثر است که قبل از آقای وطن دوست در این زمینه ها کار کرده اند و طبعاً هر نویسنده ئی انتظار دارد تا پژوهشگر یا محقق بعدی هنگام بهره گرفتن از حاصل زحمات شان دریا و رقی کتاب خود از آنها نام ببرد که در این کتاب چنین نشده است.

هنگام مطالعه کتاب با خود میگفتم کاش این اثر پر محتوا این کاستی را نداشت و از منابع مورد بهره جوئی در این کتاب با شیوه اکادمیک استفاده میکرد و منابع و مآخذ گفته های خود را در پای هر صفحه و یا

دراخیر هر بحث نشان میداد تا اعتبار کتاب خود را بیشتر از آنچه هست بالا می برد. این کتاب با همه تحلیل های منطقی و عالمانه خود درحال حاضر بیشتر شبیه کتب درسی است که استادان تاریخ و علوم اجتماعی در پوهنتون ها آنرا برای شاگردان خود آماده میکنند. کتابهای درسی چی برای لیسه ها آماده شده باشند وچه برای تدریس در پوهنزیها، در پژوهشهای علمی بحیث مآخذ مورد بهره گیری قرار نمیگیرند. درحالی که من آرزومندم تا این کتاب درپوهنزی تاریخ و علوم بشری پوهنتونها تدریس گردد.

من برای جلوگیری از طوالت کلام نمیتوانم ازمزیت های دیگر این کتاب در اینجا بگویم ولی صرف میخوام به مولف محترم اصلاح یک اشتباه تاریخی را گوشزدکنم وآن اینست که در صفحه ۳۶ کتاب هنگام بازتاب اندرزهای طاهرپوشنگی به پسرش ،او را بنیان گذاردولت طاهریان درسیستان گفته است درحالی که طاهرپوشنگی بنیانگذار دولت طاهریان هرات بوده ونامه اش دارای اندرزهای عالی برای پسرش عبدالله برای حکومت داری است ومی باید بخش بیشتر آن اقتباس میشد.

کتاب با قطع وصحافت عالی در کاغذ درجه اول باحجم ۲۶۱ صفحه توسط بنیادفرهنگی وطندوست در شهرمزارشریف درسال ۱۴۰۳ خورشیدی بچاپ رسیده است.به ارزوی موفقیت های بیشتر چنان وطندوست وپژوهش های اکادمیک دیگرشان !

پایان ۲۰۲۴ /۹/۲۰

مقاله هفتم

تاریخ چیست؟

بدون تردید گستره اطلاعات و آگاهی نسل قرن ۲۱ در باره تاریخ و ماهیت آن نسبت به مؤرخان نامدار کشور در قرن ۲۰ از قبیل : مرحوم احمد علی کهزاد، مرحوم عبدالحی حبیبی، مرحوم میر غلام محمد غبار و مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ و چند مرحوم دیگر بسیار وسیع تر و فراخ دامن تر است. علت این امر، انقلاب انفارماتیک یا اطلاعاتی است که در قرن ۲۱ از برکت همگانی شدن کامپیوتر و اینترنت نصیب نسل امروزی شده است، و مؤرخان متذکره از این نعمت عظیم و گران بها محروم بودند. آنها هریکی در پرتو اندوخته ها و آگاهی های روزگار خود برداشت خود را از تاریخ داشتند و معمولاً تاریخ را چنین تعریف میکردند : «تاریخ ثبت و ضبط رویدای های گذشته بشری برای عبرت نسل آینده آدمی است.» در کتب تاریخی مکاتب نیز شبیه همین تعرف را تدریس میکردند، اما با گسترش دانش تاریخ و آگاهی نسل امروز از این دانش، تعریف تاریخ از آن تعریفهای کلاسیک پا فراتر نهاده و بگونه دیگری آن را به شناسائی گرفته اند. در زیر بر نظریات دو دانشمند تاریخ مکث میکنم.

نظر کالینگوود درباره تاریخ:

آر. جی. کالینگوود (۱۸۹۱-۱۹۴۳)، استاد فلسفه تاریخ و فلسفه ماورای طبیعت در دانشگاه آکسفورد در سالهای ۱۹۳۵-۱۹۴۱ بود.

به نظر کالینگوود، "تاریخ، در کتابها و اسناد گنج‌انیده نشده است، تاریخ فقط در علاقه و مشغولیت کنونی مورخی زنده است که این اسناد را تفسیر میکند و به کنکاش در باره آن اسناد می پردازد، واز نو در خود احیاء میکند. کتاب او (مفهوم کلی تاریخ) به عنوان واپسین سخنان مردی توصیف شده است که "ندای برجسته زمان ماست."

کالینگوود در مقدمه کتاب "مفهوم کلی تاریخ" پرسش هایی را مطرح میکند که: تاریخ چیست؟ در باره چیست؟ چگونه به پیش میرود و برای چیست؟ و بعد میگوید که: "اینها پرسشهایی اند که تا حدودی افراد مختلف به طرق مختلف به آنها پاسخ داده اند، ولی با وجود این اختلافها، تاریخ مانند، الهیات یا علم طبیعت، صورت خاص تفکر است. اگرچنین است، پرسشهای مربوط به ماهیت، موضوع، روش و ارزش این تفکر را افراد واجد دو شرط باید پاسخ دهند.

اولاً، باید دارای تفکر تاریخی یعنی مورخ باشند. گرچه همه اشخاص تحصیل کرده از یک جریان آموزش که شامل مقداری تفکر تاریخی بوده است عبور کرده اند، ولی این امر آنان را حائز شرط ابراز عقیده درباره ماهیت، موضوع روش و ارزش تفکر تاریخی نمیکند. زیرا اولاً، تجربه تفکر تاریخی که آنان به این سان کسب کرده اند، احتمالاً بسیار سطحی است و، بنابراین، عقاید مبتنی بر این نوع تجربه نتیجه ای بهتر از آن ندارد که کسی پس از یک سفر آخر هفته به پاریس در باره مردم فرانسه اظهار نظر کند. ثانیاً، تجربه هر چیزی که از مجاری عادی کسب شده باشد، علاوه بر سطحی بودن، بدون استثنا کهنه است. این اصول فکر تاریخی، یعنی اندیشه های مربوط به ماهیت، موضوع روش، و ارزش تاریخ نیز چنین است.

دومین شرط برای پاسخ دادن به این پرسش ها آنست که انسان نه فقط تجربه تفکرتاریخی داشته باشد، بلکه درباره آن تجربه تأمل هم کرده باشد. او باید نه فقط مؤرخ بلکه فیلسوف هم باشد و به خصوص فکر فلسفی او توجه خاص به مسایل اندیشه تاریخ را نیز در بر بگیرد. حال ممکن است انسان مؤرخ کاملاً خوب (نه مؤرخ تراز اول) باشد، بدون آنکه این گونه درباره تفکرتاریخی خویش تأمل کند. در عین حال مهم است به یاد آوریم که نخست تجربه می آید، بعد تأمل درباره آن تجربه. حتی کم تأمل ترین مؤرخ شرط اول را داراست. مؤرخ که هیچگاه زیاد در فلسفه کار نکرده است، احتمالاً پرسش های چارگانه ما را هوشمندانه تر از فیلسوفی جواب خواهد داد که هیچگاه زیاد در تاریخ کار نکرده است. بنابراین، به پرسش های چارگانه فوق میتوان پاسخ های ذیل را ارائه کرد:

الف/ تعریف تاریخ:

فکر میکنم هر مؤرخى خواهد پذیرفت که تاریخ نوعی تحقیق یا پژوهش است. اینکه چگونه پژوهشی است، هنوز مورد بحث مانیت. نکته اینست که نوعاً به آنچه علوم مینامیم، تعلق دارد. فهمیدن این نکته مهم است که علم به طور کلی این نیست که آنچه را از قبل میدانیم جمع آوری و مرتب کنیم، بلکه به این معنی است که محکم به چیزی که نمی دانیم بچسبیم و بکوشیم آن را کشف کنیم. علم از معرفت مان نسبت به نادانی ما آغاز میشود: علم پی بردن به چیزهاست. و به این معنی تاریخ علم است. (مفهوم کلی تاریخ، رابین جورج. گالینگوود، ص ۱۶)، به عبارت ساده تر تاریخ علم عمل انسان است. زیرا، آنچه مؤرخ پیش روی خود میگذارد، چیزهایی است که آدمیان در گذشته انجام داده اند و آنها به عالمی در حال تغییر تعلق

دارند، عالمی که در آن چیزها به هستی در می آیند و یا از هستی ساقط میشوند. (همان، ص ۳۱)

ب/ موضوع تاریخ:

تفاوت یک علم با علم دیگر در نوع کشفیات آنهاست. تاریخ چه نوع چیزها را کشف میکند؟ تاریخ کرده های انسان را که در گذشته انجام شده، کشف میکند. (همان، ص ۱۷)

ج/ سیر تاریخ چگونه است؟

تاریخ با تفسیر مدارک به پیش میرود، مدارک چیزهای است که تک تک سند خوانده میشوند و سند چیزی است موجود و حاضر، از آنگونه که مؤرخ با تفکر درباره آن می تواند به پرسش هایی که در باره رویدادهای گذشته طرح میکند پاسخ دهد. در هر حال روش تاریخ اساساً عبارت است از تفسیر مدارک. (همان، ص ۱۷)

د/ تاریخ برای چیست؟

کسی که به این سوال پاسخ میدهد نسبت به کسی که میخواهد به سه پرسش قبلی پاسخ دهد، باید بیشتر تأمل کند، نه فقط به تفکر تاریخی، بلکه به چیزهای دیگر نیز باید فکر کند. اما پاسخ من آن است که تاریخ "برای" خودشناسی انسان است. عموماً تصور میشود که برای انسان مهم است که خود را بشناسد، که در اینجا شناختن خویشتن، صرفاً به معنای شناختن خصوصیات شخصی و چیزهایی که او را از سایر افراد متمایز میکند نیست، بلکه ماهیت او در مقام انسان است. خود شناسی یعنی اینکه بدانید چه میتوانید بکنید و از آنجا که هیچ کس نمیداند چه میتواند بکند مگر آنکه سعی کند، و تنها سرخ

آنچه انسان میتواند بکند، چیزی است که کرده است. پس ارزش تاریخ آنست که به ما می آموزد انسان چه کرده است و به این ترتیب انسان چیست؟" (همان، ص ۱۸)

تاریخ از نظر امیرحسین خنجی:

تاریخ در ساده ترین تعریفش سرگذشت بشر عقل مند ابزار ساز جامعه زی بر روی این کره خاکی است. و «علم تاریخ» در ساده ترین تعریفش مطالعه این سرگذشت دور و دراز است. (مقدمه کتاب چرا تاریخ میخوانیم؟)

خنجی دانشمند ایرانی درباره تاریخ سخنان جالبی دارد و در کتاب "چرا تاریخ میخوانیم؟" خود میگوید: ما با مطالعه تاریخ می خواهیم بدانیم که بشر عقلمند ابزار ساز جامعه گرا مسیر خویش را از روزگاران دور تا امروز چه گونه طی کرده، چه افق و خیز ها و کامیابی ها و ناکامی هایی در این مسیر داشته، دست آوردهایش در این مسیر چه بوده، چگونه از این دست آوردها حمایت و حفاظت کرده است، و ما چگونه می توانیم با استفاده از تجربه هایی که پدران و نیاکان ما برای ما برجا نهاده اند زندگی شایسته رضایت بخشی را برای خود مان بسازیم.

مؤلف می افزاید: تاریخ حافظ حافظه بشریت است تا آنچه بر او رفته است همواره در خاطر خود و در جلو چشم خود داشته باشد و تا آنجا که ممکن است رخداد های مربوط به گذشته خود را در حافظه خویش نگاه دارد و از آن درس بگیرد و برای بهتر ساختن زندگی اجتماعی حال و آینده خویش از آن استفاده کند.

با مطالعه تاریخ می خواهیم بدانیم که ما تلاش خود را از کجا آغاز کرده ایم، چه مسیری پیموده ایم، و اکنون در چه مرحله ئی قرار

داریم؟ و چگونه باید به راه خود ادامه دهیم. ما به هنگام مطالعه تاریخ در تلاش آن استیم که مسیر حرکت مستمر چندین هزار ساله خود را بازبینی و بازخوانی کنیم. و می‌خواهیم بدانیم که در این مسیر چه دست آورد هایی داشته ایم؟ چه خطاها و اشتباهاتی کرده ایم؟ چه تجربه هایی اندوخته ایم؟ و چه گونه می‌توانیم از این تجربه ها برای ساختن اکنون و آینده خویش استفاده کنیم؟ یعنی ما به هنگام مطالعه تاریخ با فراموشی مبارزه می‌کنم، و می‌خواهیم مسیری را که در گذشته پیموده ایم، باز بینی کنیم. برای آنکه بدانیم اکنون در کجا هستیم و رخ به چه سمت و سوئی داریم و مسیر آینده ما در چه سمتی است. می‌خواهیم که آنچه بر ما رفته است آنرا همواره در پیش دیدگان خویش داشته باشیم از این دیدگاه مطالعه تاریخ، مطالعه مسیر پیموده شده است به منظور بهتر شناختن مسیر حال و آینده به هدف ساختن زندگی خوشتر و بهتر.

پس تاریخ حرکت و تغییر و تطور مستمر و لاینقطع تلاش های مادی و معنوی انسان بر روی کره خاکی است؛ و چون حرکت و تغییر همواره در جریان است پس مطالعه تاریخ، مطالعه این حرکت و تاریخ مداوم و پیوسته است که دیروزها جریان داشته است و امروز جریان دارد و فردا جریان خواهد داشت.» (امیرحسین خنجی، چرا تاریخ می‌خوانیم، ص ۱۱).

اگر نظریات دو دانشمند تاریخ را درباره چپستی تاریخ ارزیابی کنیم دیده میشود که هریکی از تاریخ تعریف منطقی و قانع کننده ای بدست میدهند که نتیجه سالها تحقیق و تجربه آنهاست. دقت در محتوای هریکی انسان را تشویق میکند آن تعاریف را چندبار بخواند و به حافظه بسپارد.

شرایط پرداختن به تاریخ:

یکی از شرایط پرداختن به کار تاریخ و تحقیقات تاریخی،

حوصله مندی برای رجوع به آرشیف های اسناد و مدارک سری و محرم ودقت در جمع آوری اسناد تاریخی است. بدون حوصله مندی ودقت در تمیز دادن اسناد اصلی از اسناد جعلی، حقیقت از دروغ ، سره از ناسره ، واقعیت از خیالبافی و گزافه گوئی ، ارائه یک کار تحقیقی بی عیب و یا کم عیب مشکل خواهد بود.

محقق و پژوهشگر وظیفه دارد تا برای کشف حقیقت تاریخ، با مراجعه به آرشیف های معتبر اسناد تاریخی- سیاسی دوره مورد مطالعه را با دقت تمام مورد بررسی قرار دهد و از میان انبوه عظیم اسناد کوتاه و طویل و ثقه و ناقصه و مدارک مبالغه امیز یا بدون مبالغه، آنهایی را برگزیند که عاری از دروغ و گزافه و یا دارای احتمال کمترین دروغ باشد. وقتی این اسناد و مدارک جمع آوری گردید، محقق موضوع می باید در هنگام تدوین و تألیف این اسناد هر پدیده سیاسی - تاریخی را از ابعاد مختلف آن مورد بررسی قرار دهد. این ابعاد شامل شرایط زمان و مکان و عوامل درونی و بیرونی ظهور یک پدیده میشود.

باید توجه داشت که هر پدیده سیاسی- اجتماعی وابسته به شرایط داخلی و خارجی و وابسته بزمان و مکان معین می باشد، همانگونه که یک پدیده مراحل ظهور و صعود خود را بر طبق شرایط داخلی و خارجی می پیماید، به همان گونه نزول آن پدیده نیز وابسته به شرایط داخلی و خارجی وزمانی است. در دگر گونی های پدیده های سیاسی- اجتماعی هیچگاه یک بُعد مطلق پنداشته نمیشود، فقط با در نظر داشت ابعاد چهارگانه است که یک پدیده شکل میگیرد و قوام می یابد و یا رنگ می بازد و از میان میرود. محقق می باید همه ابعاد را

در بررسی های تاریخی مد نظر داشته باشد، چه گاهی بُعد خارجی بر بُعد داخلی تفوق دارد و زمانی بُعد داخلی بر بُعد خارجی در زمان و مکان معین موثرتر عمل میکند.

با در نظر داشت همه شرایط بالا، شیوه پرداخت و بیان یک پدیده بزبان مورد استفاده نیز نقش ارزنده ای در افهام و تفهیم موضوع تحت بررسی دارد، بدون تسلط بر ادبیات معیاری زبان رسمی، تمام زحمات محقق برباد میرود.

پایان ۲۰۲۵/ ۸/ ۲۵

مقاله هشتم

اهداف پنهانی داکترزمان ستانیزی و داکترخالدی در کم زدن اهمیت روز ملی استقلال کشور

درود بر نویسنده شجاع افغان (لمبه رنگریز) که با نگارش مقاله (دفاع از حقیقت تاریخی و ضرورت ایستادگی در برابر تحریف تاریخ) جواب محکمی به آنهای داد که فرق میان یک شورش محلی را با جنگ

برای استقلال ملی را کرده نمیتوانند. درک دقیق لمبه جان از عواقب خطرناک تلاش های داکترستانیزی و داکتر خالدی جهت تعویض روز ۲۸ اسد روز ملی استقلال ۱۹۱۹ به روز پیروزی شورش قندهار بر هبری میرویس خان برضد سلطه صفوی و دفاع شجاعانه شان با سلاح علم و منطق مورد پسند بسیاری از وطن پرستان قرار گرفت که با کامنتهای فراوان استقبال گردید.

در راستای دیدگاه لمبه جان من هم میخواهم برداشتهای خود را در باره تلاش های این دوشخص بیان کنم.

هدف پنهانی تلاش های زمان ستانیزی و خالدی این است تا تاریخ استقلال ملی را که در نتیجه جنگ سوم افغان و انگلیس و معاهده صلح راولپندی در تاریخ ۸ اگست ۱۹۱۹ بدست آمده و بعد از توشیح شاه امان الله در تاریخ ۱۸ اگست مطابق ۲۸ اسد اعلام گشته بود و مردم افغانستان و جهان همین روز را بنام روز استرداد استقلال کشور برسمیت شناخته اند و مردم افغانستان مدت ۱۰۶ سال از این روز

تجلیل کرده اند و در واقع از فداکاری و شهامت پدران و نیاکان غیور خود با دهل و اتن تکریم و تقدیر کرده اند، این دو می‌خواهند با دلایل غیر منطقی روز ۲۸ اسد ۱۹۱۹ را ناموجه و بی اهمیت جلوه دهند و بگویند که مشروطه خواهان و منجمله محمود طرزی و شاه امان الله و یاران فداکار شان از قبیل عبدالهادی داوی و محمدولی خان دروازی و عبدالرحمن لودین و غلام نبی چرخ، و مورخانی چون حبیبی و کهزاد و غبار و پژواک و فرهنگ و استادان پوهنتون چون: علی محمدزهما و داکتر فاروق اعتمادی و داکتر کاکر و غیره معنای استقلال را نمی دانسته اند و بناحق از این روز تجلیل کرده اند.

به نظر ستانیزی و خالیدی روز استقلال روز پیروزی قیام میرویس خان برگورگین حاکم صفوی در ۱۷۰۹ است و باید آن روز بنام روز استقلال جشن گرفته شود. درحالی که بقول لمبه رنگریز قیام میرویسخان یک شورش محلی برضد استبداد خارجی بود و خیلی دقیق میگوید که: «قیام میرویس نیکه در ۱۷۰۹ علیه سلطه صفویان، بی‌تردید رویدادی مهم و حماسی در تاریخ مبارزات مردم قندهار است. این قیام توانست نفوذ صفویان را در قندهار پایان دهد، اما فاقد مؤلفه های یک استقلال ملی بود. نه معاهده‌ای بین‌المللی وجود داشت، نه ساختار دولتی مدرن شکل گرفت، و نه در سطح جهانی به‌عنوان کشوری مستقل شناخته شد. بنابراین، قیام ۱۷۰۹ را باید یک شورش محلی و منطقه‌ای دانست که ارزش و اهمیت خود را دارد، اما نمی توان آن را با استقلال ملی ۱۹۱۹ برابر دانست. زیرا استقلال ملی مقوله‌ای حقوقی، دیپلماتیک و بین‌المللی است.» (افغان جرمن آنلاین، مقاله جلیل زاد)

بلی دولت میرویس خان هوتکی از جانب هیچ کشوری برسمیت شناخته نشد. زیرا افغانستان شمول نبود و تنها ولایت قندهار از

زیرسلطه بیگانه نجات یافته بود وبقیه جغرافیای افغانستان زیرتسلط مغولان هند و ازبکان شیانی ماوراء النهر قرارداشت. در ۱۷۳۸فندهاروسراسرافغانستان کنونی توسط نادرشاه افشار فتح و اشغال شد ومدت ده سال تمام افغانستان جزیی از دولت فارس بود ومردم قندهار وسراسرافغانستان به دولت فارس باج وخراج می پرداختند وگویا مستعمره دولت فارس بودند، اما اقای ستانیزی این دوره خفت وذلّت را بروی خود نمی آورد ولاف از استقلال دولت هوتکی میزنند.ومیگوید افغانستا هیچگاه مستعمره کشوردیگری نبوده است!!!

زمان ستانیزی وخالدی دراین پروژه دو هدف را نشانه گرفته اند:

۱-میخواهند روز تجلیل استقلال راکه با نام امان الله خان پیوند ناگسستنی دارد، به سال ۱۷۰۹ وبنام میرویس خان تعویض کنند تادیگرکسی از امان الله خان یاد نکند. دراینصورت است که دل انگلیس شاد میشود وخواهدگفت نخستین دشمن استعمار بگورستان تاریخ دفن شد.

۲- با انتقال جشن استقلال از ۲۸ اسد۱۹۱۹ به ۱۷۰۹ میتواند میرویس خان به حیث موسس دولت معاصر افغانستان مطرح شود ودر چنین حالتی از احمدشاه درانی بحیث موسس دولت معاصر افغانستان کس یاد نخواهدکرد.(بگذریم از اینکه درصدها کتاب وهزاران رساله ومقاله از احمدشاه درانی بحیث موسس دولت معاصر افغانستان یادشده وکس به گفته ستانیزی وخالدی از استفاده آن کتابها صرف نظر نمیکند.)

بدون شک نتیجه این کار سبب عکس العمل درانیان دربرابر غلجاییان خواهد شد. وجنگ درانی وغلجی باعث نابودی افغانستان میشود وعیبی ندارد اگر پدramیان دولت خراسان را درشمال

هندوکش تشکیل دهند. اینست پروژه ایکه ستانیزی و خالدى در جهت تحقق آن تلاش میورزند. کسانى که نمیخواهند افغانستان نابودشود باید سعی نمایند تا جلو این دو عنصر ضد نمادهای وحدت ملی (احمدشاه درانی و امان الله خان) را بگیرند.

ومثل نویسنده دلیر افغان خانم لمبه بگویند: «۲۸ اسد ۱۹۱۹ روزی است که استقلال افغانستان به رسمیت شناخته شد. نه قیام محلی ۱۷۰۹. تلاش برای تغییر این تاریخ، حذف نمادهای ملی و شعلهور کردن اختلافات قومی است. خالدى و ستانیزی با روایت‌های غیرمستند و من درآوردی، از کار باز مانده، مسخ شده و گذشته ستا، پروژه‌ای ضد وحدت ملی را دنبال می‌کنند. دفاع از تاریخ واقعی، دفاع از افغانستان واحد، مستقل و مقاوم در برابر استعمار و تجزیه‌طلبی است.»

 قلم من، در برابر عظمت او، به سجده می‌افتد.

لغات ام، چون گل‌های سرخ، بر مزارش می‌بارند. او معلمی بود که درس شرافت، عزت، و آزادگی را با خون دل نوشت، درسی که هیچ مکتب و مدرسه‌ای و پوهنتونی توان آموزش آن را ندارد.

ملکه ثریا، بانوی روشن ضمیر، همپای شاه، بیرق ترقی زنان را برافراشت. او نماد لطافت و جسارت بود، گلی از گلستان تمدن نوین. در رؤیاهایم، با دستانی لرزان از شوق، شاخه‌ای گل سرخ بر مزارشان می‌گذارم و زمزمه می‌کنم:

شاه غازی، زعیم سترگ، ای بانوی آزاده، شما زنده‌اید در دل‌های ما، در نبض وطن، در شعرهای عاشقانه نسل‌های آینده.

تا جهان باقیست، نام شما جاودان است.

تا جهان باقیست، نام‌شان در دل‌ها جاریست،

در شعرها، در ترانه‌ها، در نفس‌های عاشقانه وطن‌دوستان.

پایان ۲۰۲۵/۹/۹

مقاله نهم

داکتر خالدي درمقاله « نقش ميرويس خان درايجاد افغانستان » تاريخ را تحريف کرده است!

داکتر خالدي در مقدمه اين مقاله ميگويد: « خجالت آور است اگر کساني پيدا ميشوند مانند اعظم سيستاني و جليل زلاند قيام ميرويس خان هوتکي را شورش محلي قلمداد ميکنند... »

دردانشنامه فارسي قيام اين طور تعريف شده: « قيام يا (خيزش) يك شورش خشونت آميز عليه دولت است.. شورشي کسي است که دست به قيام مي زند. گروه شورشي گروهی آگاهانه هماهنگ است که به دنبال به دست آوردن کنترل سياسي بر کل یک ايالت يا بخشی از یک دولت است. »

وباز در زير همين تعريف قيام بمعنی «شورش مسلحانه» تعريف شده است. با توجه به تعريف فوق ديده ميشود که شورش همان قيام است و قيام، يعني شورش و کاربرد يکي بجای ديگري هيچ تفاوتی در معنای کلمه وارد نميکند. از اينجا معلوم ميشود که خالدي معنای شورش را نميدانسته است ورنه من و جليلزاد را محکوم به خجالت نميکرد. او اين را هم نميدانده که در باره قيامهای مردم افغانستان کتاب (حماسه قيام ها) را نوشته ام.

خالدي اين را هم نميداند که ميرويس خان هوتکي از نظر من یک شخصيت مبارز و شجاع بسيار قابل قدر است و بعد از مرحوم بينوا

اولین کسی هستم که درباره او دو کتاب نوشته ام یکی بنام «رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفویه در ایران» که در سال ۲۰۰۳ چاپ شده و کتاب دیگرم زیر نام (خیزش های قندهار و هرات و سیستان) است که در پشاور چاپ شده و pdf, هر دو کتاب در شماره های ۷۵۲ و ۷۵۳ آرشیف مقالاتم قابل دسترسی است. در اینجا هدف من جلوگیری از تلاش های تفرقه افکنانه کسانی است که سعی میکنند با نوشته های غیردقیق و غیرعلمی خود آتش نفاق قومی را شعله ورسازند و سبب بربادکردن افغانستان گردند.

در مصاحبه ای که در هفته های قبل با جناب حبیب هوتکی داشتم در جواب سوالی که پرسیده شد آیا قیام میرویس خان یک قیام ملی بود یا محلی؟ جواب دادم که قیام میرویس خان ملی نه بلکه محلی بود زیرا که آن قیام محدود به قندهار بود و صرف به آزادی مردم قندهار انجامید، وساحات دیگر کشور که در آن پشتونها زندگی داشتند همچنان تحت تسلطه دولت مغولی هند باقی ماندند. قندهار زمان میرویس خان شامل ولایات قندهار و هلمند و زابل و ارزگان بود. این ساحه طبعاً محلی گفته میشود و افغانستان شمول نبود.

فراموش نکنیم که سنت قیامها و شورشهای ضد استبدادی و آزادی خواهی قبل از قیام میرویس خان در شرق کشور و هم در خود قندهار وجود داشت که میتوان از قیام روشانیان در قرن ۱۶ و قیام خوشحال خان ختک و ایمل خان در قرن ۱۷ یاد نمود. در قندهار نیز قبل از قیام میرویس خان قیامهای از سوی ابدالیان بر رهبری دولت خان ابدالی پدر بزرگ احمد شاه بر ضد دولت صفوی ایران صورت گرفته بود که سرانجام منجر به قتل دولت خان و تبعید اکثریت عظیم ابدالیان از قندهار گردید.

هر یک از این قیامها چی در شرق و چی در غرب کشور به پیروزهای موقت نایل شدند. مثلاً قیام ابدالیان در هرات در سال ۱۷۱۶ منجر به

تشکیل حکومت ابدالیان در هرات گردید و عبدالله خان ابدالی و سپس محمدزمان خان پدر احمدشاه و ذوالفقارخان (برادر احمدشاه) نه تنها هرات بلکه فراه و بادغیس تا نزدیکی مشهد را تحت تسلط خود داشتند ولی این حاکمیت ها برگوشه ای از کشور محدود و افغانستان شمول نبودند. قیام میرویس نیکه نیز مثل قیام پدر و برادر بزرگ احمدشاه نیکه متاسفانه محدود و محلی بودند و افغانستان شمول نبودند، بنابراین این قیامها را میتوان قیامهای محلی نامید. یکی از علل شکست این قیامها هم محلی بودن شان است. بعد از آنکه نادر افشار شاه اشراف افغان را از ایران اخراج کرد و او به قندهار پناه آورد متاسفانه که از دست پسر عم خود شاه حسین درکنار هلمند کشته شد (۱۷۳۰).

در سال ۱۷۳۱ نادر افشا بر هرات حمله کرد و حکومت محلی هرات را پس از نبردهای سخت با ابدالیان از تصرف ذوالفقارخان خارج ساخت و ذوالفقارخان و برادر کوچکش احمدشاه که ۹ سال داشت به قندهار زادگاه خود پناه بردند ولی شاه حسین این هردو برادر را بزدان انداخت که مدت ۸ سال را در زندان سپری کردند.

سپس خالدی در همین مقاله خود مینویسد: «پایه های ایجاد کشور افغانستان معاصر با قیام میرویس خان هوتکی در ۲۱ اپریل سال ۱۷۰۹م در قندهار گذاشته شد و در سال ۱۷۴۵م توسط احمد خان ابدالی تکمیل گردید و از آن زمان تا امروز پا برجاست.»

ببینید که خالدی در این جمله چگونه مرتکب تحریف تاریخ میشود و ده سال حاکمیت نادر افشار بر قندهار و تمام افغانستان تا هندوستان را نادیده می گیرد و آنگاه اقدامات مدبرانه احمدشاه درانی را در تاسیس دولت معاصر افغانستان بسال ۱۷۴۷ به پای میرویس خان نیکه ختم میکند.

مردم افغانستان وبخصوص مردم قندهار میدانند که میرویس خان هوتکی واحمدشاه درانی هر دو شخصیت های بزرگ ومحبوب قندهار اند. هر یکی به نوبه خود در قندهار مصدر کارهای بزرگ وقابل افتخار گردیده اند، یکی بخاطر طرد سلطه دولت مستبد صفوی از دوش مردم قندهار در ۱۷۰۹ و دیگری بخاطر تاسیس دولت معاصر افغانستان در ۱۷۴۷ از مقام ومنزلت بالایی برخوردارند. تمام مورخان قندهاری از قبیل حبیبی و رشاد و بینوا و علی محمدزما و میرحسین شاه بشمول مورخان غیر قندهاری چون کهزاد وغبار وفرهنگ و پژواک و رشتیا وتمام استادان تاریخ پوهنتون کابل وسایر پوهنتونها معترف اند که بنیانگذار دولت معاصر افغانستان احمدشاه درانی است. افزون براین مورخان خارجی از قبیل: الفنستون مورخ ودیپلمات معروف انگلیس، پروفیسر لودیک آدمک افغانستان شناس معروف امریکائی وداکتر گنداسینگه مورخ هندوستانی در تاریخ های خود نوشته اند که احمدشاه درانی موسس دولت معاصر افغانستان است. الفنستون درباره احمدشاه جمله ای گفته که هیچ مورخ داخلی ویا خارجی در باره سایر شاهان آسیایی نگفته است. الفنستون مینویسد: «برای سستی اگر شاهی در آسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.» (الفنستن، افغانان، ترجمه فکرت، ص ۳۸۱) اما هیچیک از مورخان داخلی وخارجی میرویس خان را موسس دولت معاصر افغانستان نگفته وننوشته اند.

آنها ی که میگویند قیام میرویس خان به احمدشاه درانی الهام داده است تا در قندهار دولت مستقلی تاسیس کند با واقعیت های جامعه ما سر نمیخورد، انسان در کودکی هردرس والهامی که میگیرد از بزرگان خانواده خود میگیرد و بعد از محیط پیرامون خود. پدر و پدیرکلان وبرادر بزرگ احمدشاه هر کدام مردان شجاع ورهبران قوم وقبيله خود در قندهار و هرات بودند و ودر هرات پادشاهی کرده بودند وبه شهامت و دلاوری شهره بودند پس اگر احمدشاه از کسی الهام گرفته باشد باید اول

از پدر و برادر بزرگ خود گرفته باشد که در میان ابدالیان از شهرت نیکی برخوردار بودند. وقتی به تاریخ زندگی احمدشاه نظرمی اندازیم می بینیم که احمدشاه درس ۹ سالگی از جانب شاه حسین پسر میرویس خان مدت ۸ سال زندانی شده است ، نمیتوان تصور کرد که او از بزرگان هوتکی الهام خوبی گرفته باشد. نجات احمد شاه درانی و برادرش ذولفقارخان از زندان شاه حسین زمانی میسر شد که نادرشاه افشار قندهار را در مارچ ۱۷۳۸ فتح کرد.

لکهارت در کتاب نادرشاه مینویسد که: نادرشاه با هشتاد هزار سپاه خود قندهار را به محاصره کشید و سرانجام پس از ده ماه محاصره در اثر خیانت یکی از وابستگان شامحسین هوتکی (موسوم به دادوخان) راه دخول و حمله بر شهر به نادر و قشون او نشان داده شد و نادر هم در روز جمعه دوم ذی الحجه ۱۱۵۱ ق (۲۳ مارچ ۱۷۳۸ م) عده‌یی از قوای خود (قوای بختیاری) را مامور حمله بر شهر کرد. اما زمان حمله بر شهر بوقتی موکول گردید که اکثریت مدافعین برای ادای نماز جمعه به مساجد رفته بودند. بدین گونه با یک حمله جهش گونه همراه با شلیک توپ و خمپاره بر برج و باروی شهر، پس از نبردی مختصر ولی خونین دروازه‌های شهر بروی قشون نادر گشوده شد. شاه حسین وقتی از موضوع اطلاع یافت که کار از کار گذشته بود. کوشش و تلاش‌های بعدی او هم بی نتیجه ماند و خود نیز تسلیم نادر شد. (لکهارت، نادرشاه، ترجمه مشفق همدانی، چاپ ۱۳۳۱، ص ۱۶۲)

مؤلفین کتاب «دولت نادر شاه افشار» مینگارند که ، پس از تسخیر قندهار، مردم آن که بیش از ده ماه سرسختانه در برابر نادر مقاومت کرده بودند، غارت شدند و خود آنها با زور سرنیزه به نادر آباد کوچانده شدند. سپس نادر فرمان داد تا شهر را به کلی ویران نمایند. (دولت نادرشاه افشار، ص ۲۶۷)

همان منبع میگوید: پس از تسخیر قندهار بوسیله نادر، در آنجا «آنقدر پول و ثروت‌های دیگر بدست آمد که در عرض یک ماه بزحمت توانستند آنها را از شهر خارج کنند.» (دولت نادرشاه افشار، ص ۲۷۰، عالم آرای نادری از محمد کاظم ج ۲، ص ۱۷۶)

نادر پس از گشودن شهر قندهار، شاه حسین هوتکی و اکثر سران قبیله غلجایی را به خراسان تبعید کرد و بجای آنها تمام ابدالی‌ها را که در نیشاپور و نقاط دیگر خراسان مقیم بودند به قندهار انتقال داد و اراضی از دست رفته شان را دوباره به آنها داد. عبدالغنی‌خان الکوزایی را که بسرکردگی قوای ابدالی در فتح بغداد و ترکیه عثمانی و گشایش هرات و قندهار به نفع نادر شمشیر زده بود به حکومت قندهار برداشت. سایر سران ابدالی و الکوزایی و علیزایی به حکومت و فرمانداری بست و گرشک و زمیندور گماشته شدند. (لکهارت، نادرشاه، ص ۱۷۰).

در همین زمان ذوالفقارخان و احمدخان از زندان رها شدند و به امر نادرشاه به مازندران تبعید شدند. بدین سان از مارچ سال ۱۷۳۸ تا اکتوبر ۱۷۴۷ مدت ده سال تمام افغانستان تحت تسلط دولت نادر افشار قرار داشت و مردم قندهار و سراسر افغانستان مکلف به پرداخت باج و خراج به کارداران نادرشاه افشار بودند و از خود هیچگونه آزادی و اختیاری نداشتند و گفتن اینکه افغانستان از زمان پیروزی میرویس خان تا امروز مستقل بوده و تحت اثر هیچ دولت دیگری قرار نداشته است یک بلف بزرگ و یک دروغ خجالت آوراست.

در همین مدتی که افغانستان جزئی از امپراتوری نادرشاه افشار بود، احمدخان در جمله هزاران افغان دیگر در رکاب نادرشاه در جنگهای آذربایجان و مرزهای روسیه و ترکیه حضور داشت. اشتراک فعال احمدخان ابدالی در این جنگها در رشد نبوغ نظامی او بسیار موثر افتاد و همین تجارب به او کمک کرد تا پس از مرگ نادرشاه بدست سران نظامی خود، با قوای افغانی راهی قندهار گردد و پس از تدویر یک جرگه قبیله ای در شیرسرخ قندهار به پادشاهی برسد و سپس اقتدار

خود را از شهر قندهار تا دهلی در شرق و تا دریای خزر در غرب تقویت کند. احمدشاه آنقدر مرد با انصافی بود که وقتی در قندهار بقدرت رسید، برای اتحاد و یک دلی مردم قندهار مقدار چهار هزار قلمبه زمین را به غلجائیانی واگذار کرد که اراضی شان بدستور نادر مصادره شده بود. (دیده شوددکندهار ماموریت، ترجمه سیف لودین، فقرات ۶۹ و ۷۴ کتاب) پایان ۲۰۲۵/۹/۱۲

مقاله دهم

دفاع از حقیقت تاریخ و ضرورت ایستادگی در برابر تحریف آن (ن. جلیل زاد)

استقلال افغانستان

اجازه بدهید با تاکید بار دیگر بگویم تاریخ تنها روایت خشک از گذشته نیست، بلکه علم بررسی پروسه ها، چرایی ها و چگونگی های تحولات انسانی است. هر ملتی که نتواند تاریخ خود را درست بشناسد، محکوم به تکرار اشتباهات و گرفتار شدن در دام تبلیغات بیگانه است.

تاریخ افغانستان، به خصوص مسأله استقلال، در سال های اخیر بیش از هر زمان دیگر آماج جعل پردازی، بازنویسی های غیرمستند و روایت های مغرضانه قرار گرفته است.

تلاش برخی نویسندگان و محققان همچون داکتر نور احمد خالدي و زمان ستانیزی برای بازتعریف روز استقلال افغانستان نمونه بارز چنین پروژة های مشکوک و خطرناک است. نقد این دیدگاه ها نه صرفاً یک بحث علمی بلکه وظیفه ای ملی و تاریخی است. زیرا استقلال افغانستان نه یک خاطره محلی، بلکه ستون اصلی هویت جمعی و ملی ماست.

تحریف آن به معنای متلاشی ساختن وحدت ملی و فراهم کردن میدان برای مداخلات بیگانگان است.

تاریخ به عنوان علم، نه ابزار تبلیغ:

علم تاریخ بر پایه اسناد، مدارک معتبر و تحلیل عقلانی استوار است. تاریخ نه باید ابزار تبلیغاتی در دست افراد شود و نه وسیله مطرح شدن شخصی. قیام‌ها، شورش‌ها و رخداد‌های محلی جایگاه خود را دارند، اما استقلال ملی مقوله‌ای حقوقی، دیپلماتیک و بین‌المللی است. تمایز این دو باید روشن نگه‌داشته شود.

استقلال ۱۹۱۹ و جایگاه آن در حافظه ملی:

۲۸ اسد ۱۲۹۸ هجری خورشیدی (۱۹ اگست ۱۹۱۹) نه تنها یک تاریخ تقویمی بلکه یک نماد مقدس ملی است. جنگ سوم افغان و انگلیس و معاهده صلح راولپندی، استقلال افغانستان را در سطح بین‌المللی تثبیت کرد. این روز، با توشیح شاه امان‌الله خان غازی، آغازگر دولت مدرن مستقل افغانستان بود. از آن روز تا امروز، ۲۸ اسد به عنوان نماد رهایی از استعمار، انسجام ملی و تولد دوباره ملت افغانستان گرامی داشته می‌شود.

قیام ۱۷۰۹:

شورش محلی یا استقلال ملی؟ کدام یک؟

قیام میرویس نیکه در ۱۷۰۹ علیه سلطه صفویان، بی‌تردید رویدادی مهم و حماسی در تاریخ مبارزات مردم غلجایی است. این قیام توانست نفوذ صفویان را در قندهار پایان دهد، اما فاقد مؤلفه‌های یک استقلال ملی بود. نه معاهده‌ای بین‌المللی وجود داشت، نه ساختار دولتی مدرن شکل گرفت، و نه در سطح جهانی به عنوان کشوری مستقل شناخته شد.

بنابراین، قیام ۱۷۰۹ را باید یک شورش محلی و منطقه‌ای دانست که

ارزش و اهمیت خود را دارد، اما نمی‌توان آن را با استقلال ملی ۱۹۱۹ برابر دانست.

اهداف پنهان در تغییر روز استقلال:

تلاش خالدی و ستانیزی برای انتقال روز استقلال از ۱۹۱۹ به ۱۷۰۹، در ظاهر یک بحث نو و علمی جلوه می‌کند، اما در باطن اهداف سیاسی و قومی خطرناکی را دنبال می‌کند.

حذف نماد شاه امان‌الله خان غازی، امان‌الله خان به‌عنوان رهبر استقلال و چهره مدرن‌سازی افغانستان جایگاه ویژه‌ای در حافظه ملی دارد. تغییر روز استقلال به ۱۷۰۹، عملاً نام و نقش او را به حاشیه می‌راند.

تضعیف جایگاه احمدشاه درانی:

احمدشاه ابدالی، بنیان‌گذار واقعی دولت ملی افغانستان، در این پروژه به حاشیه رانده می‌شود. معرفی میرویس خان به‌عنوان بنیان‌گذار دولت معاصر، توازن تاریخی را برهم زده و زمینه اختلافات قومی میان درانی و غلجایی را شعله‌ور می‌کند. تحقق آرزوهای استعمارگران، استعمار انگلیس همواره تلاش داشت نمادهای ضد استعماری افغانستان، مانند امان‌الله خان، از حافظه ملت حذف شوند. روایت خالدی و ستانیزی ناخواسته در همین راستا قرار می‌گیرد.

پیامدهای خطرناک تحریف استقلال:

این روایت‌سازی‌ها پیامدهای ویرانگری برای افغانستان دارد. شکاف قومی، روایت ۱۷۰۹ می‌تواند درانی‌ها و غلجایی‌ها را در برابر هم قرار دهد و بذر اختلافات عمیق قومی را بپاشد.

تضعیف وحدت ملی، حذف ۲۸ اسد از حافظه جمعی، انسجام و هویت مشترک ملی را تهدید می‌کند.

زمینه‌سازی برای مداخله خارجی، در فضای تفرقه و ضعف داخلی، همسایگان فرصت می‌یابند تا در امور افغانستان دخالت کرده و حتی به اشغال بخش‌هایی از خاک آن بیندیشند.

نقد علمی دیدگاه‌های خالدي و ستانيزي:

آثار این دو نویسنده فاقد انسجام علمی و استناد تاریخی معتبر است. آن‌ها با نادیده گرفتن تحقیق‌های بزرگان تاریخ‌نگاری افغانستان چون میر غلام محمد غبار، عبدالهادی داوی، عبدالحی حبیبی، کهزاد و پژواک، تلاش دارند تاریخ را بر اساس تمایلات قومی و سیاسی بازنویسی کنند. (اگر اشتباه نکنم) در آثار خالدي نوعی نگاه قوم‌محور و (ناخود آگاه) تجزیه‌طلبانه دیده می‌شود که با منافع ملی افغانستان در تضاد آشکار است.

ستانيزي نیز با تکیه بر روایت‌های غیرمستند، کوشش دارد نقش غازی امان‌الله خان و مشروطه‌خواهان را تحریف کند و جایگاه آنان را کمرنگ سازد. این تلاش‌ها نه تنها فاقد اعتبار علمی است، بلکه به‌طور مستقیم در خدمت پروژه‌های تفرقه‌افکنانه داخلی و خارجی قرار می‌گیرد.

وجیهه ملی روشنفکران :

دفاع از تاریخ واقعی، دفاع از افغانستان واحد و مستقل است. روشنفکران، نویسندگان و فعالان ملی وظیفه دارند که در برابر تحریف‌ها بایستند و اجازه ندهند پروژه‌های قوم‌گرایانه یا سیاسی حافظه ملی را تخریب کنند.

۲۸ اسد یک تاریخ تقویمی ساده نیست، بلکه آیینی‌ای از مقاومت و استقلال‌طلبی یک ملت است. حذف آن، به معنای حذف روح استقلال از وجود افغانستان است.

چرا باید در برابر تحریف تاریخ ایستاد؟

به این دلیل که استقلال ۱۹۱۹ با تمام اسناد بین‌المللی، معاهدات و شناسایی‌های جهانی تثبیت شده است. قیام ۱۷۰۹، هرچند ارزشمند و افتخارآمیز، اما یک شورش محلی در کندهار بود، نه یک استقلال ملی. تغییر این تاریخ، حذف نمادهای ملی، تحریف حافظه جمعی و شعله‌ور ساختن اختلافات قومی است. خالدی و ستانیزی، آگاهانه یا ناخودآگاه، با این روایت‌های غیرمستند و قوم‌محور، در حقیقت پروژه‌ای ضد وحدت ملی را پیش می‌برند.

واپسین حرف‌ها :

تاریخ افغانستان پر از فداکاری‌ها، قیام‌ها و حماسه‌های بزرگ است. اما در میان همه این رویدادها، ۲۸ اسد ۱۲۹۸ جایگاه ویژه‌ای دارد، روزی که استقلال افغانستان به رسمیت شناخته شد و ملت ما رسماً وارد خانواده کشورهای آزاد جهان گردید.

هیچ قیام محلی، هرچند شجاعانه، نمی‌تواند جایگزین این روز شود. زیرا استقلال ملی مفهومی حقوقی و جهانی است، نه صرفاً یک شورش منطقه‌ای. دفاع از ۲۸ اسد، دفاع از حقیقت تاریخی، وحدت ملی و مقاومت در برابر استعمار و تجزیه‌طلبی است. این وجیه هر افغان است که در برابر تحریف‌ها بایستد و نگذارد حافظه جمعی یک ملت به بازی گرفته شود.

تاریخ باید علمی، مستند و منصفانه روایت شود، نه ابزاری برای بلند کردن بیرق‌های قومی و سیاسی. افغانستان تنها با پاسداری از حقیقت تاریخی و وحدت ملی می‌تواند در برابر توطئه‌های داخلی و خارجی پایدار بماند. بنابراین، روز استقلال ما ۲۸ اسد ۱۲۹۸ است و خواهد بود، نمادی از آزادی، استقلال و عزت ملی که هیچ جعل و تحریفی نمی‌تواند آن را از حافظه ملت پاک کند. (برگرفته از آرشیف مقالات ن. جلیلزاد در افغان جرمن آنلاین)

مقاله یازدهم

قدرت طلبی و خشونت روشنفکران ما

فاشیسم را معمولن نژاد پرستی افراطی تعریف میکنند، اما در کشور ما درمیان روشنفکران حزبی احساسات جناح پرستی تا سرحد فاشیزم و آدم کشی بالا میزد و برخی از این روشنفکران فرکسیون باز پس از کسب قدرت به آسانی روشنفکر جناح رقیب خود را شکنجه و سر به نیست میکردند.



شخصیت اندیشمند وطن جناب اسحاق نگارگر (مضطرب باختری) در ارتباط به

خشونت هائیکه از دست جاه طلبی روشنفکران در کشور های کم رشد و از جمله در کشور ما سرزده می نگارد : «ما در خلال این فاجعه دراز مدت خون و آتش که بر کشور خود مستولی کردیم تبر برداشتیم و درختان به ثمر رسیده باغ خود را از پا افگندیم. نخبگان، تعلیم یافتگان و ارباب فکر و فرهنگ جامعه خویش را کشتیم. نه یکتا، نه دوتا، نه سه تا، بلکه صدها تا را. آیا گاهی از خود پرسیده ایم که این همه را کی ها کشتند؟ و بخاطر چه چیز کشتند؟... این همه بگیر و ببر و بکش برای چی؟ آخر اگر هرگونه بحث اخلاقی و منطقی را کنار بگذاریم باز نمی توانیم گریبان خود را از چنگ این حقیقت بدیهی برهانیم که ما سرمایه جامعه خود را به آب ریخته ایم.

در تربیت هریک از آن کشته گان صدها معلم خون دل خورده بودند و جامعه ما از کیسه نیمه تهی و محقر خویش پول خرج کرده بود ولی ما در خرمن رسیده جامعه خود آتش افگندیم. و محصول یک عمر تلاش خود را یک شبه سوختیم. من بارها از خود پرسیده ام: آیا آنانی سرب تیره تنگ و تفنگچه را در مغز روشن برادر هموطن خوخال کردند و به نرخ آب جوی خون ریختند یک بار نور این پرسش در ذهن های شان که با قیر تعصب و خویشتن پرستی سیاه گردیده بود، برق زد که از این همه کشتار چه میخواستند؟ اینان را چه کسانی کشتند؟ اینان را تره کی کشت، امین کشت، ببرک کشت، نجیب کشت، گلبدین کشت، مسعود کشت، ربانی کشت، سیاف کشت و ده های دیگر که مجال ذکر نام شان نیست کشتند. همه را در یک کلمه خلاصه میکنیم: اینان را روشنفکر کشت. چون این او بود که به عنوان قافله سالار در صدر این کشندگان اخذ موقع کرده بود. شما هر کسی را که ملامت میشمارید اختیار دارید ولی من از همین ملامت اصلی یعنی روشنفکر نمیگذرم و گریبان او را به عنوان مجرم اصلی دو دسته میچسبم. مگر تره کی روشنکر نبود؟ ببرک و امین را با نطق های غرا و پرطمطراق شان بیاد بیاورید که صحبت های شان بر سر تعمیق و گسترش دموکراسی می چرخید. اگر اینان ملعبه قدرت های بیگانه شدند و به محمل های تجاوز احببی استحاله نمودند باز روشنفکر بودند و استعمار هم اگر مانند زاهدان ریاکار دام خود را در دل دانه نهان میکند تا شکار را غافل گیر نماید هدف اوشکار روشنفکر است. تا وقتی که علت بدبختی های خود را در درون خود نیالیم و بر آن علت غلبه ننماییم انگشت ملامت به سوی دیگران دراز کردن یا استرحام از بیگانگان گره کار ما را گشوده نمی تواند....» (دیده شود تقریظ آقای نگارگر بر کتاب «نگرانیها از روشنفکران» از دکتور زکی نجیب محمود ترجمه غلام صفدر پنجشیری)

به تائید از گفته های آقای نگارگر، میخوام علاوه کنم که پس از تجاوز شوروی بر کشور و نابودی امین، لیست ۱۲ هزار زندانیان سیاسی در دیوارهای وزارت امور داخله نصب گردید که گویا در ظرف یکصد روز قدرت امین سر به نیست شده بودند. به سخن دیگر در هر روز یکصد و بیست نفر در قتلگاه پلچرخ نابود میشده اند که به این حساب در هرساعت پنج نفر قربانی هوس قدرتمندان رژیم روشنفکران در افغانستان میشد.

بخاطر باید داشت که بعد از (مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور؟) نیزنه تنها جلو این کشتارها گرفته نشد، بلکه بر تعداد شکنجه گاه های رژیم در نقاط مختلف شهرکابل و شهرهای دیگر افغانستان افزوده شد.

رژیم مرحله نوین برای بقا و دوام قدرت خود قشون سرخ اتحادشوروی را به یاری طلبید و این قشون تا توانست برسر مردم دهات و قصبات افغانستان بمب ریخت و آدم کشت ولی سرانجام مجبور گردید سرافکنده افغانستان را ترک گویند.

قشون سرخ با یاری و همدستی نیروهای دولتی، بیش از یک میلیون افغان را کشتند، بیش از پنج میلیون افغان را آواره کردند و بیش از نیم میلیون افغان معلول شدند. این کشتارها سبب تغییر کلی در ترکیب جمعیت افغانستان شد که بر اثر بمباران طیارات شوروی اقوام پشتون در جنوب و جنوب شرق بشدت صدمه دیدند و از جای خود بیجا شدند. این کارنامه ها بایستی از ثمرات خجالت بار رژیم روشنفکران دموکرات؟ شمرده شوند.

پایان ۲۰۲۵ / ۴ / ۹

مقاله دوازدهم

تعصب ایدیولوژیک فاجعه می آفریند

درست یکسال بعد از دفاع مستقلانه دولت در دفع حمله مجاهدین بر جلال آباد، در سال ۱۹۹۰ کودتایی بر ضد رژیم نجیب الله به سرکردگی وزیر دفاع شهنوازتنی براه افتاد که به ناکامی انجامید. بهر حال این حادثه یک بار دیگر باعث انشعاب حزب بر سر اقتدار گردید و رهبران جناح خلق با بسیاری از جنرالان خلقی دستگیر و بزدان افتادند یا سربه نیست شدند و افسران خلقی باقی مانده در اردو چندان دلچسپی به بقا و دوام دولت نجیب الله نداشتند.

جناح پرچم حزب، مخصوصاً هواداران ببرک کارمل که مخالف مشی آشتی ملی نجیب الله بودند از کار بر کنار و در زندانها افتاده بودند، نیز از رژیم نجیب الله آزاده و در آرزوی سقوط دولت بودند. این آزردگیها زمانی به نفرت آن بخش از عناصر پرچمی تبدیل شد که نجیب الله همزمان با ورود ببرک کارمل از مسکو به کابل، محمود بریالی برادر کارمل را برطرف و به افشاءگری برخی از اعمال و اسرار ببرک کارمل و سلطانعلی کشتمند توسط جرایدی بظاهر شخصی چون: پلوشه بمدیریت زمان ستانیزی و یا جریده حق بمدیریت محسنی زد.

کارمل و هوادارانش، نیروی خود را در جهت سقوط دولت نجیب الله بکار گرفتند و ائتلاف شمال را (اتحادجنرال دوستم و جنرال

مومن وسیدمنصورنادری واحمدشاه مسعود) را ایجاد نمودند و علم بغاوت بر ضد دولت را برافراشتند. سعی دولت در فرونشاندن غایله سمت شمال بجایی نرسید و در حالیکه انتظار میرفت پلان صلح ملل متحد در ایجاد یک حکومت ائتلافی فراگیر، بزودی تحقق یابد، بنا بر مخالفت ببرک کارمل با نجیب الله، این طرح توسط هواداران کارمل ناکام گردید.

نکات عمده این طرح؛ حفظ تمامیت ارضی کشور، کنار رفتن داکترنجیب از قدرت، تشکیل کابینه ای مرکب از تکنوکراتان و هشت وزیر از مجاهدین و بقیه از اشخاص بیطرف و برحال ماندن اردوی ملی افغانستان بود.

داکترنجیب الله از این طرح استقبال کرد و حاضر به کنار رفتن خود از قدرت شدولی آن عده از اعضاء دفتر سیاسی حزب که با تحقق طرح ملل متحد مقام و امتیازات خود را از دست رفته می دیدند با این طرح بنای مخالفت گذاشتند. آنها ابتدا جنرال مومن قوماندان بندرحیرتان را وادار به مخالفت کردند و متعاقباً "جنرال دوستم قوماندانان فرقه قومی ۵۳" همناوی خود را با جنرال مومن اعلام داشت و بدنبال آن سیدجعفر کیانی قوماندان فرقه قومی اسماعیلیه اتحاد خود را با جنرال دوستم ابراز کرد و سپس احمدشاه مسعود که توسط فریدمزدک معاون نجیب الله در امور حزبی و یار محمدمعاون وزارت خدمات دولتی از تصمیمات رییس جمهور مطلع بود، ایتلاف خود را با دوستم و سیدکیان اعلام نمود. سعی داکترنجیب در خاموش کردن این بغاوتها بجای نرسید.

دکترنجیب جنرال نبی عظیمی را بحیث آخرین حلال مشکلات دولت خود نزد دوستم که تازه مزار شریف را تصرف کرده بود فرستاد اما جنرال عظیمی پس از قرأت پیام نوروزی رییس جمهور

مزارشریف را به جنرال دوستم تسلیم داده به کابل برگشت و داکترنجیب با این عمل او عکس العملی نشان نداد .

در تاریخ های ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ حمل احمدشاه مسعود چهاریکار و بگرام را به تصرف خود در آورد. شب ۲۵ حمل داکترنجیب الله و بنین سیوان نماینده خاص سرمنشی ملل متحد در پرده تلویزیون ظاهر شدند و برای مردم افغانستان مژده صلح و امنیت دادند و نجیب الله خاطرنشان ساخت که کناره گیری او از قدرت بخاطر تامین صلح و امنیت در کشور صورت گرفته و تاریخ و گذشت زمان به مردم افغانستان ثابت خواهد ساخت که قلب چه کسی برای مردمان کشورش و قطع جنگ و ویرانی می تپیده است؟

در روز ۲۶ حمل ۷۱ دکتر نجیب الله با صاحب منصبان و جنرالان قوای مسلح در یک محفل رسمی خداحافظی نمود. خداحافظی رئیس جمهور با صاحب منصبان ارشد اردو، پس از آن صورت گرفت که وی از میان تمام جنرالان ارشد وزارت دفاع و داخله جنرال نبی عظیمی را بحیث قوماندان اعلی اردوی افغانستان بجای خودش تعیین نمود .

درحالی که جنرالان و افسران اردوی ملی و وزارت داخله به کفایت و اهلیت نظامی و صداقت حزبی نبی عظیمی باورنداشتند و این گزینش و خداحافظی را به منزله انحلال قوای مسلح کشور تلقی کردند و از همان لحظه همه صاحب منصبان قوای مسلح در فکر جلب حمایت رهبران جهادی از راه تسلیمی قطعات نظامی مربوطه خویش شدند.

معلوم دار صاحب منصبان مربوط به جناح خلق در تسلیمی قطعات و سلاح کوت های خود به حزب اسلامی و صاحب منصبان منسوب به جناح پرچم بر طبق فیصله رهبران خود در تسلیمی ذخایر

اسلحه و مهمات و قرار گاه‌های خود به شورای نظار (یا ایتلاف شمال) پرداختند.

یک شب بعد از خداحافظی داکترنجیب با افسران قوای مسلح، عبدالوکیل وزیر امور خارجه خبر فرار ریس جمهور نجیب الله را از طریق رادیو تلویزیون افغانستان پخش کرد. وعلاوه نمود که گارنیزیون کابل از فرار رییس جمهور جلوگیری نمود وریس جمهور به دفترملل متحد درکابل پناه برده است.

با پخش خبرپناه بردن داکتر نجیب به دفتر ملل متحد، کابل از پنج سمت بشمول فضا مورد هجوم دسته‌های مجاهدین و ایتلاف شمال قرار گرفت.

گفته میشد افراد جنرال دوستم همان شب میدان هوایی کابل را اشغال وپیاره بنین سیوان نماینده ملل متحدرا که برای بردن رییس جمهور آمده بود محاصره کردند وبه او اجازه ندادند از پیاره فرود آید. سیوان به داکترنجیب وضعیت را گزارش میدهد و داکترنجیب میخواهد ازنبی عظیمی علت را بپرسدولی نبی عظیمی تلفون ارتباطی خود با نجیب الله را قطع میکند تا ارتباط برقرارنشود. وقتی داکترنجیب با دستیار خود اسحاق توخی و یاور خود میخواهد به میدان هوایی برود دردو راهی میدان هوایی افراد گارد خاص که نجیب روی وفاداری آنها بخود خیلی حساب میکرد مانع رفتن اوبه میدان هوایی شدند واز ریس جمهور نام شب خواستند. داکترنجیب خود را معرفی میکند، عساکر اظهار میکنندکه ما شما را می شناسیم اما قوماندان صاحب گارد به ما امرکرده است که هیچکس بشمول ریس جمهور بدون نام شب به میدان هوایی رفته نمیتواند.

بعد از این سخنان داکترنجیب درک میکند که نبی عظیمی نسبت به او خیانت کرده ودراصل او ازطرفداران ببرک کارمل و

ایتلاف شمال است . پس تصمیم میگیرد تا به دفترملل متحد در کابل پناه ببرد و در آنجاست که نبی عظیمی پیدا میشود و به داکترنجیب میگوید که چندتا لوچک های دوستم طیاره بنین سیوان را محاصره کرده بودند و من ان مشکل را حل کردم و بنین سیوان را به کابل آوردم.

از گزینش نبی عظیمی بحیث قوماندان اعلی قوای مسلح کشور در آخرین لحظات اقتدار نجیب الله استنباط میشود که نجیب آنقدر پرچمی بود که مرگ خود را با دستان یک پرچمی بهتر از نجات خود از دست یک خلقی می شمرد. و همین تعصب افراطی او نسبت به خلقیان پشتون بود که در کودتای شهنوازنتی گفته میشد هزاران افسروجنرال خلقی پشتتون را سربه نیست کرد. و همین تعصب او نسبت به خلقیها و گزینش نبی عظیمی پرچمی بحیث سر قوماندان اعلی اردوی ملی سبب سقوط و مرگ او توسط نبی عظیمی تاجیک تبار شد. در حالی که دوستان نزدیک پرچمی اش علایق قومی و نژادی خود را نسبت به علایق ایدیولوژیک مرجح میدانستند و بارها این علایق را در برخورد های لفظی میان اعضای بیروی سیاسی حزب نشان داده بودند و سرانجام آنها با ایجاد ایتلاف شمال قدرت را از نجیب الله پشتون به احمدشاه مسعود تاجیک انتقال دادند. اگر بجای نبی عظیمی جنرال جمعه اخک یا اسلم وطنجار بحیث قوماندان اعلی اردو برگزیده میشد، نجیب الله با این فاجعه سردچار نمیشد.

سخنان اکرم عثمان به جنرال عظیمی:

«سپهسالار عزیز!

«تو بگو به کی وفادار ماندی؟ به شاه؟ که نماندی - بعد از فراغت از تحصیل نظامی در مراسم تحلیف به قرآن سوگند یاد کردی

که به شاه وفادار میمانی که نماندی. بعد از مشارکت در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، باز هم به کتاب خدا سوگند یاد کردی که به جمهوریت داوودخان وفادار میمانی! که نماندی. به مرشدت ببرک کارمل؟ که نماندی و سپس با داکتر نجیب الله عهد و پیمان بستی که به او و نظامش وفادار میمانی! که نماندی. سپستر قبله بدل کردی و سر بر آستان ربانی و احمدشاه مسعود و رشید دوستم سائیدی که معلوم نیست در حق آنها چه کردی؟ شاید وفاداری! منکه باور ندارم. تو ماکیاول! دوران هستی و بخاطر اجرای مقاصدت ارتکاب هر عملی را مجاز میدانی.

در تاریخ کسی به بی وفائی، عهد شکنی و رفیق فروشی تو نیامده است. تو عیناً "بروتوس" هستی که ولینعمتش "تزار" را از عقب خنجر زد و وقتیکه تزار او را دید، بهت زده پرسیدش: بروتوس تو هم؟! این مقوله و خطاب از آن مقوله هایی است که در دل تاریخ حک شده است و هیچ نامردی آنرا زدوده نمی تواند.»

«... از کودتای ۲۶ سرطان تا دم حاضر شما درخشش های کوتاه مدت داشته اید، از جمله خراب کردن پروژه صلح بینین سیوان یا برنامه صلح سازمان ملل متحد، سوء استفاده از اعتماد داکتر نجیب که شما را برای فرونشاندن غایله شمال، به مزار شریف فرستاده بود و سرانجام مزار را بدوستم تسلیم دادی!..»

«مراتب سقوط انسان حد و حصر ندارد. باری نه تنها خود را غرق می کند بلکه دیگران را نیز با خود غرق می کند. همان طوری که شما کردید. هم مملکت و هم یک ملت را با خود غرق کردید. این تراژیدی هنوز هم ادامه دارد.

حضور غیر مترقب و ناگهانی شما در تاریخ یک فاجعه بی
نظیر است. کاش خداوند شما را نمی آفرید و یا مادر نمی زائید. شما
شرم تاریخ و ننگ بشریت هستید.»

روح اکرم عثمان ساد باد بالین سخنان نعر و پرمغزش
نفرین باد به خائنین ملی! پایان ۲۸ / ۳ / ۲۰۲۵

مقاله سیزدهم

نگاهی کلی بر خصلت و کرکتر حزب
دموکراتیک خلق افغانستان

فکر میکنم تا هنوز هم، بسیاری از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، حاضر نیستند و تحمل آنرا ندارند تا نواقص کار و عمل خود را از زبان دیگران بشنوند.

تا هنوز هم اکثریت آنها از اعمال خود که منجر به آمدن یا آوردن قشون ۱۲۰ هزار نفر شوروی به کشور گردید و بر اثر این اشتباه شان، وطن ویران و پنج میلیون افغان آواره شدند، پشیمان نیستند.

ظاهراً نخستین کسیکه بعد از سقوط حکومت داکتر نجیب در ۱۹۹۲، حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به نقد کشید، رهبر دزریاب بود که زیر عنوان "دور قمر" نقدی مفصل نوشت و در اخبار وفا در پشاور به نشر رساند. بعد از آن سالها بعد عبدالقدوس غوربندی اولین عضو ارشد حزب بود که بر ماهیت حزب دموکراتیک خلق نقدی تند و تلخی نوشته بصورت کتابی به چاپ رساند و سپس انجنیر حمید عیدی نیز در سایت آسمانی حزب دموکراتیک خلق را نقد کرد و کاستیهای حزبی را که خود بدان منسوب بود بر شمرد. با وجود این نقدها تصور میکنم هنوز هم خیلی از منسوبین آن حزب حاضر نیستند نواقص کار خود را از زبان افراد غیر حزبی بشنوند. از انجائی که دیگر آن حزب بر اثر اشتباهات خود از هم فروپاشیده و بسیاری از اعضای آن امروز در آغوش امپریالیزم لمیده اند، میخواهم نظرم را درباره کرکتر آن حزب با هموطنان شریک سازم.

این یک واقعیت انکار ناپذیر است که حزب دموکراتیک خلق افغانستان، یک حزب چپ‌گرای مورد حمایت شوروی و پیرو اندیشه‌های مارکسیزم-لنینیزم بود. به همین دلیل از همان آغاز فعالیت سیاسی خود با مخالفت‌های احزاب محافظه کار دست راستی و نیز با مخالفت حزب تندرو دست چپی دیگر موسوم به «حزب دموکراتیک نوین» یعنی «شعله جاوید» (پیرو خط فکری مائو) روبرو گردید.

حزب از لحاظ ترکیب خود مشتمل بر عناصر دهاتی و شهری و به کلام دیگر عمدتاً مرکب از پشتونها و تاجیک‌ها و اقلیت‌های دیگر بود. و در حالیکه هر دو عنصر پیرو یک ایدیولوژی و یک منبع الهام و مشوره گیری بودند، مگر دارای خصلت متضاد شهری و دهاتی بودند. تضاد میان عناصر دهاتی حزب که خاستگاه شان روستاهای اطراف و بیشتر منسوب به ملیت پشتون بودند، با عناصر شهری که عمدتاً خاستگاه شان شهر کابل و مراکز ولایات بود و از موقعیت اجتماعی ممتاز تری برخوردار بودند، در جامعه ما یک امر طبیعی بود. از همین جهت هنگام انشعاب، اکثریت روشنفکران شهری دری زبان در جناح «پرچم» بدور ببرک کارمل جمع شدند و روشنفکران اطراف، در «جناح خلق» به دور نور محمد تره‌کی، که خود از روستازادگان غزنی و پشتون بود، تشکل کردند.

پس از قدرت یا بی حزب بر اثر یک کودتای نظامی، بزودی حزب دچار انشعاب مجدد گردید. تندروی‌های جناح برسر اقتدار یک طرف باعث مهاجرت مردم به پاکستان و ایران گردید و از طرف دیگر سبب هجوم اتحاد شوروی به افغانستان گردید. با اشغال افغانستان از سوی شوروی، در دسمبر ۱۹۷۹، شوروی پرستی و شوروی خواهی تا مرز برادری و وطن پرستی تبلیغ و ترویج میشد و حصول رضایت و بدست آوردن دل مشاورین شوروی وظیفه اساسی و دهلیز عمده پیشرفت و ارتقا به مقامات بلند دولتی و ابقا در آن مقام برای یک عضو حزب بشمار میرفت و در این جهت رقابت‌ها میان اعضای ارشد هر یک از جناح‌های حزب در جریان بود.

از نظر یکی از رهبران برسر اقتدار حزب در زمان اشغال کشور، رسیدن به پایه «انسان شوروی» (به منزله انسان سرمد و عالی) هدف غایی حزب وانمود میشد. به همین جهت شوروی خواهی و «سوتیزم» تا مرز برادری و خون شریکی، بشدت تبلیغ میگردید و تساهل در ابراز احساسات شوروی خواهی، بمعنی خیانت به حزب و خیانت بوطن تلقی میشد. لهذا بی جهت نبود که در میان اعضای ارشد حزب، برای اثبات شوروی خواهی رقابت تنگاتنگ در جریان بود و هر یک تلاش داشت تا از راه پیشکش نمودن تحفه های گرانبها و ترتیب میهمانی های مجلل و شب نشینی های رنگین، برای مشاورین شوروی، برای خود اعتبار کسب کنند و در مقامات بلند و دولتی ارتقاء نمایند یا بقای خود را تضمین نمایند.

حزب با وجودیکه قشون ۱۲۰ هزار نفری شوروی را در پشت سر خود داشت هرگز حاضر نبود به مخالفین سیاسی و یا مخالفین عقیدتی و ایدئولوژیک خود مانند «شعله ئی ها» و «اخوانی ها» (تنظیم های هفتگانه جهادی) و «افغان ملتی ها» (هواخواهان لوی افغانستان) و «ستمی ها» (حرکت ستم ملی) مجال ابراز وجود بدهد. حتی به آنهایی که عضویت هیچ جریان سیاسی مخالفی را هم نداشتند، اجازه نمیداد، در مورد شیوه کار و سیاست کدری حزب و یا شیوه برخورد اعضای آن با مردم و قوانین جاری کشور ابراز نظر کنند. و اگر کسی از روی خیره سری چنین کاری میکرد، فوراً متهم به طرفداری و ارتباط به این یا آن گروه سیاسی مخالف حزب میشد و بزندان میرفت تا در زیر شکنجه های صد مرتبه سخت تر از مرگ، اعتراف کند که بلی همانطور که شما میفرمائید، من عضو فلان حزب و فلان تنظیم و فلان گروه و فلان شبکه و غیره و غیره هستم تا دوسیه اش هر چه زودتر تکمیل و به محکمه سپرده شود.

بطور کلی، حزب حاضر نبود به مخالفین خود حقی قابل شود و لذا تا توانست به سرکوبی و نابودی آنان پرداخت و همینکه عناصر مخالف خود را دستگیر میکرد، با هزار و یک دلیل در قلع و قمع آن سعی میورزید.

غالباً این خودکامه‌گی و خودخواهی حزب، از طرز تفکر شوروی‌ها سرچشمه می‌گرفت. یعنی هر طور مشاورین می‌گفتند، حزب بر سر اقتدار در حق هموطنان خود روا می‌داشتند، غافل از اینکه شوروی‌ها یار روزگار سختی نیستند و ممکن است چرخ زمان روزی بکام مخالفان بچرخد و نوبت انتقام کشی به مخالفان برسد و آنگاه روسها بدرد هیچ یکی از حواریون خود نخواهند خورد.

حزبی‌ها، تصور می‌کردند که هرچه آنها، به دستور شوروی‌ها انجام می‌دهند، یگانه راه معقول دولتمداری است و مردم از روی ناهمی و نارسایی و یا اغوا و تحریک دشمنان، از دستورات و مشی حزب سرپیچی می‌کنند.

از نظر حزبی‌ها، این گناه مردم بود که، بر خلاف فرامین سلب مالکیت خصوصی زمین و الغای مهریه زن و کشاندن اجباری زنان شوهردار و دختران جوان روستایی به کورس‌های سوادآموزی، دست به مقاومت می‌زدند و یا خود کشته می‌شدند، یا مجریان برنامه‌های اصلاحات ارضی و سوادآموزی را می‌کشتند.

این گناه مردم بود که در صف سپاهیان «انقلاب» (؟) سلاح بر دوش نگرفتند و رهبران حزب مجبور شدند قشون سرخ را به کمک انقلاب دعوت کنند.

این گناه مردم بود که دست به مقاومت بر ضد قشون سرخ شوروی و رژیم حزب دموکراتیک خلق زدند و بالنتیجه مورد خشم و غضب شوروی‌ها و رژیم قرار گرفتند و خود و دهکده و مزرعه و باغ و کاریز و جوی و تمام هست و بود خود را از دست دادند.

اگر حزبیان دیروزه، معززین و بزرگان اقوام و روسای قبایل و عشایر را که با مردم و اهل ده و روستای خود پیوندهای خونی و قومی و خویشاوندی داشتند، مورد توهین و تحقیر و هتک حرمت و شکنجه‌های غیر انسانی قرار نمی‌دادند.

اگر حزبیان بر سر اقتدار دیروزه، مخالفین ایدئولوژیک خود را از طیاره در دریای آمو و «آب ایستاده» غرنی پرتاب نمی‌نمودند، و یا اگر

روستائیان بی‌سواد اما مؤمن روستائی «کرااله» در کنر و یا «دره صوف» سمنگان را بجرم گفتن شعار «الله اکبر» طور دسته جمعی به قتل نمی‌رساندند، مردم برای انتقام‌کشی از حزبی‌ها بخارج از مرزها یا به کوه‌ها و کمرها و دره‌ها، سر برنمی‌داشتند و بر ضد رژیم مسلح نمی‌شدند.

اگر دهات و قصبات معمور و پرجمعیت وطن بمباران نمی‌گردید و جوی و کاریز و باغ و باغچه و منابع نعمات زندگی مردم با خاک یکسان نمیشد، مردم دست به طغیان نمی‌زدند، و حزبی‌های بدوران رسیده را دستگیر و قطعه قطعه نمی‌کردند.

اگر مجال تنفس به مردم داده میشد و آزادی‌های طبیعی مردم یعنی حق بیان و حق انتقاد کردن و انتقاد شنیدن را از آنان نمی‌گرفتند و لاقفل دموکراسی را در سطح شنیدن پیشنهادات مردم کشور مجاز می‌شمردند، شاید مردم بی‌غرض بجای خاموشی گزیدن و یا به صف مخالفان خزیدن به بیان واقعیت‌ها می‌پرداختند و آنگاه شاید این همه روشنفکران و تحصیل یافتگان کشور خود را ترک نمی‌نمودند و به صف مخالفان نمی‌پیوستند. شاید این همه مردم سلاح نمی‌گرفتند و بر ضد رژیم نمی‌جنگیدند و این همه خون ریختانده نمیشد.

اگر حزب از درایت و هوشیاری کافی برخوردار می‌بود، باید درک میکرد که نمیتوان تا دراز مدت مردم را از حقوق‌شان محروم ساخت. نمیتوان تا دراز مدت با زور و کشتار و بزدان کشیدن مردم، به سلطه خود دوام داد. نمیتوان مردمی را که با هزار و یک پیوند به گذشته خود وابسته‌اند و عاقبت را نیز مزد محرومیت‌های دنیوی خود میدانند، به یکباره واداشت تا طرز فکر خود را تغییر دهند و با ایده‌های جدید و دیر فهم بیگانه خود را هماهنگ سازند.

در میان رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، فقط دکتور نجیب‌الله به این امر متوجه شد و با وارد کردن یک سلسله تعدیلات در اساسنامه حزب و تدوین قانون اساسی و ایجاد پارلمان افغانستان روش دولتمداری حزب را از یکه تازی و خودبینی و خودخواهی به دموکراسی نزدیک ساخت و امکانات آزادی قلم و بیان و ارائه نظریات و پیشنهادات

اشخاص و افراد بیطرف و بیغرض را در مطبوعات فراهم نمود. و خود از انتقادات مردم بر شیوه دولتمداری و سیاست کدري دولت بر آشفته نمیشد و بدین‌سان در سالهای اخیر اندیشه‌های دموکراسی آهسته آهسته داشت در کشور پروبال می‌گشود. مگر با مخالفت و دشمنی شدید بزرگان و رهبران حزب روبرو شد و سقوط نمود.

خلاصه در یک کلام، حزب و مخصوصاً رهبران آن حزب بودند که بنابر خود خواهی ها، جاه طلبی‌ها، صف‌آرائی‌ها، گروپ بازی‌ها، فرکسیون‌سازی‌ها، تفرقه اندازی‌ها، معامله‌گری‌ها، وطن را به چنین روز سیاه سر دچار ساختند.

همین رهبران حزب بودند که برای انتقام کشی از همدیگر خود، دولتی را که ۱۴ سال تمام در راه استقرار و استحکام آن خون صدها هزار جوان میهن، خواسته و ناخواسته، از مخالف و موافق، ریختانده شده بود و ملیونها انسان وطن مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده بودند و بسیار برای آن قیمت پرداخته شده بود، خود دو دسته آنرا برای مخالفین سیاسی و عقیدتی خود تسلیم کردند. مخالفین هم که تشنه انتقام‌گیری بودند، در تبنانی با عناصری از سطح رهبری حزب، چنان سفاکی‌ها و رسوائی‌ها و وحشی‌گری‌ها را در حق مردم مظلوم و بی‌دفاع بشمول صفوف حزب انجام دادند که در قاموس جنایات بشر نظیر آن دیده و شنیده نشده است. این تنها نظر و برداشت من از کرکتر حزب نیست، بلکه همه روشنفکران بی‌طرف و با درک کشور یک چنین عقیده و باوری نسبت به حاکمیت حزب دموکراتیک خلق دارند. و برخی از اعضای آن حزب نیز به انتقاد از عملکرد رهبران آن حزب پرداخته اند.

دیدگاه رهنورد زریاب:

رهنورد زریاب، نویسنده توانا و سرشناس کشور، ضمن مقالتی بسیار ممتع شان زیر نام «دور قمر» که در اخبار «وفا» (جوزاسرطان ۱۳۷۴) به چاپ رسیده تصویر کاملی از خصلت و کرکتر حزب

دموکراتیک خلق داده که ما چند پراگراف آنرا به عنوان حسن ختام در اینجا نقل میکنیم:

«حزب دموکراتیک خلق که در دوره دموکراسی (دهه ۶۰) نقاب انسانی و معصومانه‌یی بر چهره داشت، از آزادی عدالت و حقوق مردم سخن می‌گفت و ایجاد یک آرمانشهر زیبا، خوشایند و رها از بیداد را مژده می‌داد. پس از اینکه قدرت دولتی را بدست گرفت، ناگهان نقاب از چهره‌اش فرو افتاد و مردم اژدهای هزارسر سهمناکی را دیدند که هزار تا دهن داشت و از هر دهنش آتش و خاکستر سوزان می‌بارید. تمام آزادیها، عدالت، حقوق اساسی مردم و امنیت و مصوونیت در این آتش سوختند و زیر خاکستر شدند چنانکه دگر از هیچگونه آزادی خبری نبود، بر لبها قفل ترس نهاده شد، اندیشه‌ها را به زنجیر بستند، بر چشمها پرده ارباب افکندند و در گوشها پنبه تهدید فرو کردند. بر دلها درد و رنج سنگینی می‌کرد و دلها تنها در فضای تنگ سینه‌ها می‌نالیدند و ناله‌ها و فریادهایشان به دیوارهای کوچک سینه‌ها می‌خوردند و بجایی نمی‌رسیدند. چنین حالتی، آدمی را به یاد سخنان خردمندانه کارل پوپر می‌اندازد که روزگاری گفته بود: آنانی که ادعا می‌کنند بهشتی به روی زمین خواهند ساخت، جهان را به جهنمی مبدل خواهند کرد.

حزب دموکراتیک خلق چنین بهشتی را وعده داده بود، ولی جهنم سوزان هولناکی ایجاد کرد و در این جهنم، بیشتر از همه، آن گروه عظیمی سوختند و رنج دیدند که بهروزی و سعادت آنان را شعار خویش ساخته بود، نادرترین و بینواترین مردم کشور.

در این جا شایسته خواهد بود اگر این نکته یادآوری شود که پس از کودتای ماه ثور سال ۱۳۵۷ و بعداً پس از اشغال کشور بدست نیروهای سرخ، کسانی زیادی بنابر انگیزه‌های گونه‌گون به حزب روی آوردند.

الف: گروه بزرگی به طمع جاه و مقام بسوی حزب رفتند. در میان این گروه کسانی بودند که پیش از این افتخار عضویت در حزب «انقلاب ملی» محمد داود را نیز بدست آورده بودند.

ب: شمار دگری از آن رو راه حزب را برگزیدند که در داخل حزب بودن را نسبت به بیرون بودن از حزب عملاً سودمندتر می‌دانستند.

ج: عده‌ای هم یا به اجبار و اکراه به حزب کشانیده شدند یا خواستند با رفتن به حزب از اتهام ضد انقلاب بودن در امان بمانند. اینان، غالباً، احساس نوعی گناه و پشیمانی هم می‌کردند.

د: شماری هم به حزب روی آوردند چون می‌پنداشتند که حزب به راستی کاری برای بهروزی و پیشرفت مردم و کشور انجام خواهد داد.

روی همرفته گروه بزرگی از افراد مشمول این چهار دسته به جهان حزب باوری نداشتند و اطلاعاتشان از دانش و فرهنگ کمونیزم بسیار اندک و محدود بود. هرچند نمیتوان همه این عناصر و افراد را به یک چشم نگریست و به یک ترازو سنجید.

... مردم ما، در درازای تاریخ‌شان، برای نخستین بار، چنین تفکیک و دسته‌بندی ستمگرانه‌ی را تجربه می‌کردند - یک اقلیت ممتاز که نامهای‌شان آویزه «رفیق» را داشت، و یک اکثریت عظیم بدون امتیاز که نامهای‌شان آویزه «رفیق» را نداشتند.

حزب، همواره، این توده عظیم غیرحزبی را به چشم خاینان بالقوه و عناصر مشکوک می‌نگریستند و تلاش می‌ورزید تا برگه و سندی دال بر «خیانت» آنان را بدست آرد. چون دادگاهی که برگه و سند را بررسی کند و بر سخن متهم گوش نهد، سراغ نمی‌شد، بسیار آسان بود که عناصر مشکوک به دست شکنجه‌گران و دژخیمان سپرده شوند.

گذشته از این، هر موجود سقله و سفیهی، با داشتن کارت سرخ حزب، توان این را می‌داشت که هر آدم شریف و با دانشی را که از این کارت نداشت، بی‌محابا توبیخ، سرزنش و اهانت کند و مهرهای گونه‌گون

بر پشتش بزند. روشن است که چنین مهرهایی فرجام خوشی نمی‌توانستند داشت.

در فرهنگ سرخ حزب، نه تنها آزاد اندیشی و آزادانه سخن گفتن گناهی بزرگ بود، بل، گوش دادن به گپ و سخنی که از آن طنین مخالفت و ناسازگاری با حزب و راه و روش آن شنیده می‌شد، خیانت و جرم بشمار می‌رفت. همچنان خواندن هر نکته و سخنی که بوی بیگانه با آموزشهای دبستان حزب می‌داشت، سزاوار بازپرسی و کیفر می‌بود. بدین صورت، حزب مردم را از دسترسی به فرهنگ، دانش و رویدادهای گونه‌گون جهان غیر کمونیست محروم میساخت و حتی شنیدن رادیوهای جهان، بویژه در عهد نامیمون تره‌کی - امین، می‌توانست همچون برگه معتبری برای اثبات ضد انقلاب بودن بکار رود و شنونده تیره بخت را روانه زندان یا حتی کشتارگاه سازد.

بدین‌سان، در قفس ملال‌انگیز و رنج‌آوری که حزب ساخته بود، مردم کشور:

الف: آزادی عقیده و بیان نداشتند.

ب: به فعالیت‌های آزاد فرهنگی نمی‌توانستند پرداخت.

ج: آزاده مسافرت نمی‌توانستند کرد.

د: حق انتخاب نماینده نداشتند.

ه: از حق دفاع از خویشتن بی‌بهره بودند.

و: زمینه برای تکامل آزاد شخصیت‌هایشان وجود نداشتند.

ز: هر دم با رفتارها و برخوردهای اهانت‌آمیز روبرو می‌بودند.

ح: حق‌شان را مطالبه نمی‌توانستند کرد.

ط: مصئونیت خانه و خانواده‌شان پیوسته در خطر می‌بودند.

ی: حق رسیدن به کرسیها بلند دولتی را نداشتند، چون این کرسیها

در انحصار حزب بودند.

ک: در سایه ترس و اضطراب همیشگی بسر می‌بردند.

ل: گناهکاران بالقوه به شمار می‌رفتند و هر لحظه بیم آن می‌رفت که بازداشت شوند.

بر این بنیاد، حزب دموکراتیک خلق، با زیر پانهادن اصلهای تسجیل شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق جهانی حقوق مدنی و سیاسی سیمای خودش را به حیث سازمانی مستبد و ضد حقوق بشر، در برابر مردم کشور و جهانیان آشکار ساخت.

۲- سنگدلی و خشونت، از آن جا که استبداد و سنگدلی برادران همزاد هستند و هر جا که یکی‌شان باشد، دیگری هم حضور می‌یابد، حزب دموکراتیک خلق نیز استبداد را با سنگدلی و خشونت در آمیخت تا فضای هولناکی را که ایجاد کرده بود، تیره‌تر ساخت.

از سوی دیگری، این حزب از رهبران جهانی که کمونیسم آموخته بود که با دشمنان طبقاتی نباید گذشت و مدارا کرد. این اصل فکری دبستانی کمونیسم - که قبلاً در روسیه، چین و دیگر کشورهای کمونیست بر زمینه عمل پیاده شده بود - حزب را مجاز میساخت و دست‌باز می‌داد تا هر بیگناهی را که خواسته باشد، دشمن طبقاتی بنامد و تیغ بران و اخته سنگدلی و خشونت را، بی‌پروا، بر سر او فرود آورد...

در این جا واژه «دستگیر شدگان» را ناچار بکار می‌برم، زیرا دستگاههای امنیتی آن زمان در بسیاری از موارد اتهام روشنی علیه این دستگیرشدگان نمی‌داشتند. شکنجه‌گران بیمار و آشفته روان، دستگیر شده را می‌زدند و می‌گفتند:

- بگو! دستگیر شده ناتوان و بینوا فریاد می‌کشید:

- چی بگویم؟ باز هم او را می‌زدند و می‌گفتند:

- بگو!

بمباران بیدریغ روستاها، کشتارهای گروهی، نابود ساختن فرآورده‌های کشاورزی و حیوانات روستائیان، ویران کردن قلعه‌ها، باغها و تا کستانها، از کارنامه‌های بسیار سنگدلانه حزب دموکراتیک خلق بشمار می‌توانند رفت. این حزب، به کودکان، زنان و پیرمردان بی‌گناه هیچ رحمی

نمی‌کرد. در واقع، در سراسر دوره فرمانروایی حزب، آدمیان و زندگی آدمیان، هیچ‌گونه ارزشی نداشت. در فرهنگ حزب دموکراتیک خلق، انگار مقوله‌هایی چون ترحم، نرم‌دلی و دلسوزی سراغ نمی‌شد. به نظر می‌رسید که حزب، نه تنها کشور را ملک مطلق خویش به شمار می‌آورد، بلکه، مردمان کشور را نیز به چشم کنیزان و برده‌گان خود میدید و با آنان همان برخوردی را می‌کرد که شاهان خودکامه سده‌های میانه با کنیزان و برده‌گانشان داشتند.

گذشته از این، همین ستمگریها، سنگدلی‌ها و خشونت‌های حزب دموکراتیک خلق بود که میلیون‌ها تن از مردم کشور را، در سرزمین‌های دور و نزدیک، آواره و دربردار ساخت. مهاجرتی چنین گسترده و عظیم، در چنین مدت کوتاه، به منظور نجات زنده‌گی و آرمان، شاید در تاریخ جهان نظیر نداشته باشد. این رویداد بی‌نظیر، روسیاهی بی‌نظیری برای حزب دموکراتیک خلق باید به ارمغان آورده باشد. «(سیستانی: مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، ۱۹۹۶، سوئد، ص ۳۸۰)

علل فروپاشی حزب حزب دموکراتیک خلق:

صاحب نظران علت عمده فروپاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را فراکسیون بازی رهبران آن حزب دانسته اند، منجمله الکساندر لیاخوفسکی، مؤلف کتاب توفان در افغانستان در مورد نظر خود را در باره کرکتر رهبران حزب دموکراتیک خلق چنین ابراز میکند:

الکساندر لیاخوفسکی دستیار دگر جنرال وریانکوف قوماندان قوای شوروی در افغانستان و مشاور ارشد داکتر نجیب الله در سالهای ۱۹۸۸-۱۹۹۱ در آخرین صفحات کتاب خود بنام توفان در افغانستان ارزیابی خود را از کرکتر رهبران حزب دموکراتیک خلق چنین ابراز میکند: «رهبران حزب (تره کی، امین، کارمل، نجیب) همواره

میکوشیدند به نمایندگی از خلق سخن گویند و در حرف تمایل داشتند نشان بدهند که به خاطر منافع آن جانفشانی میکنند، مگر در عمل از مردم دور بودند. وبه آرمانها و نیازهای آن بی تفاوت برخورد میکردند. رهبران حزب دموکراتیک خلق از حزبی های عادی دور بودند و بیشرمانه از میهن پرستی و فداکاری آنها بهره برداری میکردند. با آدمها به عنوان عامل انسانی مجرد برخورد میکردند و اندیشه های خود را از راه زور در عمل پیاده میساختند. دولتی را که به وجود آورده بودند با نیروی سرنیزه و اختناق در کشور سرپا ایستاده بود. آنها خود از خلق بیگانه بودند. آنها را مردم برنگزیده بودند. در پیشگاه مردم مسول و پاسخده نبودند. انتقاد ناپذیر بودند. صرف تابع فراکسیونی حزبی، قومی، قبیله و گروه خود بودند و همچنان از الطاف شوروی برخوردار بودند. آنها نمی توانستند تفاهم ملی را در افغانستان تأمین نمایند. و در اوضاع جنگ داخلی تا کنون کسی موفق نشده است زندگی مردم را بهبود ببخشد. این بود که با محروم شدن از حمایت شوروی، رژیم طی چندماه انگشت شمار از هم گسیخت.» (توفان در افغانستان، ج ۲، ترجمه آربانفر، ص ۱۸۲)

نظر دکتور کبیر رنجبر:

دکتور کبیر رنجبر عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق و رئیس اکادمی علوم افغانستان، در اوایل سال ۲۰۰۱ در پیامی که برای ایجاد جبهه ملی روشنفکران افغانستان، به نشر سپرده، ضمن ارزیابی نقادانه رهبران حزب دموکراتیک خلق و رژیمهای بنیادگرای بعد از آن، چنین ابراز نظر میکند: «همه زمامداران رژیم های سه دهه اخیر (به استثنای محمداود) در افغانستان فاقد استقلال و اراده عمل بودند. تمام آنها به کمک کشورهای اجنبی به قدرت رسیدند و تحت

نظارت مستقیم آنها عمل میکردند. رمز عدم موفقیت و علت اساسی شکست این رژیمها نیز در همین اصل پنهان بود، زیرا کشورهایی که اداره و کنترل این زمامداران را در دست داشتند، در جهت منافع و اهداف استراتژیک خود عمل میکردند و از مطالبات مردم و شرایط ویژه جامعه افغانی بی خبر بودند... تجربه سیاسی سه دهه اخیر افغانستان این واقعیت را آفتابی ساخت که زعمای کشور (به استثنای محمد داود) و گروهکهای مربوط شان در زدوبندهای بین المللی و یا توطئه های درونی شان منافع مردم و وطن را بارها به خاطر منافع شخصی خویش مورد معامله قرار داده اند.» (پیام وحدت، ص ۶، ۱۳)

دکتر رنجبر بار دیگر در مرامنامه حزب دموکرات افغانستان چنین گفته است: «این افراد (رهبران سیاسی دو دهه اخیر) بخاطر خلل ناپذیری حاکمیت شان و به هدف به زنجیر کشیدن عقیدتی جوانان و طنپرست و فدا کار، ایدئولوژی های کلیشه ای بیگانه را بر اعضای سازمانهای سیاسی مربوطه شان و جامعه تحمیل نموده و اختلافات قومی، قبیله ای، ملیتی، زبانی، مذهبی و منطقوی (سمتی) را دامن زده اند. آنها منافع مردم کشور را و حتی کادرها و اعضای سازمانهای سیاسی مربوط شان را بخاطر حفظ منافع شخصی و گروهکی در داخل و خارج کشور بارها مورد معامله قرار داده و در مبارزه برای بدست آوردن قدرت و یا حفظ آن زندگی صدها هزار افراد بیگانه افغان و اعضای سر سپرده احزاب سیاسی و تنظیم های جهادی را بیرحمانه برباد داده اند. عدم موجودیت دموکراسی درون حزبی و یا تنظیمی، اطاعت بدون چون و چرای مقامات پائین (صفوف از مقامات بالا)، اعتقاد کور کورانه بر ایدئولوژی های بیگانه از مشخصات عمده سازمانهای سیاسی سه دهه اخیر در کشور است.» (مرامنامه حزب دموکرات افغانستان، ۲۰۰۱، ص ۳۹-۴۰)

به نظر میرسد که رهبران حزب نه تنها در فکر مردم نبودند بلکه هیچگونه آزادی عمل و اراده‌ی درست دادن جامعه نداشتند و هرگونه که دل شوریها میخواست همانگونه عمل میشد و نتایج بسیار نادرست و ناخردانه‌ی از این عملکرد بدست می‌آمد و تمام بدنامی این عملکرد به نام حزب و رهبران حزب مذکور ثبت میشد.

نشریه های «آینده» و «آزادی» چی میگویند:

امروز در خارج از کشور در میان اعضای حزب مذکور اشخاصی شجاع و حقیقت نویسی وجود دارند که بر فراکسیون بازیهای رهبران حزب انگشت انتقاد میگذارند و راه و روش رهبران خود را محکوم میکنند و مینویسند: «سنتهای پوسیده رهبری سالاری مرکزیت غیر دموکراتیک، خاطرخواهی برادران کهتر بین المللی سد راه اظهار نظر بود. انتظار روزی را می کشیدیم که دیگر مجبور نباشیم لقمه جویده دیگران را ببلعیم. یعنی برای کشف و آشنائی با کرکترستیک مردم خود تتبع و ریسرچ های آزادانه بعمل آوریم و جولانگاه ذهن و خرد ما وسیع تر از دایره محدود احکام بینشی ای که از خارج دیکته میشدند باشد.» (اسماعیل محشور، آینده، شماره ۷، ص ۲)

«نشریه آزادی» که به طرفداری از ببرک کارمل تا چند سال قبل در دینمارک نشرات داشت، در شماره ۴۱ یکی از اعضای حزب دموکراتیک خلق زیر عنوان «مآلهای عقبی را شکسته ایم» نه تنها از دویارچی حزب بنامهای جناح «خلق» و «پرچم» شکوه دارد، بلکه در هردو جناح از گروهک هایی چون: گروه تره کی، گروه زرغون، گروه امین، گروه پنجشیری، گروه ظاهر افق، در جناح خلق و از گروه لایق، گروه وکیل، گروه پولیتخنیک (کاوایی)، نام

می برد که تا قبل از خروج قشون سرخ از کشور بصورت مخفی فعالیت میکردند و بعداز خروج آن قشون بصورت علنی فعالیت میکردند.

این فرکسیون بازی های رهبران حزب سبب گردید تا پس از بقدرت رسیدن آن حزب هر جناحی که پله قدرت او سنگینی میکرد افراد فراکسیون رقیب خود را زندانی و شکنجه و حتی نابود میکردند. میتوان حدس زد که خود حزب دموکراتیک خلق آنقدر اعضای خود را بدلیل انتساب جناح رقیب شکنجه و نابود کرده اند که احزاب بنیادگرای جهادی نکرده خواهند بود.

خلاصه ، رهبران آن حزب بودند که بنابر خود خواهی ها، جاه طلبی ها، صف آرایی ها، گروپ بازی ها، فرکسیون سازی ها، تفرقه اندازی ها، معامله گری ها، وطن را به چنین روز سیاه سر دچار ساختند.

همین رهبران حزب بودند که برای انتقام کشی از همدیگر خود، دولتی را که ۱۴ سال تمام در راه استقرار و استحکام آن خون صدها هزار جوان میهن، از مخالف و موافق، ریختانده شده بود و ملیونها انسان وطن مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده بودند و بسیار بسیار برای آن قیمت پرداخته شده بود، خود دو دسته آنرا برای مخالفین سیاسی و عقیدتی خود تسلیم کردند. مخالفین هم که تشنه انتقام گیری بودند، در تبانی با عناصری از سطح رهبری حزب، چنان سفاکی ها و رسوائی ها و وحشی گری ها را در حق مردم مظلوم و بی دفاع بشمول صفوف حزب انجام دادند که در قاموس جنایات بشر نظیر آن دیده و شنیده نشده است.

مقاله چهاردهم

حکومت اسلامی تنظیمهای جهادی و آغاز هرج و مرج در کابل



رهبران تنظیمهای اسلامی ساخت پاکستان و عربستان و ایران

یادکردن از حکومت تنظیمهای اسلامی در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ برای یک تاریخ نگار از ضرورت‌های فراموش ناشدنی است. اگرچه این برهه بلحاظ زمانی کوتاه و ۴ سال بیش نبود اما از لحاظ حوادث ناگوار به اندازه چهل سال جنگ ویرانی به همراه داشت. اشغال کابل بوسیله تنظیمهای اسلامی در سال ۱۹۹۲ که هیچگونه برنامه سیاسی برای مملکت داری با خود نداشتند، سبب هرج و مرج، قتل و غارت، آتش‌سوزی و ویرانی، آدم ربائی، عدم امنیت مالی و جانی و تجاوز به حقوق و دارایی و ناموس مردم شد و

حکومتی که امر و نهی آن در سراسر کشور قابل قبول و مورد اطاعت باشد تا سالهای سقوط مجاهدین توسط طالبان بمیان نیامد.

مجاهدین تا قبل از ورود شان به کابل در اپریل ۱۹۹۲ برای بسیاری از مردم کشور مایه امید و مورد احترام و تکریم فراوان بودند اما با تصاحب قدرت و اعمال خشونت و جنایت، به همان چیزی مبدل شدند که از اول بودند و مردم نمی دانستند.

بر اثر جنگ‌های تباهکن و ویرانگر قدرت طلبی در کشور، نه تنها هزاران انسان مفید جامعه شامل: مادران، پدران، زنان، کودکان، جوانان، پیرمردان، استادان، دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان، سیاستمداران، شاعران، متخصصان و کارمندان ورزیده و مجرب کشور کشته یا معلول شده‌اند، بلکه تمام نهادهای سودمند اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور از قبیل: شفاخانه‌ها، موسسات تحصیلی و آموزشی، سیستم‌های آبرسانی و مواصلاتی و مخابراتی، دستگاه‌های تولیدی و تحقیقاتی و سرانجام سبب خرابی و ویرانی کابل پایتخت افغانستان گردید که بالنتیجه ده‌ها هزار باشندۀ این شهر یا کشته و زخمی و معلول شدند و یا مجبور به ترک خانه و کاشانه‌های ویران شده و چپاول شده خود گردیده به کشورهای ایران، پاکستان و هند و تاجکستان و ازبکستان و روسیه قدراتیف و سایر کشورهای اروپائی و امریکائی مهاجر شدند.

و اما مشتی مردم بیچاره و پر و بال شکسته که توان بیرون رفت از آفت جنگ را نداشتند، با تحمل هزاران گونه رنج و بدبختی و هردم شهیدی در زیر زمین‌های نمناک و یا در پناه دیوارهای شکسته بسر می‌بردند و انتظار روزی را داشتند تا «دستی از غیب در آید و کاری بکند» و آنان را از چنگ مرگ و جنگ و گرسنگی و قحطی نجات ببخشد. متأسفانه که بجای «دست‌های غیب» که همانا دست ملل

متحد باشد، دست‌های «غیر» در کشور افغانستان بکار افتاده بود و نمی‌گذاشت کاری به نفع صلح و امنیت در کشور انجام بگیرد.

تنها کاریکه در آن روزها در وطن افغانستان به آسانی صورت میگرفت، جنگ بود، ویرانگری بود، ریختن خون افغان توسط افغان بود. گریه زنان و مادران داغیده و سوگوار و کودکان بی‌غذا و یتیمان بی پناه و مجروحان بی دوا بود که ناله و ضجه آنان را هیچکسی از قدرت طلبان و قدرتمندان نمی‌شنودند و یا اعتنایی به آن نمی‌کردند. مردم مستاصل و هر دم شهید کابل واقعاً نمی‌دانستند که بکجا روی آورند و به که استغاثه کنند تا جلو جنگ و خون‌ریزی و این همه ویرانی در کشور گرفته شود؟ و معلوم نبود این جنگ و ویرانی و تباهی تا کی و تا چه وقت در کشور ادامه خواهد یافت؟

نا امنی و بی مصوونیتی در هر قدم و هر کوچه و هر راهرو، در روز و شب حکمفرما بود. هر یک از افراد مسلح پکول دار که خود را مجاهد مینامید، میتوانست در هر قدم رهگذران را متوقف سازد. تلاشی نماید. پول و ساعت و بایسکل و موتر شخصی افراد را بدون چون و چرا تصاحب نماید. مقامی که امرش بر مجاهدین ساری و جاری باشد، سراغ نمیشد. قتل، ترور، دزدی، جنایت و تجاوز بر ناموس مردم و غارت اموال و دارایی دیگران هر شب در هر گوشه و کنار شهر شیوع داشت و فقط مردم میتوانستند آن را به عنوان دلایل ضعف و ناتوانی حکومت اسلامی برای همدیگر خودقصه کنند و برتری نسبی رژیم گذشته را بر آن برشمارند.

مکاتب، مدارس، پوهنتون ها مسدود گردید و به قرارگاه‌های نظامی و محل قوماندۀ تنظیم‌های جهادی مبدل شدند. هر شب میلیونها مرمی کلاشنیکوف و ماشیندار ثقیل و خفیف و بعضاً توپ از داخل محلات مسکونی شهر به هوا فیر می‌گردید که بر اثر آن، انسان در منازل خویش مجروح و یا تلف میشدند گارنیزون شهری از طریق

رادیو و تلویزیون ابلاغیه‌های متعددی مبنی بر منع فیرهای هوایی پخش مینمودند، ولی کجا بود گوش شنوایی که آنرا می شنید و بدان عمل میکرد؟ اذیت و آزار رهگذران، خالی کردن جیب عابرین، فروش اجباری اموال دزدیده شده بر رهروان، غارت و چپاول منازل و دارائی مردم، تصاحب دارائیهای دولتی و تخریب وسایط زرهی و موسسات تولیدی و زیربنائی و انتقال ماشین آلات فابریکات به پاکستان و فروش آن به نرخ آهن پاره و اختطاف افراد ثروتمند هرشب در محلات مختلف شهر صورت میگرفت و در بدل پرداخت پول هنگفت اختطاف شدگان حیات خود و فرزندانشان خود را میخريدند.

مجددی آدم رُک و راستگویی بود و جنگ‌ها، غارت‌ها و چپاول دارائی مردم توسط مجاهدین را محکوم میکرد و بصراحت اعتراف مینمود که از این لحاظ او خجالت میکشد که خود را مجاهد بشمارد. در عین حال آن همه بی نظمی و بی امنیتی را در شهر کابل به گردن گارنیزون کابل و وزارت دفاع که احمدشاه مسعود عهده دار آن دومقام بود، می‌انداخت. او بارها از ناتوانی حکومت اسلامی و عدم تامین امنیت در شهر کابل بوسیله موظفین امنیتی اعتراف کرد و از آنهایی که دارایی و هستی خود و وابستگان خود را از دست داده بودند با اظهار تاسف معذرت خواست و گفت: «چه کارهای که نشد والله اگر روس این کارها را کرده باشد والله اگر کمونیست‌ها کرده باشند یا هیچکس دیگر، والله ما خجالت میکشیم که نام مجاهد را بگیریم. عزتی را که خداوند به مجاهد داده بود بزمین زده شد.»

بدینسان دوره دو ماهه حکومت حضرت مجددی گذشت و با بقدرت نشستن برهان الدین ربانی بجای مجددی، اوضاع بدتر از پیشتر گردید. راکت پرانی و شلیک توپ و بمباران مناطق زیر سلطه گلبدین حکمتیار به استقامت چهلستون و دارالامان و بالاحصار و کارته نو، ازسوی نیروهای دولتی تحت قوماندۀ احمدشاه مسعود

ازیکسو، وپرتاب راکت وتوپ وسلاح های ثقیله از ساحه متعلق به حکمتیار بر مرکز شهر کابل، دمار از روزگار مردم برآورد. مجاهدین با نشان دادن سیمای بس خوشنبتار از خود، رژیم گذشته را برائت دادند و آنانی که برای سقوط رژیم چپی دعا میخواندند، بدترین های رژیم قبلی را بر مجاهدین جنگ افروز و مرگ آفرین ترجیح میدادند. زیرا میدیدند که مجاهدین جز کشتن و چپاول و غارت و راکت زدن و آتش افروزی و ویران کردن شهر وهمه دار و ندار وطن، بفکر حکومت کردن و آرامی اوضاع و امنیت مردم نبودند و نیستند

در ۴ سال حاکمیت ربانی شهر کابل به هشت ساحه قدرت تقسیم شده بود وهریک از تنظیمها در کابل در محدوده قدرت خود دولتی ساخته بودند. امنیت چنان خراب بود که کسی با زن ودختر خود از یک محله شهر تا ناحیه دیگر رفته نمیتوانست. در ساحه زیر حاکمیت حزب وحدت از باغ وحش تا دارالامان واز آنجا تا چهارراهی قمبر وباغ بالا اگر کدام خانواده بدبخت از ساحه حزب وحدت عبور میکرد مخصوصاً اگر پشتون می بود بفرق مردان میخ شش انچه کوبیده میشد وپستان زنان شان قطع میگردید ودر بیلرهای بنزین ذخیره میشد. یا در کوره های خشت پزی بجای هیزم انداخته میشد ویا به عقب موترهای پیکپ بسته وکشیده میشد تا بدنش تکه تکه وتوته شود. این چنین اعمال وحشیانه را تاریخ ما حتی در حمله چنیگزبان هم بیاد ندارد.

برخی از نویسندگان حکومت ربانی -مسعود را بنام سقوی دوم نام داده اند که در برخی موارد رفتار افراد شورای نظار بدتر از رفتار سقاویان بود. مثلاً اردوی ملی که برای حفظ نوامیس ملی خیلی ضروری است از سوی برهان الدین ربانی واحمدشاه مسعود بدستور پاکستان منحل گردید و تجهیزات نظامی ، شامل صدها بال طیارات جت جنگی وصدها بال طیارات باربری نظامی وصدها بال

هلیکوپتر توپدار، هزاران چرخ توپ و تانک و زره پوش و راکت های دور برد و میان برد و غیره و ده ها هزار وسایل موتوریزه که مجموعاً صدها میلیارد دالر ارزش داشتند، در عهد حکومت همین ربانی و مسعود یا تخریب شدند و یابه پاکستان و تاجیکستان و ایران انتقال داده شدند و به فروش رسیدند، و پول آنها را در حساب های شخصی خود ریختند. بنابراین اصطلاح دویم سقوی برای حاکمیت ربانی اسم نا مناسبی نیست.

بدستور ربانی ، احمدشاه مسعود با همدستی سیاف و همراهی سیدحسین انوری مربوط حرکت اسلامی آیت الله محسنی، در روز ۱۰ فیروزی ۱۹۹۳ (۲۱ و ۲۲ دلو) بر محله هزاره نشین افشار حمله کردند و با کشتن کم و بیش ۶ هزار مرد و زن و کودک هزاره گویا افشار را فتح کردند. در این حمله خانه های مردم غارت شد و بر زنان و دختران افشار تجاوز صورت گرفت. و چاه از جسد مرده ها انباشته شد. گفته میشد در ساختمان انستیتوت علوم اجتماعی کمیته مرکزی یک صد زن و دختر جوان سنی مذهب را طور برهنه و لخت پیدا کردند که برای شهوترانی سران حزب وحدت در آنجا نگهداری میشده است. اما رهبر حزب وحدت عبدالعلی مزاری از این معرکه جان سالم بدر برد [تا آنکه در سال ۱۹۹۶ توسط طالبان دستگیر و از طیاره بزیپر تانگ گردید و کشته شد].

در اوایل سال ۱۹۹۴ محله چنداول که اهل آن بیشتر قزل باش و هزاره های شیعه بودند شبانه توسط نیروهای احمدشاه مسعود از بلندیهای کوه شیردروازه آماج آتش توپ و بمباردمان طیارات دولتی قرار داده شدند تا آنجا که چنداول بکلی با خاک یک سان و از سکنه خالی شد. در روز ۱۱ جدی مطابق اول جنوری ۱۹۹۴ بین ارگ تا پل محمود خان چندین هزار نفر از ملیشه های ازبک توسط نیروهای ربانی قتل عام شدند .

طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶، بر اثر جنگ های تباهن قدرت طلبی، مذهبی و قومی وزبانی، بیش از شصت و پنج هزار انسان بیگانه از مردم غیر نظامی در کابل کشته و بیش از ۷۰ درصد از ساختمانهای شهر کابل به ویرانه مبدل شدند. کدام عملکرد میتواند جنایت بار تر از این عمل رهبران تنظیم های افراطی باشد که در جامه دین و پاسداری از اسلام، مردم مسلمان تحت ساحه تنظیم مخالف خود را به توپ و راکت و بمباران بستند، بر زنان گروه های مخاف خود تجاوز دسته جمعی نمودند. پستان زنان مسلمان گروه مخالف را بریدند و بر سر مسلمانان منسوب به گروه یا قوم دیگر میخهای شش انچه کوبیدند و شکم دریدند و نعش مخالفان را از چنگگ قصابی آویختند و زنان شوهردار را بزور به نکاح فرماندهان خود در آوردند؟ مگر در قرآن خدا مسلمانان برادر هم گفته نشده است؟ پس چراحیثیت و آبروی و عرض مسلمانان و مال و دارائی های شخصی مسلمانان و دارائی های عامه بدست غارت سپرده شد و یا منابع اقتصادی و تولیدی کشور از بیخ و بنیان نابود گردید و بس های ملی بس و وسایل محاربوی چون تانک ها و زرهپوشهای و تجهیزات نظامی و سرمایه های ملی آن به پاکستان انتقال داده شد و به نرخ آهن پاره به فروش رسید؟

مردم کابل شاهد صدها و هزاران ناروائی های شرم آور گروه های مسلح وابسته به تنظیمهای جهادی استند. این در حالی بود که روزانه از زمین و هوا باران مسلسل توپ و راکت و بمب های تباهن بر سر مردم می بارید و خانه و کاشانه شان را به ویرانی میکشانید. مراکز قدرت متعدد بود و هیچ قوماندانی از هیچ مرجعی دستور نمی پذیرفت و به همین علت وقتی دختران و زنان شوهردار مورد اختطاف گروه های جهادی قرار میگرفتند، مرجعی که به شکایات مردم رسیدگی کند، و جلو این هرج و مرج و انارشی را

بگیرد، وجود نداشت و تنها پرداخت مبالغ هنگفت پول میتوانست حلال مشکلات باشد. وینا برین بسیاری از مردم پایتخت و شهرهای بزرگ کشور با رویکار آمدن حکومت تنظیم های اسلامی، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند و به پاکستان و یا ایران و تاجکستان و یا روسیه و یا در داخل کشور به مزار شریف یا جلال آباد که از امنیت بیشتر برخوردار بود، فرار کردند تا لا اقل جان خود را از چنگ عدالت اسلامی تنظیمها نجات داده باشند.



وسایط نظامی که هنگام ورود مجاهدین به کابل تحریب شدند



تجهيزات نظامی اردوی ملی توسط مجاہدین بہ پاکستان انتقال دادہ میشود



هلیکوپترهای توپدار قبل از تخریب



وضع کابل در عهد حکومت اسلامی ربانی

خلاصه سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ سیاه ترین سالهای حکومتی بود که بر مردم افغانستان از سوی تنظیمهای جهادی تحمیل شده بود. سرانجام

باظهور طالبها جلو آنهمه هرج و مرج و انارشی تنظیمها گرفته شد
وامنیت در سراسر کشور برقرار گردید و افغانستان از سر اشویی سقوط
نجات یافت. پایان ۲۵ / ۳ / ۲۰۲۵

مقاله پانزدهم

چرا نویسندگان پشتون از تاریخ و فرهنگ خود دفاع نمی کنند؟

اکثریت پشتونها نسبت به گستاخی و بدزبانی اشخاص پیرامون خود بی تفاوت اند. حتی اگر خودشان آماج هتک حرمت قرار گرفته باشند با گفتن ضرب المثل "د سپی په خوله دریاب نه مردار پیری" یا «سپی غاپی خوکاروان تیریری» موضوع را سطحی میگیرند. این نوع برخورد با مخالفین رامیتوان "بی اعتنائی بزرگ منشانه" نامید.

از زمان هجوم امریکا و شرکا به کشور ما تا همین اکنون، لندگران شورای نظار و ستمی ها بحدی در تخریب و توهین فرهنگ و تاریخ پشتونها گستاخ شده اند که به نمادهای ملی، چون بیرق ملی و تجلیل روز استقلال و شخصیت های ملی مورد احترام پشتونها از قبیل :

احمدشاه بابا و میرویس نیکه و حتی مادران این رهبران بزرگوار یعنی زرغونه آنا و نازوانا و وزیر اکبرخان و وامان الله خان و غیره بزرگان نامدار پشتون توهین روا میدارند. به پوهاندحبیبی، مؤرخ جملکاروفاشیست، و به سایر دانشمندان پشتون فاشیست خطاب میکنند. آنان با قوم پشتون و حاکمیت شان در این کشور چنان دشمنی میورزند ، بحدی که در طول تاریخ سابقه نداشته است.

در هر مقاله و هر سخنرانی و هر مصاحبه ای که قوم پستان تاجیک چه به نامهای مستعار یا بنامهای اصلی به نشر سپرده اند، ممکن نیست که در آنها کلمات و اصطلاحات: طالبان، فرهنگ ستیزان، قبیله

گرایان، قبیله سالاران، فاشیستان، عظمت طلبان، وطن فروشان، خاینان، نوکران انگلیس، اجیران بیگانه، غارتگران دارائی مردم، حاکمان غاصب، باباهای جاهل و مادران و اناهای بیسواد و غیره و غیره به چشم نخورد. هدف از کاربرد تمام این کلمات، یک چیز است و آن توهین به قوم پشتون است.

در میان پشتونها نویسندگان توانایی در سطح داکتر و پوهاند و استاد و ژورنالیست و داستان نویس و نقد نویس وجود دارند که در ۲۰ سال حضور امریکا در کشور آن همه بی عزتی و توهین به قوم، زبان، تاریخ و افتخارات پشتون را از جانب فاشیستان تاجیک می دیدند، ولی هیچگونه عکس العملی از خود نشان نمیدادند و اکنون هم نشان نمیدهند.

آن عده نویسندگان پشتون که تصور می کنند با ندادن جواب معقول و منطقی به مخالفان فرهنگ و زبان و تاریخ خود، سران شورای نظار و رهبران ستمی را از خود راضی ساخته اند، باید بدانند که هیچگاهی سران شورای نظار و ستمیان آنها را بچشم احترام نمی بینند و هر وقت فرصت بیابند، آنها را نیز مانند حامدکرزی و اشرف غنی ملعبه اتهامات ناروای خود قرار خواهند داد. نویسنده ای که به دفاع از حیثیت تاریخی و هویت ملی و شئون فرهنگی خود متعهد نباشد، به نظر من سوداگر سیاسی بیش نیست که با نام و هویت قومی خود معامله میکند.

در دوران حکومت حامدکرزی و اشرف غنی بود که حمید خراسانی بیرق ملی را زیر پا انداخت و بعد آتش زد و شعار «من افغان نیستم» در میان جوانان تاجیک رایج شد. دولت پوشالی هیچ اقدامی در ممانعت به آن اعمال نکرد. در تمام نشرات کتبی و اینترنتی و رادیویی و تلویزیونی هیچ سخنرانی و مقاله ای نبود که در آن به ادرس پشتونها توهین و هتک حرمت صورت نگرفته باشد و به افتخارات تاریخی

ورجال و شخصیت های ملی پشتون بی عزتی و توهین نشده باشد، اما نویسندگان نامدار پشتون در خارج با «بی اعتنائی بزرگمنشانه» بر غوندی خیر نشسته بودند و جوابی به این همه تعرضات و استهزاها نمیدادند. نمیدانم اینها در برابر نسل جوان پشتون که در چهل سال اخیر یا در وطن مانده و از درس و تعلیم محروم بوده اند و یا از وطن مهاجر شده و از افتخارات ملی خود و گذشته های تاریخی کشور خود اطلاعی دقیق ندارند، احساس مسئولیت میکنند یا خیر؟

به نظر من سیاستی که از هویت ملی و تاریخی افغان و افغانستان دفاع کرده نتواند، و بگذارد که مورد استهزا و توهین های رنگارنگ دشمنان قرار بگیرد و به فرزندان خود سند و بیلگه ای برای شناخت هویتشان بر جای نگذارد، سیاستی مردود است و من آنرا غلط محض می شمارم. سیاست "بی اعتنائی بزرگمنشانه" برای فرزندان افغان و نسل های آینده ما، نه تنها غیر مفید است، بلکه مضر نیز هست، پس باید آنرا کنار گذاشت که نادرست است و عاری از محتوا.

ظاهراً نجیب مایل هروی اولین کسی است که با نگارش کتاب "تاریخ و زبان در افغانستان" طرح تعویض نام کشور را به "خراسان" به پیش کشید، و بعد ستمیان آنرا با آب و تاب در رسانه های گروهی بازتاب دادند، و بعد از نجیب مایل آقای عبدالحمید محتاط، معاون رئیس جمهور عهد نجیب الله، در کتاب "تاریخ تحلیلی افغانستان" خود قویاً نسبت به پشتونها هتک حرمت روا داشته است. او پشتونها را مردم وحشی صفت، قبیله ای، فرهنگ ستیز و بقایای ده خانواده مهاجر یهودی قلمداد کرده، مدعی شده که صاحبان قدیمی و اصیل این وطن، تاجیکان اند و میراث های فرهنگی در افغانستان متعلق به آنهاست و طالبان تجسم عالی فرهنگ پشتونی است. ۲۰ سال از چاپ آن کتاب میگذرد، مگر متأسفانه که تا کنون هیچ نویسنده و استاد تاریخ پشتون آن کتاب را مورد نقد عالمانه قرار نداده است. فقط من و استاد

بشیر مؤمن یک یک نقد کلی بر آن کتاب نوشتیم و تمام . توقع میرفت تاداکتر حسن کاکر یا زلمی هیوادل، ویا هم پوهاند اسماعیل یون که درچنین مسایل از همه حساس تر است کتاب آقای محتاط را نقد کنند ولی هر سه تن آنها با بی اعتنائی آنرا نادیده گرفتند و نقد نکردند. به نظر میرسد که با مرگ علامه حبیبی و علامه رشاد، پشتونها یتیم و بی ولی شده اند و کس نیست تا از هویت تاریخی شان دفاع کند.

لطیف پدرام ستمی در مصاحبه با تلویزیون طلوع به آدرس زعمای پشتون سخنان توهین آمیزی بیان کرد که از دیدنش تعلیم دیدگان پشتون سخت عصبانی و ناراحت شده اند. بسیاری از پشتونهای صاحب قلم این مصاحبه را شنیده اند ولی آنرا پشت گوش انداخته پاسخی نداده اند. خاموشی در برابر چنین تخریبات تعصب آمیز ، زمینه را برای گمراهی جوانان و تفرقه ملی فراهم میکند و می باید جلوگیری از تخریباتی گرفته شود تا جوانانی را که اطلاع کافی از تاریخ کشور ندارند، گمراه نکنند.

لطیف پدرام ستمی که با نام افغان و افغانستان و در مجموع با قوم پشتون دشمنی دارد بخود حق میدهد تا همه زعمای پشتون را خاین خطاب کند و بگوید که در ۲۰ قرارداداری و مرزی که شاهان پشتون با انگلیسها و روسها امضا کرده اند و خاک های افغانستان را به انگلیس یا روس واگذار شده اند، امضای هیچ یک غیر پشتونی دیده نمیشود. معنی کلام پدرام اینست که در افغانستان پشتونها وطن فروش اند و غیر پشتونها نسبت به این وطن صادق تر اند؟ این یک توهین بزرگ به یک قوم تاریخ ساز در این کشور است. البته من جواب این آدمک را در مقالات دیگری داده ام و گفته ام که پدرام، این جاسوس معلوم الحال، حتی امضای معاهده استقلال کشور را هم معاهده وطن فروشی دانسته و امان الله خان را نیز وطن فروش میگوید. پدرام باید بداند که اولاً در طول قرن ۱۹ و ۲۰ تا سال ۱۹۹۲ هیچ تاجیکی

یاهزاره یا ازبکی در افغانستان پادشاهی نبوده تا با همسایه های قدرتمند خود مجبور به امضای قراردادی گردند و دریای آن امضا بگذارند. در آن سالها تنها شخصیت‌های پشتون بحیث امیرو پادشاه زمام این کشور را در اختیار داشتند و با همسایه های طماع بر سر قلمرو نفوذ خود دست و پنجه نرم میکردند. در دهه ۹۰ قرن بیستم که برهان الدین ربانی و مسعود با کمک پاکستان بر افغانستان مدت ۴ سال حاکم شدند، اولین کارشان انحلال اردوی افغانستان و انتقال تجهیزات نظامی به پاکستان بود.

دوم اینکه در میان شاهان پشتون، شاهی مثل امان الله خان هم وجود داشت که استقلال سیاسی افغانستان را از انگلیس گرفت. شاهی که رسم بردگی را در کشور از میان برد، شاهی که دروازه های مکتب را بروی فرزندان مردم در سراسر کشور باز نمود و شاهی که افغانستان را بسوی مدرنیسم سوق داد، و در راستای ملت سازی تلاش ورزید، و نهضت نسوان را اعلام نمود و زمینه رشد زنان را فراهم ساخت. پدram حق ندارد شاه امان الله را که در حق این وطن به اندازه یک میلیونم پدram خیانت نکرده است، بتازد و او را خاین بنامد. من نمیگویم که همه زعمای پشتون تبار، شخصیت‌های توانا و صادقی برای این کشور بوده اند، ولی آیا آقای پدram میتواند از میان زعمای همتبار خود چهره ای را بما نشان بدهد که از بدترین زعمیم پشتون بهتر بوده باشد؟ نه، چونکه چنین شخصیتی در میان همتبارانش وجود ندارد.

نویسندگان میهن دوست!

باید به لندگران پشتون ستیز، ضد هویت ملی، ضد بیرق ملی و ضد روز ملی استقلال، مقالات جامع تر، مستدل تر، مستندتر نوشت و برای نوشتن آن وقت بیشتر و دقت و توجه بیشتر صرف کرد و با سلاح منطق و استدلال علمی مبتنی بر شواهد کتبی و احساس وطن

پرستی به جنگ ارواح خبیثه رفت و به آنها فهماند که: در پنج قرن اخیر، پشتونها نقش بسیار ارزنده ای در تاریخ مبارزات مردم این سرزمین بازی کرده اند. در شرق کشور این پشتونها بودند که قدرت امپراطور مغولی هند را درهم کوفتند و برهبری شیرشاه سوری بنای سلطنت سوریان افغان را در دهلی بنیاد گذاشتند (۱۵۳۹-۱۵۵۵م). پس از آنهم مبارزات پشتونها برضد استبداد حاکمیت مغولان هند تا سه نسل یعنی تا ۹۰ سال ادامه یافت که آن همه قیامها و خیزشها با قساوت و حشیانه دستگاه حاکمه باثیری هند سرکوب و بخون کشیده شد. در غرب کشور، بازهم پشتونها بودند که استقلال خود را از زیرسلطه جابرانه صفویان اعلان نمودند (۱۷۰۹م) و سپس بسرکردگی شاه محمود هوتکی، امپراطوری صفوی ایران را بعد از ۲۲۲ سال استبداد خشونت بار مذهبی بر مردمان ایران و بخشی از افغانستان، سرنگون و به زباله دان تاریخ سپردند (۱۷۲۲م). (رک: رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفوی ایران، از این قلم)

تاسیس دولت معاصر افغانستان در ۱۷۴۷ میلادی، برهبری احمدشاه ابدالی، نیز ماحصل و پیامد مبارزات دلیرانه پشتونهای ابدالی هرات بود که با مرگ نادر افشار آن جبار تاریخ، اولین ملتی که طبل استقلال به نوا در آورد و به تاسیس دولت مستقل ملی مبادرت ورزید، پشتونهای قندهار بودند که با وجود تجاوزات مکرر استعمار و دسایس دشمنان در کمین نشست تا هنوز چون خارمغیلان در چشم دشمنان خلیده و به حیات خود ادامه میدهد و بعد از این نیز پاینده خواهد بود.

با وصف آنکه، در هنگام تعرض و تجاوز بیگانگان بر این کشور، پشتونها هدف اصلی ضربات تجاوزگران و هم مرکز ثقل مقاومت برضد متجاوزان بوده اند و فراوان قربانی داده اند و با شجاعت و ازجان گذشتگی دشمن را از وطن طرد نموده اند، مگر

هیچوقت خود را برتر از دیگر هموطنان خود نشمرد و در دست آوردهای خود دیگران رانیز شریک ساخته اند. چنانکه اگر شاه پشتون بوده، صدراعظم یا وکیل مقام سلطنت و سرمنشی دربار سید یا تاجیک یا قزل باش بوده است و اگر رئیس جمهور پشتون بوده، معاونانش تاجیک و هزاره بوده اند و اگر وزیر پشتون بوده، حتماً معین و مدیر قلم مخصوص وی تاجیک بوده اند. اگر والی پشتون بوده، مقام مستوفییت از تاجیک و دیگر اقوام بوده است.

در تقسیم بورسهای تحصیلات عالی، سهم فرزندان تاجیک و فارسی وان، همواره بیشتر از پشتونها بوده است، و هیچوقت پشتونها این اعتراض را نکرده اند که آنها دارای اکثریت اند، باید اکثریت این بورسها به پشتونها تعلق داشته باشد. اینکار اگر یکطرف بیانگر سعه صدر پشتونها درمقابل غیر پشتونهاست، بیانگر غفلت بزرگان پشتون درحق فرزندان خود شان نیز میباشد. خلاصه در خوشبختی و بدبختی این کشور، پشتون و تاجیک مسئولیت و سهم مشترک داشته و دارند و نباید اکنون گناه این همه بدبختی و عقب مانده گی را بردوش یک طرف گذاشت.

در آرشیف مقالات من در پورتال افغان جرمن آنلین، ۹۳۳ رساله و کتاب و مقاله به نام من ثبت است، یک چهارم مقالات من، در دفاع از هویت ملی و تمامیت ارضی و همبستگی ملی و افشای دسایس دشمنان داخلی و خارجی افغانستان نوشته شده و به تردید اتهامات میان تهی لندگران (انتی پشتونها) پرداخته ام. و باربار درپاسخ به هوادران خراسان که خواهان تعویض نام افغانستان اند، نوشته ام که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت این کشور بنام پشتون حضور فعال دارد و بدون خواست آنها، هیچ کس نمیتواند نام افغانستان را به "خراسان" و یا نام دیگری تعویض کند و هویت ملی ما را بجای کلمه مقدس "افغان" به "افغانستانی" یا "خراسانی" تبدیل نماید. پشتونها تا زنده

باشند (همانگونه که سه بار با انگلیس به جنگ پرداختند و دشمن را با شکست مواجه ساختند و یک بار هم پوزه ابر قدرت شوروی را بخاک مالیدند و بعد از شوروی از امریکا را) بخاطر حراست از نام وطن و از هویت ملی خود را فدا میکنند و به هیچکس و هیچ قدرتی دیگر هم اجازه چنین کاری را نخواهند داد، مگر آنکه این قوم را از صفحه افغانستان محو کنند، که آنهم خیال است و محال است و جنون. پایان

مقاله شانزدهم

دفاع از شخصیت‌های ملی، علمی و هنری کشور
وظیفه عناصر ملی است
(۲۰۲۵/۲/۱۷)



علامه حبیبی



احمدشاه بابا

قبلاً گفته ام و باز هم می‌گویم که شخصیت‌های ملی و شخصیت‌های علمی و شخصیت‌های هنری ستون‌های محوری تاریخ یک کشوراند. تخریب این ستونها در واقع تخریب تاریخ آن کشور است. و کشوری که تاریخ ندارد افتخاری هم ندارد. جلوگیری از تخریب ستون‌های تاریخ وظیفه وجدانی و ایمانی عناصر ملی کشور است.

چندی پیش فهرست مقالات اجتماعی و سیاسی سال ۲۰۰۶ سایت آریائی را مرور می‌کردم عنوان زیر «تاریخ برگزیده ما

چگونه قضاوت خواهد کرد، که تاریخ نویس ما خود مجعول تاریخ باشد؟» توجهم را بخود جلب کرد. مقاله باقلم کسی بنام میرزائی نوشته شده است. در اول فکر کردم منظور نویسنده اینست که: تاریخ برآینده ما چگونه قضاوت خواهد کرد اگر مورخ تاریخ را جعل کرده باشد؟ اما وقتی دوباره بر عنوان دقت کردم، دیدم نویسنده در بخش دوم عنوان میگوید: اگر «تاریخ نویس ما خود مجعول تاریخ باشد؟»

این مجعول از مصدر جعل می آید که بنابر فرهنگ معین یک معنایش تقلب و نوشتن سند ساختگی و چیزهای دیگر است و مجعول هم به معنی چیز ساخته شده است. بدین حساب بخش دوم عنوان چنین معنی میدهد که اگر مورخ ما خود ساخته شده باشد، تاریخ برگزیده ما چگونه قضاوت خواهد کرد؟ پس نوشته ای که عنوانش غلط و نارسا و نامفهوم باشد، معلوم است که منتش پر از غلطی خواهد بود؟

در نوشته میرزائی، بردوشخصیت نامدار افغان که نظیر آنها را تاریخ وطن ما تا کنون در میان سایر اقوام و تبار های کشور نشان نداده است، بی حرمتی و اسائه ادب صورت گرفته است، و نویسنده بدون موجب عقدۀ تعصب قومی و تباری خود را در آن نوشته تبارز داده است.

این دوشخصیت کم نظیر افغان، یکی احمدشاه بابا است و دیگری مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی است که اولی کشوری بنام اغانستان را بما بمیراث گذاشته است و دومی عمرش را در راه روشن ساختن تاریخ و هویت ملی افغانها به پایان برده است و به اندازه وزن گوشت و استخوان این میرزا قلم، کتاب و مقاله و رساله نوشته است و آثار او در سطح منطقه کم نظیر اند، براو بی ادبانه و بیباکانه تاخته است.

نویسنده مقاله هیچ سندی نشان نداده است که مرحوم پوهاند حبیبی آنرا جعل کرده باشد و جعلیت وی از سوی کدام مرجع رسمی و علمی بر ملا شده باشد، مگر این شخص پر عقدۀ یک پارچه شعر پوهاند حبیبی را که در سال ۱۳۱۷ ش خطاب به قوم پشتون سروده و

درجریده طلوع افغان نشر نموده است بحیث سندجعل تاریخی درمقاله خود نقل کرده است.

حبیبی که خود پشتون قندهاری است در محافل رجال و شخصیت‌های دری زبان به زبان دری با لهجه قندهاری ویا سبک و ادبیات تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی صحبت میکرد و چون بر رموز ادبیات دری آگاهی کامل داشت گاه گاهی در زبان دری با زیبایی شعر می سرود که نظم ذیل یکی از آنهاست:

قوم من! ای توده والا نژاد	وی نیاکان غیورت مرد و راد
با تو دارم گفتگوی محرمی	تا زاسرار حیات آگاه شوی
بشنو ای پشتون باصدق و صفا	حافظ که سار قلب آسیا
گر بزرگی خواهی و آزاده گی	یا چو اسلاف غیورت زندگی
اولاً پشتو لسانت زنده ساز	هم برین شالوده کاخت بر فراز
تا توانی تکیه بر شمشیرکن	قصر ملت را برآن تعمیر کن
جان من، ای ملت دشمن شکن	دوده غرغشت و نسل سره بن
ای نژاد پاک و قوم نامور!	در عروقت جوشش خون پدر
گویمت از نکته های زندگی	گرتو داری ادعای زندگی
بشنو از دانای همدت این ندا	آنکه گوید نکته های پر بها:
تاب قلب او ز گرمی های بلخ	می تراود ناله اش هاهای بلخ
از نیستان شورش دارد بسر	مینوازد نغمه های باختر
"وای قومی کشته تدبیر غیر"	کار او تخریب خود، تعمیر غیر
پس توهم ای زاده این آب و خاک	ای روانت مظهر آن نور پاک
اندرین آشوب طوفان زای عصر	در تنازع گاه پُرغوغای عصر
قصر و بنیان خودی تعمیر کن	اندرین ره کوشش و تدبیر کن
پس لسانت رکن ملیت شمار!	در ره احیای آن همت گمار!
تا که باشد کوششت بهبود خود	و انمائی راه های سود خود

باز رخی درجهان چون آفتاب

"تا نگویندت توارث بالحجاب"

نمیدانم مرحوم حبیبی درسرودن این نظم چه چیزی را جعل را کرده است که سبب خشم میرزائی شده تا آنرا به عنوان نمونه جعل حبیبی درج مقاله ای بنماید و به رخ ملت پشتون بکشد. اولاً این شعر به جعل تاریخ چه ربطی دارد؟ وثانیاً این شعر که بیانگر استعداد و قریحه شعری مرحوم حبیبی است باید در بررسی زندگینامه آن مرحومی درجمله حسنات او حساب میشد، نه به حساب مذمت از او در مباحث تاریخی افغانستان.

آیا توصیه به قوم خود آنها برای آموختن و زنده نگهداشتن لسان مادری مگر گناه است؟ آیا یادکردن از سلحشوری و گذشته های تاریخی قوم خود جرم است؟ آیا مگر قوم حبیبی در نگهداشتن و حفظ وطن و کهسار افغانستان از خودشجاعت و پایمردی نشان نداده اند؟ آیا تبلیغ در جهت حفاظت وطن آبائی و فراموش نکردن لسان مادری، کاربدی است و جرم تلقی میشود؟ بدون شبهه هر دو کار از صفات نیک و قابل تائید برای نسل های حال و آینده افغان است. آیا بدون شمشیر و مرادنگی از وطن حفاظت شده میتواند؟ آیا اگر زور شمشیر افغانها نمی بود، ما صاحب کشور مستقلی در جهان میشدیم؟ و آیا بدون شمشیر موفق به تحصیل استقلال از کام اژدهای استعمار انگلیس و روس میگردیدیم؟

پس توصیه های مرحوم پوهاند حبیبی برای فرزندان کهسار افغانستان ارزشمند است و هنوز هم مانند آب حیات گواراست. در زمان حضور امریکا در افغانستان خیلی از افغانهای بیرون مرزی میگفتند که کشور از سوی نیروی های خارجی اشغال شده است، اگر این حرف درست باشد، پس دیده میشود که قوم و قبیل حبیبی ها برای طرد نیروهای خارجی از وطن جان میدادند و برضد اشغالگران خود را بیشتر از دیگران قربانی میکردند؟

ما بخاطر داریم که اقوام میرزایی با خفت و توطئه برای گرفتن انعام چند دالر، خانه و کاشانه اقوام حبیبی را به عنوان پناگاه القاعده و طالبان به نیروهای امریکائی نشان میدادند و بخشش میگیرفتند تا بر آن

خانه ها و دهات حمله ببرند و آنرا بمباردمان نمایند. اکنون خود بگوئید کار کدام گروه قومی خاینانه و وطن فروشانه است؟

توصیه های پوهاند حبیبی برای بیداری و آگاهی نسل های افغان، مثل ندای وجدان ارجمند و گرامی است. تو میرزائی و امثال تو نمیتوانند به اندازه یک سر مو از بزرگی و عظمت پوهاند حبیبی بکاهند. او چون ستاره فروزانی در تارک تاریخ افغانستان میدرخشد و تا هنوز هیچ ستاره دیگری در آسمان تحقیقات تاریخی کشور به گونه حبیبی نه درخشیده و درخشش هم نداشته است.

این میرزاقلم که خود توانائی انتخاب عنوان یک مقاله را ندارد، با سبکسری می خواهد در مقابل پوهاند حبیبی قد علم کند و بر شیوه تاریخ نگاری او انگشت انتقاد بگذارد. اینکار او این ضرب المثل کابلان شیرین زبان را به یاد میدهد که می گویند: «خدا یا توبه، همه را مارگزید، مارا بقه کور!»

و اکنون هم این بقه کور (میرزایی) که نه کدام تاریخی نوشته است و نه کدام کتابی تا سطح دانش او بر دیگران معلوم میشد، موقع یافته تا بر تاریخ نگاری مرحوم حبیبی دهن اندازد و آن دانشمند بزرگ قرن بیستم افغانستان را جعل کار بگوید! در حالی که او به اندازه یک هزارم حصه حبیبی به این کشور خدمات فرهنگی ارائه نکرده است.

و اما درباره احمدشاه بابا میگوید؟

این میرزایی آنجاکه به حال عبدالحمید محتاط تاسف میکند که چرا نتوانسته تاریخ تحلیلی همه جانبه ای بنویسد، میگوید: «جناب عبدالحمید محتاط خیلی ها تلاش به خرج داده اند تا گوشه ای از تاریخ تحلیلی کشور ما را بیان بدارند، ولی با کمال تأسف از کار کرد خوب و خراب شاهان گذشته، کدام تحلیل بجا و مناسب نکرده اند و همه اش را پیرامون قبیله و خصایل گوناگون آنها چربیده (چرخیده؟) اند. اگر ما بخواهیم دوره حکومت داری احمد خان ابدالی را مورد تحلیل قرار دهیم و اگر مانند جناب مرحوم حبیبی منظورمان جعل تاریخ نباشد، بلکه بیان حقیقت راستین باشد، چگونه ارزیابی

خواهیم کرد؟ خوب دولت سرتاسری در منطقه ایجاد گردید و در میان قبایل مختلف روی کدام علت بود که از قبیله ابدالیهای که کوچکتر از همه بود، شخصی بنام احمد خان سابق یکی از شخصیت‌های نظامی نادر افشاریه حیث شخص اول کشور توسط سران قبایل بزرگتر از قبیله آن تاج گذاری میشود؟»

از ادبیات میرزایی، معلوم میشود که عقدۀ حقارت روح و روانش راچنان فشرده، که نمیخواهد اسم مؤسس افغانستان معاصر را همانطور که در تاریخهای جهان و تاریخ های منطقه و کشور ما ثبت است، احمدشاه ابدالی یا احمدشاه درانی بنویسد، بلکه او را احمدخان ابدالی مینویسد و سپس در جستجوی علت برگزیدن او برمی آید و چون سندی ندارد تا بگوید که دست انگلیس یا روس در پشت سر انتخاب او بوده است، به قوم و قبیله او که گویا «کوچکتر» از سایر قبایل مسکون در قندهار بوده، اشاره میکند و بدینگونه میخواهد به جناب محتاط افاده بفروشد که مردم تاریخ تحلیلی را این چنین مینویسند!!

سپس میرزایی به لشکرکشی های احمدشاه بابا اشاره میکند و میگوید: «و این شخص روی کدام علت بود که به کشور همسایه بر ناحق لشکر کشی میکند و به مقدسات آنها هم رحم نکرده همه را میشکند....»

فکر میکنم جناب میرزائی، احمدشاه بابا را با سلطان محمود غزنوی که به بت شکن معروف است، به اشتباه گرفته است. کی گفته است که احمدشاه برای تخریب مراکز مقدس هندوستان لشکر آراسته و بت های شان را شکسته است؟ این را اگر به سلطان محمودنسبت میداد، خطا نگفته بود، اما در مورد احمدشاه چنین سندی در میان نیست. هدف عمدۀ احمدشاه از لشکرکشی برهند اعاده سرزمین هایی بود که در زمان شاهان غوری و لودی و سوری متعلق به شاهان افغان بودند و مالیات آن سرزمینها به افغانستان سرازیر میشد.

آقای میرزائی باید بداند که تمام کشورهای موجود جهان از همان آغاز با زور شمشیر و قربانی دادن آنها شکل گرفته و در چارچوب

مرزهای موجود قرارداد شده اند. تا پیش از قرن بیستم ما درجهان کشوری را سراغ نداریم که بدون خون ریزی و دادن قربانی بوجود آمده باشد و در نقشه جهان جای گرفته باشد. احمدشاه ابدالی نیز که خود هفت سال در رکاب نادرشاه افشار درجنگ های آذربایجان و گرجستان و بخارا و غیره شمشیرزده بود ورموز لشکرکشی وکشور گشائی را از آن شاه ایران فراگرفته بود، بعد از مرگ نادرافشار، توانست از پراگندگی لشکر افغانی جلوگیری کند و در قندهار سران اقوام افغانی را قانع بسازد تا دست به تاسیس یک دولت مستقل بزنند که منبذ زیر سلطه هیچ حاکم بیگانه ای بسر نبرند و خود حاکم برسرنوشت خویش باشند. منطق زمان حکم میکرد، که برای کسب مشروعیت چنین امری باید تائید روحانیت مسلمان و توافق سران اقوام وقبایل را باخود داشته باشد. و احمدشاه ابدالی چنین مشروعیتی را کسب کرد و تمام سران اقوام وقبایلی که او را به پادشاهی برگزیده بودند، در کارلشکرکشی بخاطر توسعه حاکمیت افغانی او را همراهی میکردند.

کوچکی یا بزرگی قوم وقبیله، هیچ نقشی دراستعداد فطری و ذاتی انسانها ندارد. و گیریم که قبیله احمدشاه درانی از سایر اقوام قندهارکوچکز بوده باشد، آیا به نظر میرزاقلم نباید احمدخان ابدالی(بعد احمدشاه) در یک امر مهم ملی سهم میگرفت و نباید از میان اقلیت های قومی کسی که شایستگی پیشبرد یک امر سترگ ملی را داراست، به چنین مقامی برگزیده شود؟ تاریخ ثابت ساخت که احمدشاه استحقاق پادشاهی افغانستان را به نحو شایسته و بایسته ای داشته است.

احمدشاه ابدالی تاج افتخار تاریخ افغانستان است. افغانها باوردارند که احمدشاه بابا، یکی ازشخصیت های بزرگ و نیکنام سیاسی کشورماست و درتاریخ افغانستان معاصر، مقام ارجمندی دارد. خدشه دار کردن حیثیت و شخصیت احمدشاه بابا در نظر مردم بمنزله خرد ساختن و بی عرضه کردن تاریخ افغانستان است. چه این احمدشاه بابا بودکه برای ما هویت ملی و تاریخی و سیاسی بخشید،

ورنه ملت ما در زیر چکمه های استبداد شاهان و سلاطین بیگانه هند یا ایران و ماوراءالنهر، هویت ملی خود را از دست میداد.

محقق نامورانگلیس، الفنستون، دو قرن قبل از احمد شاه بابا به نیکوئی یاد کرده میگوید: «برا ستی اگر شاهی در آسیا سزاوار احترام ملت خویش باشد، جز احمدشاه کس دیگری نیست.» (افغانان، ترجمه آصف فکرت، ص ۳۸۱)

این سخن ساده و گزافه هم نیست که یک محقق انگلیسی که با احمدشاه شاه بابا هیچگونه پیوند آتئیکی و دینی و حتی قاره ئی ندارد، بر زبان می آورد. اودرجای دیگری مینویسد:

«احمدشاه خردمندانه، اساس یک امپراتوری بزرگ را نهاد. هنگام در گذشت او متصرفاتش از غرب خراسان تا سر هند و از آمو تا دریای هند گسترش داشت و این همه را با انعقاد پیمان بدست آورده بود و با عملاً (بزور شمشیر) تصرف کرده بود.» (افغانان، ص ۴۹۶)

پس احمد شاه بابا را باید احترام گذاشت، و از او بخاطر خدمات مهم سیاسی اش سپاس گزار بود و به فرزندان وطن درس سپاسگزاری از مردان بزرگ و شخصیت های ملی را آموخت، نه اینکه مثل این میرزا قلم دهن به یاوه سرانی باز نمود. پایان

مقاله هفدهم

دو خاطره از سفرم به لندن در فبروری ۲۰۲۵

در ماه فبروری سال جاری سفری یک ماهه داشتم به لندن و در آنجا علاوه بر دیدار لذت بخش فریده جان دخترم و نواسه های نازنینم، آقایان داود اعظمی و نجیب پاسون و داکتر یاسمین جنا نویسنده و محقق پرکار و نامدار اکادمی علوم افغانستان با شوهرگرمی شان را نیز دیدم و از دیدار شان فیض بردم. داکتر یاسمین جنا که تازه از صفر ترکیه بازگشته بود، با شوهر خود شیرجان شبانه با یک دسته گل زیبا به منزل دخترم آمد و ساعتی را با یادآوری خاطرات دوران اکادمی علوم افغانستان خندیدیم و لذت بردیم و در آخر یک جلد کتاب خود را بنام نورستان که بزبان انگلیسی تألیف و به چاپ رسانده است طور تحفه بمن اهدا نمود که باعث مسرت من گردید. افزون بر این در لندن دیدار چند تن از شخصیت های علمی و اجتماعی و سیاسی افغان نیز میسر گردید که از آن دیدار خاطرات قابل ذکری دارم اینک آن خاطرات:

خاطره اول:

روز ۲۱ سفرم به داکتر ذاکرشاه سادات یکی از شخصیت های ملی اندیش افغان خود زنگ زدم تا مراتب تسلیت را بمناسبت فوت والده گرمی شان عرض نمایم، آقای سادات از روی لطف و سنن افغانی خواهش دیدار نمود و قرار شد تا فردای آنروز همدیگر را از نزدیک ببینیم. فردای آن روز آقای سادات بمن زنگ زدند و اظهار نمودند که دوستان دیگری نیز آرزوی دیدار شما را دارند بهتر است به منزل ما تشریف بیاورید و پسرم انجنیر بهیر شما را میرساند، گفتم خوب

است. خلاصه به منزل سادات صاحب رفتم. قبل از من آقای گلاب منگل سابق والی والی هلمند وبعد وزیر سرحدات افغانستان با پسر تحصیل کرده خود و ظاهر جان پشتون به آنجا رسیده بودند. اتفاقاً آقای منگل در پروژه ارزان قیمت خیرخانه با من همسایه بودند و مدت ۴۰ سال میشد که همدیگر را ندیده بودیم از دیدن همدیگر خیلی خوشحال شدیم، چند دقیقه بعد تاریخ دان و نویسنده و محقق زبردست کشور آستاد شهسوار سنگروال با پسر خود داکتر سنگروال نیز تشریف آوردند. همدیگر را در بغل گرفتیم و احساس خوشحالی نمودیم.

از هردری صحبت شد ولی مرکز ثقل صحبتها مصاحبه اخیر داکتر ناشناس درباره علامه حبیبی بود که یک بار دیگر به دروغ شهادت داده بود که مادر حبیبی از کنیزان هزاره بوده است! این سخنان ناشیانه ناشناس مثل دروغهای قبلی اش درباره کتاب پته خزانه تقبیح شد. و فردای آن در سایت افغان جرمن آنلاین مقاله یی بقلم پسر علامه حبیبی داکتر خوشحال حبیبی به نشر رسیده بود که سخنان ناشناس را رد کرده بود و نوشته بود که مادر بزرگ ما (مادر حبیبی) پشتون و منسوب به قوم سلیمان خیل بوده و ناشناس هرگز مادر بزرگ ما را ندیده و اگر می دید او را هزاره نمی گفت. مصروف این سخنان بودیم که به افطاری دعوت شدیم.

آقای سادات دسترخوان رنگینی چیده بود و آن را با غذاهای لذیذ افغانی زینت بخشیده بودند و ما هم تا توانستیم از هریکی خوریم و در پایان صرف غذا برای میزبان دعا کردیم و سپس هریک از روی اخلاص و ارادت از من خواهش کردند تا یک شب مهمان شان شوم، ولی من با تشکر از هر کدام ایشان همان دعوت جناب سادات را بجای همه کافی شمردم و از قبول دعوت شان معذرت خواستم و آنها هم پذیرفتند و از هم خدا حافظی گرفتیم. (عکس خاطره انگیز)

خاطره دوم:

دومین خاطره خوش در این سفر ملاقات با داکتر وارث وزیر و دیدار از کتابخانه مجهز ایشان با کتابهای قلمی و چاپی نایاب درباره افغانستان و آسیای میانه بود. این ملاقات از برکت داکتر سادات گرامی

میسرگردید. روز ۹ مارچ ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر با کمک جناب سادات به محل اقامت داکتروزیری رسیدیم. داکتروزیری با محبت و مسرت زایدالوصف مرا در بغل گرفت، گوئی ما سالها با هم آشنا و دوستان نزدیکی بوده ایم و همدیگر را گم کرده بودیم و اکنون همدیگر را یافته ایم. مرا به دفتر خود در منزل دوم مغازه اش رهنمائی کرد و من در یک کوچ نشستم. او بلادرنگ از سوابق تعلیمی و تحصیلی و سیاسی خود سخن زد. فکر میکنم بیش از یک ساعت از فعالیت‌های سیاسی خود سخن زد و بعد دربارهٔ علاقمندی خود به جمع آوری کتب تاریخی برای تاریخ افغانستان سخن گفت. او مرا به کتابخانه خود که در منزل چهارم اقامتگاهش قرار دارد برد و وقتی وارد کتابخانه اش گردیدم در بالا‌های الماری کتابهایش تابلوی رسامی شده اعلحضرت امان الله خان نصب شده بود. یک میز کار و یک کمپیوتر روی میز گذاشته شده بود. این میز کار و کامپیوتر از کسی بود که موظف به کاپی کردن کتابهای تاریخی برای دیجیتال سازی کتابهای تاریخی دربارهٔ افغانستان بود. از او پرسیدم چقدر کتاب در این کتابخانه جمع کرده اند؟ جواب داد ۳۰۰۰ کتاب تاریخی با چندین نسخه قلمی دربارهٔ تاریخ افغانستان در این کتابخانه موجود است و به تعداد ۲۰۰۰ کتاب دیجیتال دربارهٔ تاریخ افغانستان و آسیای میانه و آسیای جنوبی در کمپیوتر جابجا شده اند. یک کتاب را بمن نشان داد که مولف نام اصیل خان پدر داکتروارث وزیری را ذکر نموده بود، وی آن نسخه را به مبلغ ۳۰۰ هزار پوند خریداری کرده بود. بعضی کتابها را به قیمت بیشتر از ۳ هزار پوند نیز خریده بود. داکتروزیری کتابی را بمن نشان داد که در سال ۱۶۲۲ میلادی نوشته شده بود و در آن نام افغانستان ذکر شده بود.

وزیری یادآور شد که در نظر دارد هزار مقاله راجع به تاریخ افغانستان را از مقدمهٔ این کتابها انتخاب کند و بعد آنها را ترجمه کرده در پنجاه جلد بچاپ برساند. او برای نقل این مقالات از کتب جمع آوری شده شخصی را در بدل پرداخت ماهانه هشت صد پوند استخدام کرده است. وزیری تابلوی مولفان تاریخ افغانستان و مبارزان نامدار

افغانستان را توسط نقاشان چیره دست نقاشی نموده و در بدل هریکی از این تابلوها از ۸۰۰ تا ۹۰۰ پوند پرداخته است.

عشق و محبتی را که داکتر وزیری نسبت به افغانستان دارد و در صحبت هایش اظهار می‌کرد از نظر من بسیار تحسین برانگیز بود. چنین عشق و هیجانی نسبت به افغانستان را من تا آن روز بجز در وجود شهید گילה وزیری در صحبت دیگر افغان های ملی گرا خیلی کم دیده ام. وزیری در عهد صدارت شهید داودخان در مکتب خوشحال خان در کابل شامل شده و تربیت یافته است و در همان مکتب به عضویت حزب دموکراتیک خلق در جناح پرچم درآمده است. او بعد از کوتای ثور به اتحادشوری برای تحصیل فرستاده شده و در آنجا تا سطح دکتورا تحصیل کرده است. بعد از تحصیل در سفارت افغانستان در ماسکوبه صفت قونسل سفارت افغانستان کار کرده و پس از سقوط دولت نجیب الله او خود را به لندن رسانده و زندگی را از صفر شروع کرده است. او در حالی که به کتاب های تاریخی و بخصوص تاریخ افغانستان سخت علاقمند است امامیگوید هیچ کتابی را تا آخر مطالعه نکرده ام زیرا وقتی فهرست مآخذ کتاب را می بینم در صدد پیدا کردن آن مآخذ در بازار کتابفروشی کنار جاده های لندن می افتم و تا آنرا پیدا نکنم آرام نمیگیرم. بدین ترتیب او به تعداد ۳۰۰۰ جلد کتاب را از جیب شخصی خود خریداری نموده است. بقول خودش کتابهای که او دارد بجز کتابخانه مرکزی لندن کسی دیگری ندارد. آقای وزیری در نظر دارد این کتابهای کمیاب را که به قیمت صدها هزار پوند استرلینگ از بازارهای کتابفروشی کنار جاده های لندن خریداری نموده است به حکومت افغانستان اهدا کند تا محققان و استادان افغانستان از آنها استفاده کنند. اما شرط اهدای این کتابخانه به حکومت افغانستان اینست تا جای مناسبی برای کتابخانه او در کابل آماده کنند. به همین منظور او باری به افغانستان سفر نموده و با رئیس پوهنتون کابل در باره انتقال کتابخانه اش صحبت نموده است و به توافق رسیده اند تا یک شعبه خاص در کتابخانه پوهنتون کابل بنام

وارث وزیرى ايجادکنند. اگر اين کار را حاکمان فعلى افغانستان انجام دهند يک کار فوق العاده فرهنگى وتاريخى کرده خواهندبود.
 برای من آقای وزیرى آدم فوق العاده اى به نظر آمد به خاطر اينکه او عاشق افغانستان وتاريخ مبارزات مردم آن است. به امید موفقیت های بیشتر ایشان در راه خدمت به وطن وفرهنگ آن. پایان ۳/۱۳/۲۰۲۵



من و آقای گلاب منگل و ظاهر جان پشتون در منزل آقای سادات در لندن



از راست به چپ: ظاهر پشتون، گلاب منگل، من، سنگروال، داکتر سنگروال و پسر منگل و داکتر ذاکر شاه سادات



در دعوت شامی در منزل داکتر دژاکر شاه سادات درلندن



من و داکتر روزیری در کتابخانه ایشان درلندن

مقاله هجدهم

چرا بنام این سه زعيم ملي مدالي وجود ندارد؟



مدالهای دولتی، سمبول های قدردانی از خدمات فوق العاده اشخاص ورجالی اند که در عرصه دفاع از نوامیس ملی، دفاع از تمامیت ارضی و دفاع از حاکمیت ملی یا تاسیس حاکمیت ملی انجام داده باشند.

بکلام دیگر مدالهای دولتی سمبولهای قدرشناسی از شخصیتهای ملی است که دولت به نمایندگی از ملت آنها بنام یکی از این شخصیتها وضع واز فلز گرانبها آماده میکند و برای اشخاص ورجالی که در عرصه های نظامی یا فرهنگی و صلح و امنیت و خدمات بشر دوستانه مصدرخدمات فوق العاده شده باشند توزیع مینماید.

دولت افغانستان در دوران سلطنت ظاهرشاه بنام شخصیت هاومبارزین ملی که در جنگ های اول و دوم افغان و انگلیس از خود شهامت وشجاعت نشان داده بودند، از قبیل وزیر محمد اکبرخان

غازی، میرمسجدیخان، امین الله خان لوگری و در جنگ دوم تنها بنام میربچه خان کوهدامنی، مدال وضع کرده بود. درحالی که درجنگ اول افغان و انگلیس سردارسلطان احمدخان سرکارپسرعم وزیراکبر خان ومحمدشاه خان بابکرخیل و عبدالله خان اچکزایی آغارگر قیام کابل در دفع وطرده انگلیس از افغانستان نقش کمتری از وزیراکبرخان نداشتند ومی باید بنام این سه شخصیت مبارز نیز مدال هایی وضع میشد تا نام شان یاد آور مبارزات شان می بود وهم بازماندگان شان بنام نیاکان خود افتخار میکردند.

همچنان درجنگ دوم افغان وانگلیس جان فشانی محمدجان خان وردک وسردار محمدایوبخان فاتح میوند وعبدالقادرخان اویپانی پروانی به هیچوجه کمتر از رشادتهای میر بچه خان کوهدامنی نبوده است ومی بایستی بنام این شخصیت های مبارز نیز مدالهایی وضع میشد که نشده است. گفته میشود عبدالقادر اویپانی چنان مبارز پرشوری بوده که زر و زیورات زن ودختر خود وزنان اهل قریه خود را میگرفته وذوب وسکه ضرب میکرد وبه مجاهدین میداد تا درمقابل انگلیس ها برزنند. یک بیت از او برسرزبانها بودکه میگفت: (میکنم دیوانگی تابرسرم غوغا شود/ سکه برزرمیزنم تا صاحبش پیدا شود)

در عهداعلیحضرت امان الله خان،مدالهای مطلا بنام مدال صداقت،مدال خدمت، مدال ستور (خوشید آزادی)،مدال استقلال ومدال لمراعلی وضع شده بود که با هریک ازاین مدالها امتیازات مادی یک قطعه زمین باغی یا چندماه معاش یا یک رتبه ترفیع همراه بود که برنده مدال را بیشتر از پیش درانجام خدمات تشویق میکرد.دارنده مدال در روزهای ملی ومحافل رسمی آن مدال رابا افتخاردر سینه نصب میکرد وآن معرف وشاخص شخصیت دارنده آن بحساب می آمد.

منظورم از این مقدمه اینست تا بگویم که چرا بنام زعمای ملی کشور مدالی وجود ندارد.

۱- آیا میرویس خان هوتکی یک زعیم ملی نبود؟ مگر او در طرد حاکمیت صفویان از وطن ازجان مایه نگذاشته بود و یوغ سلطه بیگانه را از گردن تخمین دو ملیون مردم قندهار و هلمند و فراه بدور نیانداخته بود و حکومت مستقل هوتکیان را در قندهار اساس نگذاشته بود؟ البته که چنین کرده بود اما چرا بنام این شخصیت ملی تا کنون کدام مدالی وضع نشده است؟

۲- آیا احمدشاه درانی یک زعیم ملی نبود؟ وایا افغانستان امروزی میراث گرانبهای احمدشاه بابا نیست؟ البته که هست پس چرا بنام نامی احمدشاه بابا کدام مدالی وضع نشده است؟ متأسفانه که ما مردم حق ناسناسی هستیم و قدر کسانی را که بما هویت ملی و عزت و غرور ملی و کشوری بمیراث گذاشته است نمیدانیم.

۳- آیا شاه امان الله که استقلال را کمایی کرد و ما را صاحب حاکمیت ملی ساخت و افغانستان را در صف ملل آزاد جهان قرار داد یک زعیم ملی نبود؟ بود. شاه امان الله کسی بود که در نخستین روز تاج پوشی خود گفت: من این تاج سلطنت را بشرط کسب استقلال و حاکمیت آزادانه داخلی و خارجی افغانستان بستمیگذارم. و بعد با شجاعت کم نظیری جنگ سوم را بخاطر استرداد استقلال کشور با انگلیس براه انداخت و سرانجام استقلال افغانستان را از کام استعمار حاصل کرد، بنابراین به سلسله قدرشناسی از شخصیتهای ملی لازم بود تا بنام امان الله خان غازی نیز مدالی با امتیازات برتر مادی وضع میشد و در بدل خدمات فوق العاده رجال و شخصیتهای نظامی و فرهنگی کشور اعطا میگردد، اما با تأسف که بنابر سیاست سرکوب مخالفین انگلیس از طرف رژیم نادرشاه و ظاهرشاه، با این عنصر ملی ضد انگلیسی نه تنها از او بنام محصل استقلال یادی نمیشد بلکه

نامش از مطبوعات و نصاب تعلیمی معارف حذف شده بود و بعد از دوره شاهی نیز هیچ یکی از رهبران وزعمای کشور به این فکرنیفتادند و قدر این شخصیت بزرگ ملی را بطور بایسته بجا نیاوردند. امیدوارم روزی بیاید که بر معیارهای وضع مدالهای دولتی تجدید نظر صورت گیرد و حق و حقوق شخصیت‌های که برای آزادی و سربلندی این وطن از جان مایه گذاشته اند و افتخار آفریده اند، بیش از این بفراموشی سپرده نشود. پایان ۱۹ / ۵ / ۲۰۲۴

استدراک:

آقای فرید هیوادپال در کامنتی متذکر شده است که در سال ۱۳۶۶ (زمان دکتر نجیب الله) طرح ۱۱ مدال بنام شخصیت‌های بزرگ کشور پیشنهاد شده بود که یکی از آنها شاه مرحوم امان الله خان بود. و او خود ۹ شخصیت را طرح و دیزاین نموده بود که از جمله ۴ طرح آن پذیرفته شده بود و برای حکاکی به کشور هند فرستاده شده بود. من شنیده بودم که یکی از شخصیت‌های فرهنگی که بنامش مدال طرح شده بود علامه محمود طرزی بود. عملاً دیده نشده که بکدام اشخاص این مدالها تعلق گرفته است.

یکی از افسران عالی رتبه افغان آقای "جنرال اوریا خیل" است که در پیامی برایم نوشته است: «برادرم انجنیر نظر محمد زیار در زمان ریاست جمهوری داکتر محمد اشرف غنی در اداره امور وظیفه داشتند. راجع به مدال ها معلومات آتی را فرستاده اند:

«مدال عالی دولتی افغانستان از مدال غازی محمد اکبر خان تا مدال ستاره طلایی و خورشید آزادی!

مدال های رسمی دولتی در هر کشور به صورت معمول برای قدردانی از افراد و شخصیت های آن اعطا می شود. افغانستان نیز مجموعه ای از مدال ها را دارد که از سوی رئیس جمهور افغانستان به مناسبت های مختلف داده می شود.

مدال غازی محمد وزیر اکبر خان :

این مدال سند افتخاری با علامت مشخص است که با ارزش ترین مدال رسمی دولت افغانستان می باشد. این مدال به شخصیت های نظامی و ملکی داخلی و خارجی و یا هم به نهاد های شایسته که کارکرد های مفید داشته باشد داده می شود. علاوه بر آن به پاس تقدیر از کارکرد اشخاصی که در راه حفظ افغانستان، تامین صلح و امنیت و سایر خدمات ملکی و نظامی از خود شایستگی نشان می دهند به حکم رئیس جمهور افغانستان داده می شود.

مدال غازی وزیر محمد ایوب خان :

این مدال دومین سند افتخاری با ارزش به شخصیت های حقیقی و حقوقی داده می شود که در راه دفاع از استقلال افغانستان، حاکمیت ملی، دفاع از تمامیت ارضی، تامین وحدت ملی و توسعه اقتصاد ملی کارکرد های بارزی داشته باشند تفویض می گردد.

مدال غازی میر مسجدی خان :

این مدال سومین مدال ارزشمند رسمی افغانستان است که به عنوان سند افتخاری با علامت مشخص طلایی اعطا می شود. مدال غازی میر مسجدی خان به پاس کارکرد های شایسته افراد نظامی داخلی و خارجی و بازمندگان شهدای نظامی که در راه دفاع از افغانستان خدمات بزرگ و ارزشمندی انجام می دهند، داده می شود.

مدال غازی میربچه خان :

این مدال چهارمین مدال و سند افتخاری است که با علامت طلایی مشخص ساخته شده و به شخصیت های حقیقی و حقوقی که در عرصه های عملی، پژوهشی، فرهنگی و آموزشی خدمات شایان و ارزشمند می نمایند اهدا می گردد.

مدال دولتی غازی ملا مشک عالم :

این سند افتخاری با علامت مشخص برای تقدیر از خدمات بارز اشخاص ملکی که در راه حفظ افغانستان، تامین صلح و امنیت و سایر خدمات غیرنظامی که در جهت توسعه صنایع، زراعت، تجارت و عرصه های فرهنگ، ادبیات، هنر، مسایل علمی - تحقیقی موفقیت های چشم گیر داشته باشند، اهدا می شود. در عین حال، برای تقدیر از خدمات بارز علما و روحانیون افغان نیز مدال دولتی ملا مشک عالم داده می شود.

مدال دولتی ملالی :

این سند افتخاری با علامت مشخص است که برای تقدیر به بانوان ملکی و نظامی شجاع داخلی و خارجی که کارکرد های مفید در راه حفظ افغانستان، تامین صلح و امنیت و سایر خدمات ملکی و نظامی چشم گیر داشته باشند اهدا می گردد.

مدال ستاره طلایی قهرمان جمهوری اسلامی افغانستان :

این مدال از طلا ساخته شده و سند افتخاری با ارزشی رسمی دولت افغانستان است که به افراد شایسته که نوآوری یا کارکرد های مفید و خدمات فوق العاده انجام داده باشند اهدا می شود.

خورشید آزادی عالی ترین مدال افغانستان :

به رؤسای جمهور و صدراعظم کشور های خارجی، رهبران ملی و دانشمندان بزرگ که خدمات شایسته و ارزشمند و اختراعات خارق العاده داشته باشند برای شان به حکم رئیس جمهور افغانستان تفویض می شود. غازی امان الله خان پادشاه ترقی خواه افغانستان مدال خورشید آزادی را برای مصطفی کمال آتاترک رئیس جمهور ترکیه تفویض نموده بود که هم اکنون در موزیم آتاترک موجود می باشد.

مدال د سرحدونو شه ساتلو په خاطر :

این مدال به منظور تقدیر از خدمات اشخاص نظامی داخلی و خارجی که جنگ آوری و شجاعت خود را در جنگ علیه نیروهای متجاوز

در مرزهای افغانستان نشان دهد، رهبری موفق در جنگ، تامین امنیت سرحدات و در عین حال برای حفظ مرز های افغانستان کوشیده باشد، اعطا می شود.

مدال د شه یوځي خدمت په خاطر :

این سند افتخاری با علامت مشخص مدال رسمی دولتی است که برای تقدیر از خدمات نظامی داخلی و خارجی، منسوبین نظامی داده می شود که در عرصه های سیاسی، جنگی و سایر خدمات در بخش های نظامی موفقیت های چشم گیری داشته باشند.

مدال بریال درجه اول :

این سند افتخاری با علامت مشخص است که به افراد نظامی به منظور تقدیر از خدمات بارز آنان در اموری که شامل موارد زیر می شود اهدا می گردد.

این مدال به فارغان ممتاز موسسات تحصیلات عالی نظامی که به درجات علمی ماستر علوم، داکتر علوم و ارکان حرب موفق می شوند؛ به معلمان و استادان نظامی و منسوبان نظامی که به تالیف و ترجمه کتب و منابع علمی درسی موفق شده اند؛ به شخصیت های نظامی که حین بازی حرب یا طرح وسایل نظامی، نظریات و پیشنهادات موثر ارایه نموده و منتج به نتیجه های مثبت عالی شود.

مدال بریال درجه دوم :

این مدال برای تقدیر از خدمات بارز نظامیانی اعطا می شود که فارغان ممتاز پوهنتون ها، موسسات و مراکز تعلیمی نظامی، افسران، بریدملان و محصلان نظامی باشند و در امر آموختن فن نظامی در موسسات تعلیمی ممتاز فارغ شوند.

در عین حال، مدال فوق به فرماندهان و استادان موسسه های تعلیمی نظامی که متعلمان، محصلان و آن عده از محصلان که درجریان اتمام دوره تحصیل و آموزش شان، با نمره عالی فارغ شوند داده می

شود. همزمان با آن برای منسوبان نظامی که در انجام وظایف محول شده کامیابی های چشم گیری داشته باشند، اعطا می گردد.

تقدیرنامه افتخاری ریاست جمهوری و امتیازات پولی :

مبلغ ۱۵۰۰۰ افغانی برای تقدیر نامه درجه دوم ریاست جمهوری و امتیازات پولی مبلغ ۳۰۰۰۰ افغانی برای تقدیر نامه درجه اول ریاست جمهوری برای شخصیت های که تقدیر نامه ها را بدست می آورند نیز داده می شد.»

چنانکه دراین گزارش ها دیده میشود، باز هم مدالی بنام زعمای ملی افغانستان به نظر نمیرسد.

مقاله نهم

استنتاج تحقیقات آقای معصوم هوتک در باره شجره نامه مخزن افغانی

محقق دانشمند محمدمعصوم هوتک، رساله یی دارد زیر نام «پشتنی قبیلی او روایتی شجری» که در فصل دوم آن، بر اصل و نسب پشتونها، بحث نسبتاً جامعی دارد. این بحث چنان مستند، مستدل و منطقی تحقیق شده که بخاطر ارزشمندی آن بخش عمده آنرا اینجا نقل میکنم.

آقای هوتک برای درک بهتر موضوع، کار خود را از منبع اصلی شجره نسب روایتی پشتونها یعنی از معرفی مخزن افغانی و نویسنده آن شروع میکند و مینویسد که: نعمت الله هروی نورزی در سال ۱۰۲۰ هـ = ۱۶۱۱ میلادی کتاب «مخزن افغانی» را نوشت. نعمت الله هروی فرزند خواجه حبیب الله هروی است که مدت ۳۵ سال در محکمه شاهی دولت اکبر (جلال الدین اکبر) امپراتور هندوستان خدمت کرد و در سال ۱۰۰۳ هجری در آگره درگذشت.

از دوران کودکی نعمت الله هروی اطلاعی در دست نیست، مگر اینقدر میدانیم که در سال ۹۹۳ هجری او ناظم کتابخانه عبدالرحیم خان خانان، سپهسالار اکبر پادشاه بود. وقتی شهزاد سلیم (جهانگیر) بجای پدر بر تخت سلطنت تکیه زد، نعمت الله هروی را به

صفت منشی دربار خودمقرر کرد. نعمت الله در این مقام ۱۱ سال خدمت نمود و سپس به خدمت خانجهانخان لودی درآمد. خانجهانخان براو به صفت یک پشتون اعتماد داشت و او را با خود درسفری همراه برد که به قصد آرام کردن غایله مرهته ها به دکن صورت گرفته بود (۱۰۱۸ق). نعمت الله هروی در این سفر با یک شخصیت آگاه دیگر پشتون یعنی هیبت خان کاکر معرفت حاصل کرد که او را در نوشتن کتاب «مخزن افغانی» بسیار تشویق و کمک نمود. هیبت خان کاکر از دوستان نزدیک خانجهان خان بود و از سرگذشت او چیزهایی میدانست که دیگران بر آن اطلاعی نداشتند. او اطلاعات فراوانی از اصل و نسب و طرز زندگی و وضعیت اجتماعی پشتونها در اختیار نعمت الله هروی گذاشت. مگر فراموش نباید کرد که مشوق اصلی نوشتن کتاب «مخزن افغانی» شخص خانجهانخان لودی بوده است و به همین دلیل بود که نعمت الله هروی کتاب خود را بعد از تکمیل «تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی» نام داد. این بدین معنی است که مسبب اصلی به میان آمدن این تاریخ، خانجهان خان لودی بوده است. (پشتنی قبیلی او روایتی شجری، چاپ ۲۰۰۰ ص ۱۵-۱۶)

آقای هوتک بعد از این به معرفی کتاب پرداخته و درمورد مضمون اصلی کتاب مینویسد: «بنابر روایات مخزن افغانی، پشتونها بنی اسرائیلی اند و در بنی اسرائیل از نسل ساول (طالوت) پنداشته شده اند. گفته میشود که ساول در زمان حضرت اسماعیل (ع) پادشاه بنی اسرائیل بود. و دو پسر داشت که یکی «ارمیا» و دیگری «برخیا» نامیده میشدند. برخیا وزیر حضرت داود بود و ارمیا سپهسالارش. پسر ارمیا «افغنه» نامداشت که سپهسالار حضرت سلیمان بود و نام

پسر ارمیا، آصف بود که سمت وزارت داشت. خداوند به «افغنه» چهل فرزند داد و به آصف هژده فرزند. در زمان درگذشت حضرت سلیمان، از اولاده این دو برادر یک قبیله بسیار نیرومندی بمیان آمد که در تمام بنی اسرائیل نظیر نداشت. میگویند بنی اسرائیل بعد از فوت حضرت سلیمان به نافرمانی از خدا کمر بستند و خداوند «بخت النصر» پادشاه بابل را بر آنها مسلط کرد. برخی از قبایل بنی اسرائیل به عربستان و برخی دیگر به غور مهاجرت کردند. آخرین سرکرده یهودیان مهاجر در عربستان، خالد بن ولید بود که نیکه مادری برخی از پشتونهاست. و از یهودیان غور آخرین شخصیت نامدار قیس (داماد خالد بن ولید) است. (همان، ص ۱۹)

آقای هوتک می افزاید: «این بود مختصری از روایات مخزن افغانی که بعدها طرفداران و مخالفینی پیدا کرد. و تا قرن نهم به حیث یک نظریه مسلط و قبول شده دوام آورد. طرفداران این نظریه، پشتو را شکل متحول زبان عبرانی دانستند و زبان سامی گفتند.... در نیمه اول قرن نهم دانشمندان اروپائی نظریه بنی اسرائیلی پشتونها را مورد سوال و تحقیق قرار دادند و بعد از مطالعات طولانی تاریخی، اتنیک و زبانشناسی به این نتیجه رسیدند که بگویند نظریه یهودی بودن پشتونها بر تهداب محکمی استوار نیست و جوانب اسطوره‌ئی آن از دور هویدا است. البته در مراحل مختلف تاریخی افراد یا گروهی از اقوام سامی با پشتونها درآمیختند و در این قوم به تحلیل رفته اند، مگر حقیقت اینست که پشتونها نه از قوم سامی اند و نه زبان شان زبان سامی است. (همان، ص ۲۳)

آقای هوتک به این نکته نیز اشاره میکند که: «این روایت مخزن افغانی، ماخذ تمام آثاری شده که درباره پشتونها نوشته شده اند. تاریخ مرصع، خلاصه الانساب، صولت افغانی، شوکت افغانی، توزک افغانی، تواریخ خورشیدجهان، دپشتنوتاریخ، ودیگران محتویات مخزن افغانی را گرفته اند. همچنان یک تعداد مولفین غربی نیز بر روایت مخزن افغانی تکیه کرده و آن روایت قبول کرده اند. در میان محققین غربی، رئیس انجمن آسیائی بنگال ویلیام جونز William Jones، الکساندر برنس Alexander Burnes، ویلیام مورکرافت William Moorcroft، چارلس میسن Charles Masson، جورج روز G.h.rose، والتر بیلو H.H.Bellew و هنری جورج راورتی H.G.Raverty، از طرفداران نظریه یهودی بودن پشتونها اند و از آن میان جورج روزار هواداران جدی این نظریه است. در مقابل اینها موناستوارت الفنستون Mounstuart Elphinston، جان ملکم Malcolm John و برنارد دورن Barnard Dorn از مخالفین سرسخت این نظریه هستند و پشتونها را آریائی میدانند. (برای درک نظریات این مستشرقین کتاب ذیقیمت دکتور حبیب الله تژی «پشتانه» برای خواننده بسیار کمک میکند.) (همان، ص ۲۰)

آقای هوتک تناقضات در نظریه اسرائیلی بودن را بطور مفصل بر شمرده و برخی موارد آن چنین است:

* _ در میان پسران ساول (طالوت) هیچکسی بنام «ارمیا» نیست، پس فرزندش (افغنه) یک موجود خیالی است.
بقول ظفر کاکاخیل، در تورات کسی بنام (افغنه) وجود ندارد.

*_ در میان فرزندان ساول بنام برکیا یکتن وجود دارد که صاحب پسری بنام آصف است، ولی اینکه او در عهد حضرت سلیمان وزیر بوده باشد، در تورات هیچگونه اشاره‌ئی نیست....

*_ محققین غربی واز جمله «جورج روز» مدعی است که: «این یک امر بسیار عجیب نیست که پشتونها زبان عبرانی خود را فراموش کرده باشند، زیرا وقتی که چند قبیله از مسکن اصلی خود جدا و در یک سرزمین دیگر در میان قبیله یا جمعیت نیرومند و انبوه دیگری داخل شوند و آمیزش پیدا کنند، آنگاه این یک امر عجیب نیست که زبان اصلی خود را از دست بدهند... ده قبیله اسرائیلی ... در نهایت به افغانستان رفته اند و پشتونها از نسل همین ده قبیله اند.»

اگر بقول جورج روز، افغانها اولاده همین ده قبیله بوده باشند، پس آن جمعیت نیرومند وانبوه کیها بوده اند؟ که این ده قبیله یهود در میان آنها زبان اصلی خود(عبری) را ازدست داده اند و بجای آن اکنون به زبان پشتو صحبت میکنند. [آن جمعیت هرکه بوده] باید زبان آنها پشتو بوده باشد. آیا این حکم خود اعترافی براین حقیقت نیست که قبل از نابودی این ده قبیله یهود ، اینجا جماعتی انبوه از قبایل پشتون زندگی داشتند که زبان شان هم پشتو بوده است؟ [درهمینجا از جورج روز وامثال او باید پرسید که چطور ممکن است که قبایل ده گانه که اولاده شان امروز به ملیونها تن رسیده، زبان اصلی خود را چنان فراموش کرده باشند که حتی ده کلمه از زبان اصلی شان هم وجود نداشته باشد تا دلیل و سندی برای تائید نظریه یهودی بودن شان شده میتوانست؟]

آقای هوتک می افزاید: ما میدانیم که سازنده این روایت در حاکمیت مغولی زندگی میکرد. در قلمرو این حاکمیت نسبت به کلمه پشتون، لفظ افغان بسیار رواج داشت. در آن زمانه ها، نام افغان نسبت به پشتون بسیار قدیمی و تاریخی به نظر می آمد. بنابراین در خاندان ساول، افسانه «ارمیا» و «افغنه» درست شد. اگر برای سازندگان این افسانه، این موضوع روشن می بود که: پشتون = پکتھون [= پختون امروزه] از نام افغان سابقه دار تراست، هیچگاهی نام پسر ارمیا را، «افغنه» نمی گذاشتند، بلکه شبیه پشتون نامی برای پسرش می تراشیدند. (همان، ص ۲۹، ۲۸)

علل به میان آمدن نظریه اسرائیلی بودن افغانها:

آقای هوتک در این تحقیق خود دلیل و علت به وجود آمدن نظریه یهودی بودن افغانها را نیز جستجو کرده و سرخ آن را چنین بدست میدهد: شجره نسب افغانها توسط نعمت الله هروی در سال ۱۰۲۰ هجری = ۱۶۱۱ میلادی ثبت کتاب «مخزن افغانی» شد. نعمت الله هروی از ملازمین خانجهان خان لودی بود که به تشویق او کتاب خود را نوشت. مؤلف حیات افغانی، دپتی محمدحیات خان مینویسد که، خانجهان خان لودی برای معلوم کردن سلسله نسب افغانها، تعدادی از ملازمان خود از قبیل: قطب خان، سرمست خان ابدال، همزه خان توخی، عمرخان کاکر، ظریف خان یوسفزی را به افغانستان فرستاد. آنها این سلسله نسب را از ساول تا قیس عبدالرشید نام به نام بطور مفصل نوشته آوردند. مگر محمدحیات خان این شجره نسب را زیر سوال برده می پرسد که: از مرگ ساول تا دونیم هزار سال بعد آیا ممکن است که در یک چنین دوران طولانی یک

سلسله نسب مفصل سینه به سینه بدرستی تا زمان ما رسیده باشد؟ جواب این پرسش از نظر مولف حیات افغانی منفی است. او میگوید نسخه قلمی مخزن افغانی را که وی از آن استفاده کرده، غلام حسین خان علیزی برایش از کتابخانه یک خانواده معتبر کابلی فرستاده بود. در این نسخه علت تصنیف آن چنین بیان شده: یک نفر سفیر از سوی دولت فارس به دربار جهانگیر پادشاه هند آمده بود و او در مورد افغانها گفته بود که اصل و نسب افغانها با نژاد دیوها یکی است و برای موجه جلوه دادن این گفته اش یکی از کتب معتبر را منبع روایت خود نشان داده بود. این روایت برخان جهان خان لودی سخت تمام شد و او جرگه ای از افراد سرشناس را که نام های شان قبلاً گرفته شد، به قسمت های مختلف افغانستان فرستاد تا اصل و نسب افغانها را معلوم کرده بیاورند. و آنها به افغانستان رفتند و این نسب نامه را که افغانها رابه نسل یهود پیوند میدهد با خود آوردند.

در این وقت پادشاهی از دست افغانها در هند رفته بود و نه آن شان و شکوه گذشته برایشان باقی مانده بود و نه جاه و مقامی داشتند. پشتونهای باقیمانده در دربار مغول به بهانه های گوناگون تحت فشار و آزار روحی قرار داشتند، پس در چنین شرایطی که از ناحیه اصل و نسب خود مورد تمسخر و تحقیر قرار میگرفتند، معلومدار بود که برای نجات خود از توهین و تمسخر درباریان مغول به جعل یک شجره نسب دست زدند که براساس آن پشتونها از نسل قیس عبدالرشید پنداشته شوند. این روایت افسانوی از سوی آدم های عادی و نافهم به میان نیامده است، بلکه دقت بسیار در میان آوردن آن صورت گرفته تا زمینه های عینی روایت های افسانوی را در آن بازتاب دهند و

بر اساس تفکر مسلط آن زمان می باید سلسله نسب افغانها به فرزندان سه گانه حضرت نوح (ع) (حام، سام، یافث) میرسید... در روزگار بمیان آمدن نظریه سامی بودن افغانها، پشتونها در هند با دوقوت روبرو بودند، یکی با مغول و دیگری هندوان. بقول ظفر کاکا خیل مغولها و هندوان شجره نسب خود را به حام پسر نوح میرساندند، پشتونها که با مغولها رقابت سیاسی وبا هندوان دشمنی مذهبی داشتند، برای آنکه پیوند خود را با هردوی آنها گسسته باشند، سلسله نسب خود را به سام ابن نوح رساندند. این کار دو فایده برای شان داشت: یکی برای تسکین عقده مذهبی خود را از هندوان جدا کردند و با عرب که به نظر شان قوم بسیار مقدس پنداشته میشد، پیوند دادند و دوم اینکه جهت ابراز مخالفت با رقبای سیاسی خود تهداب تئوریک ساختند و برای آنکه به شجره نسب خود رنگ و صبغه منطقی داده باشند، در میان اولاده ساول، شخصی بنام «افغنه» را اضافه کردند. (همان، ص ۳۰-۳۲)

آقای هوتک در پایان رساله اش یک نتیجه گیری علمی نموده مینگارد: به نظر من اصل و نسب اقوام و قبایل افغان (پشتون) و همچنان در باره شجره نامه روایتی آنها تحقیقات سالهای اخیر که نوشته حاضر حلقه کوچکی از این سلسله است، بطور قاطع بر چند موضوع ذیل نقطه پایان میگذارد:

* _ نظریه سامی بودن افغانها (پشتونها) بر مبنای علمی استوار نیست، بلکه پشتونها آریائی الاصل اند. در طول تاریخ ممکن است گروپ های قومی سامی نژاد با آنها مخلوط شده باشند، [اگر شده باشند] عیبی ندارد.

* _ پیوند پشتونها با قیس عبدالرشید یک روایت افسانوی است و قابل قبول نیست. در شجره های روایتی که از قیس تذکر رفته، آن تذکر باید بارتباط «کوه کسی» و قوم کاسی و به همین نام دره ای در غور مورد مطالعه قرارگیرند، نه اینکه از آن به صورت یک نام عبرانی برای توجیه اسرائیلی بودن پشتونها استفاده شود.

* _ در مورد نام غلجائی، افسانه ساخته شده، نه قابل قبول است و نه قابل تکرار.

* _ غلجی و خلجی، دو نام یک قوم است و جدا کردن آنها نه قابل قبول است و نه قابل تکرار.

* _ پشتون، افغان، پتهان، روهیله، نام های مختلف وجداگانه یک واحد انتیکی اند که از آن میان، کلمه افغان به پیمانۀ وسیع تری برای تمام اتباع افغانستان به عنوان هویت ملی قبول شده است و علاوه بر پشتونها، بر تمام اقوام و انتیک هایی که در ساحه جغرافیائی و سیاسی افغانستان زندگی میکنند، اطلاق میشود.

* _ پشتونها، تنها فرزندان سره بن، غرغشت و بیت نیکه نیستند، در میان پشتونها برخی از اقوام چنان بزرگ و کثیرالاعده اند که مصداق آن را در ضرب المثل (پورته آسمان، کشته سلیمان = بالا آسمان، پائین سلیمان خیل) دیده میتوانیم.

* _ زبان پشتونها (پشتو) از زبانهای هندواروپائی از شاخه شرقی به گروپ زبانهای اوستائی تعلق دارد. این موضوع به مثابه یک حقیقت انکار ناپذیر قبول شده که دانشمندان شرق و غرب بر آن متفق الرأیند و نقطه تردید بران نمی بینند. (همان، ص ۸۳-۸۴)

آخرین تحقیقات دانشمندان درباره یهودی نبودن پشتونها:

یکی از کسانی که نظریه یهودی بودن پشتونها را با ذوق زندگی در کتاب خود «تاریخ تحلیلی افغانستان» انعکاس داده است عبدالحمید محتاط سابق معاون رئیس جمهور نجیب الله است. در این کتاب آقای محتاط تمام تلاش خود را وقف این امر کرده تا به اثبات برساند که: پشتونها بقایای ده خانواده مهاجر قوم یهود در افغانستان اند، در حالی که در متن کتاب هیچگونه شواهد و اسنادی از شباهت و همسویی زبان پشتو با زبان عبرانی را بدست نداده است. بالاخره دانشمندان ژنتیک شناسی هندوستان در سال ۲۰۰۸ بر نظریات یهودی بودن پشتونها خط بطلان کشیدند و نوشتند که هیچگونه رابطه ی خونی و عرقی و نژادی در میان پشتونها و یهودیها وجود ندارد.

وبسایت "ژمن" نتیجه تحقیقات دانشمندان هندی را به ارتباط یهودی نبودن پشتونها در ماه نومبر ۲۰۱۳ به نشر سپرده که در آن اینطور میخوانیم: «اوس یوی ساینسی خیرنی دا خبره ثابته کړه چې د پښتنو او یهودانو ترمنځ هیڅ نسلي رشته نشته. د دې لپاره لومړی د پښتنو او د یهودانو د یی - اپن - ای - خیرنه د بریطانیې پروفیسر (تیودور پرفیت) په ۲۰۰۸ او ۲۰۰۹ کی وکړه. په ۲۰۱۰ م کی د هندوستان د ممبئی د ایمیونو هیماټولوجی د ملي انستیتیوت د ارثی علومو ماهري شهناز علی د اترپردیش ایالت په ملیح آباد کی چې پښتانه پکی اوسیری، د اپریدو د وینو سامپلونه واخیستل. اپریدی د خپل ټبر نه بهر واده نه کوي او ځکه د دوی د وینې سامپل مناسب وگڼل شو او دا یی په حیفه کی د اسرائیلو د ټیکنالوجی په انستیتیوت کی د ساینس پوهانو په مرسته د یهودانو د سامپلونو سره پرتله کړل، د دې دواړو نتیجې منفي وې.

وروستی ساینسی خیرنی د امریکا د حکومت د وراثتی شورا د ادارې لخوا په ۲۰۱۲ م کی وشوې، دوي د افغانستان او پاکستان د څو سوو پښتنو د وینو نموني واخیستی او هغه یی په ډېرو پرمخ تللیو لیبارټرو

(لابراتوارونو) کې معاینه کړل. د ۲۰۱۲ د مارچ پر ۲۸ دې ادارې اعلان وکړو چې اوسني افغانان (پښتانه) د پینځو زرو کالو راهیسې پخپلې سیمې کې اوسیدو او د بلې سیمې څخه نه دي راغلي.»
(وبسایت ژمن، <http://zhman.net/?p=۱۴۱۹۰>)

با توجه به تحقیقات جدید دانشمندان هندی وانگلیسی وامریکائی که در بالا از نظر گذاشت معلوم میشود که زحمات چندین ساله آقای محتاط، برای اثبات یهودی بودن پشتونها در کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان» نقش بر آب شده است.

پایان

مقاله بیستم

مرگ پرشکوه گيله من وزير!

۲۰۲۴ / ۷ / ۱۵



در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان میتوان مردانه مرد

مرگ گيله من وزير چنان پرشکوه وخيره کننده بود که نظير آنرا در منطقه بجز مرگ گاندی فقيد نمیتوان سراغ داد. گيله من وزير، شاعر حماسه سراي پشتونستان، در اوج جوانی (۲۷ سالگی) مرگ را بر زندگی در زیر چکمه های استبداد رژیم خون آشام پاکستان ترجیح داد و جام شهادت نوشید.
(ان لله وانا اليه راجعون)



گیله من خود را فدای لوی افغانستان نمود

گیله من وزیر عضو جوان جنبش ملی تحفظ پشتون روز ۱۲ جولای ۲۰۲۴ بر اثر سوء قصدگروهی از آدم کشان موظف شده از سوی سازمان جهانی ISI در بیمارستانی در اسلام آباد درگذشت. و تخمین ۶۰ میلیون پشتون در پاکستان و افغانستان و سراسر جهان بخاطر از دست دادن این فرزند دلیر و نترس پشتون درگلیم غمشریکی و ماتم نشستند.

گیله من وزیر شاعر دلیر و شجاعی بود، شاعر آتش نفس و آتشین کلامی بود که روح اتحاد و همبستگی و آزادی خواهی را در جوانان پشتون میدمانید. شاعری بود که به افغانستان عشق می ورزید و به آرزوی رسیدن دوباره افغانستان به مرز تاریخی اтак شعر می سرود و با صراحت و شجاعت این پیام را بگوش سردمداران پنجاب میرسانید که او از بند و زندان نمی هراسد و تا مرز افغانستان را در اтак نبیند دست از مبارزه نخواهد گرفت. اما افسوس و صدا افسوس که این جوان پر شور و پرجاذبه در تاریخ ۱۲ جولای در اسلام آباد در شفاخانه ای درگذشت و سراسر جامعه پشتون را در غم و اندوه خود بماتم نشاندد. این ضایعه عظیم را به جامعه پشتون

، به مادر و خانم گيله من و به منظور پشستين رهبر جنبش تحفظ پشتون تسليت ميگويم.

تا جايي كه من در اين چند روز اخير از شعر و سخنان گيله من در ميدياي مجازي دريافته ام ، او شاعر شجاع و دليري بود كه تمام حوادث ماحول خود را، تمام بد رفتاري هاي پوليس و نيروهاي امنيتي پاكستان را با مردم پشتون بزبان شعر بيان ميكرد و از ظلم و ستم پوليس پاكستان بر مردم محروم پشتون در پاكستان چنان صاف و روان سخن ميزد كه شنونده را مجذوب كلام خود ميكرد . در تظاهرات و ميتهنگهاي كه بر ضد استبداد و استكبار نيروهاي انتظامي پاكستان برگزار ميشد و صدها هزاران نفر از مردم قبائلي در آن شركت مي جستند، وقتي گيله من لب به سخن مي گشود ده ها هزار مردم حاضر در ميتهنگ سراپا خاموش ميشدند و به سخنان او گوش ميدادند. گيله من سرشار از غرور پشتونولي چنان پراحساس و پر شور صحبت ميكرد كه در هر بند شعرش مردم كف ميزدند و با ابراز شور و ولوله او را تشويق به دوباره خواندن شعرش مينمودند و با صدای رساتر و سيمای بشاشتر شعرش را دوباره ميخواند و احساسات مردم را بشور و هيجان مي آورد و خشم مردم را نسبت به سياست تبعيض آميز دولت پاكستان بر مي انگيخت.

شعر گيله من فرياد ۵۰ ميليون پشتون محروم از كمترين امكانات رفاه اجتماعي و حتي محروم از تعليم و تحصيل بزبان مادري خود است. شعر گيله من شعر قيام بر ضد استبداد و ستم حاكمان پنجابي بر قبائل پشتون است. شعر گيله من شعر اتحاد و همبستگي افغانها براي رهايي از ستم حاكمان پنجابي و رسيدن افغانستان به سرحد اتك است. شعر گيله من وزير توده هاي ميليوني پشتون را به شور و هيجان و وجد مي آورد. گيله من شاعر آتشين نفس بود و تاثير كلام او را از روي و وديو كليپ هاي او ميتوان ديد و احساس كرد. گيله من بخاطر زبان آتشين خود و توانايي ايجاد شور و هيجان در مردم قبائل پشتون سه بار از سوي سازمان جاسوسي پاكستان زنداني شده و با انواع شکنجه ها او را از گفتن شعر و صحبت بر ضد حكومت

پاکستان بر حذر کرده بودند. اما این شکنجه ها و لت و کوبها و برق دادنهای مرگ آلود بجای اینکه گيله من را بترساند و مانع شعر گفتن و سخنرانی هایش در گرد هم آئی های (PTM) گردد او را بیشتر از پیشتر در مبارزه با استبداد و استعمار پنجاب و داعیه افغانستان بزرگ تا مرز اتک مصمم تر می ساخت. بقول مللک الشعر ا بهار:

پایداری و استقامت میخ سزد ار عبرت بشر گردد

بر سرش هر چه بیشتر کوبند، استواریش بیشتر گردد

گيله من بعد از هردور زندانی شدن و شکنجه دیدن ، پایدارتر و سرسخت از دور قبلی در برابر رژیم استبداد و ترور پاکستان مقاوم تر میشد و بیشتر به افشایگری می پرداخت. قتل نامردانه این فرزند شجاع افغان که ترس را نمی شناخت و برای بیداری و همبستگی افغانها سینه اش را سپر ساخته بود، به ناگاه سبب بیداری و همبستگی بستگی عیرقابل تصور دستگاه جاسوسی پاکستان گردید. هیچگاهی پشتونها در دوسوی خط دیورند و در سراسر جهان تا این حد بهم نزدیک نشده بودند که مرگ گيله من وزیر آنها را بهم متحد و نزدیک ساخت. تا آنجا که میتوان گفت : حداقل از ۴۰ تا ۶۰ ملیون پشتون را در دوسوی خط دیورند در پاکستان و افغانستان و سراسر جهان به همدری واداشت و بپایم نشاند و حداقل دومیلیون نفر در روز دفن او در قریه اسدخیل وزیرستان حضور یافتند. در تمام کشورهای بزرگ جهان نماز جنازه غیابی گيله من بجا آورده شد. چنین بزرگداشتی از مرگ یک شاعر حماسه پرداز زندان و شکنجه دیده پشتون را تاریخ جهان بعد از مرگ گاندی به یاد ندارد. بقول یکی از کامنتگذاران از بابا آدم تا این دم در مرگ هیچ کسی میلیونها کس در جنازه اش اشتراک نکرده بود ولی در مرگ گيله من وزیر میلیونها آدم بالغ شرکت ورزید و اظهار غم شریکی کردند. بنابراین مرگ گيله من پر شکوه ترین مرگ یک شاعر انقلابی پشتون بود.

نکته مهم در شعر گيله من اینست که او خود را هیچگاهی پاکستانی نمی شمرد و به همین خاطر با وجود تمام مشکلاتی که بدلیل نداشتن

پاسپورت تابعیت با آن روبرو بود ولی تا آخر عمر پاسپورت پاکستانی نگرفت درحالی که پاس افغانی هم نداشت، و این ذهنیت را همواره در روح و روان فرزندان پشتون می دمانید که شما افغان هستید و درجای که زندگی میکنید خاک افغانستان تا پل اتک سرزمین تاریخی افغانستان است. گילה من بر این موضع گیری اش چنان مصمم و استوار بود که اگر احياناً به او اجازه داده میشد تا دست به قیام مسلحانه بزند، او با تدویر یک میتنگ میتوانست صد هزار جوان جنگجوی رامسلح از عقب خود بکشد. با چنین محبوبیتی بود که استخبارات نظامی پاکستان او را از سر راه خود پس کرد.

من به محبوبیت و قدرت کلام و نبوغ شاعری گילה من وزیر در میان جوانان پشتون زمانی پی بردم که دیدم روز ۱۱ ماه جولای فضای رسانه های مجازی را عکسها و سخنرانی ها و مصاحبه های گילה من پر ساخته است. از رسانه های چون فیسبوک و یوتیوب و تیک تاک و بی بی سی و صدای امریکا دریافتم که بر اثر سوء قصد گروهی از آدم کشان اودر بستری بیماری افتاده و یاران باوفای (PTM) در تلاش انتقال او به یکی از کشورهای اروپائی بودند و لحظه بلحظه اطلاع رسانی میکردند که کارگرفتن ویزای تداوی او را در کشور انگلستان حاصل کرده و طیاره انتقال او را به مبلغ ۹۲ هزار پوند نیز کرایه کرده بودند ولی هنگام انتقال از بیمارستان پولیس اجازه انتقال مریض را ندادند، و ساعتی بعد درگذشت. بگفته داکتران معالج ضربه بر سر مریض چنان شدید بوده که فقط یک فیصد امید زندگی مریض باقی بود و اگر زنده هم میماند ممکن بود دوست و دشمن را از هم فرق کرده نمیتوانست.

برای قدردانی از این جوان آزادیخواه و استقلال طلب چون ساختن مجسمه او (بحیث سمبول شجاعت و از خود گذاری جامعه پشتون) و گذاشتن در یک مکان مشخص در شرایط کنونی ناممکن است، پیشنهاد میکنم تا یک میناریادگار بنام گילה من وزیر در یکی از محل گردهم آئی جنبش تحفظ پشتونها بنا گردد.

روح گילה من وزیر شادباد



مقبره گيله من وزير در رزمک وزیرستان

برای شناخت بیشتر این شاعر جوان و نابغه شجاعت و دلاوری یکی از ویدیو کلیپ های ذیل را باز کنید:

<https://www.facebook.com/share/v/zoqUxWwF\Fjhdypn/?mibextid=UalRPS>

<https://www.facebook.com/share/r/٤^SkMgY٤DNEX٢g\H/?mibextid=UalRPS>

<https://www.facebook.com/share/r/AGDp٣mJkmUU\joWL/?mibextid=UalRPS>

مقاله بیست و یکم

در سوگ شاعر ملی و انقلابی (مطیع الله تراب)

۲۰۲۵ / ۷ / ۱۶

مرگ تراب، شاعر انقلابی و حماسی پشتون که بیداری و وحدت



پشتونها را فریاد میکشید برای جامعه
پشتونهای دوسوی خط منحوس دیورند
بسیار تکاندهنده و غم انگیز بود.

مرگ این شاعر ولسی در سن ۵۴
سالگی بروز ۱۴ جولای بر اثر سکته
قلبی انعکاس گسترده منطقه ای و فرا
منطقه ای داشت. نه تنها در افغانستان
بلکه در پاکستان و هند و بنگلادیش هم

علاقمدان او اشک حسرت ربختند و پیامهای غمشریکی به جامعه
افغانستان به نشر سپردند.

بقول جناب جنرال روشندل، علما و ادبا و شعرادریک کشور
مشعلهای بیداری و آگاهی مردم اند. آنها برای مردم خودمی نویسند
برای مردم خود می سراینده و درد ملت خود را انعکاس میدهند. از
دست دادن هریکی از این افراد ماتم همگی مردم یک جامعه پنداشته
میشود.

من یکی از علاقمدان شعرپر صلابت تراب و سخنرانی های
پر جذبه و انتقادهای تند و تلخ منظوم او بر حاکمان کابل بودم. تراب
از میان مردم برخاسته بود و کلام او درد دل مردم رنج دیده و جنگ زده

وجهل زده بود بردلها می نشست وهر جمله وهر بندشعراو با کف زدنهای ممتد وشادباش های شنوندگان بدرقه میشد. او در بیان مکنونات دل خود بازبان شعر سخن میگفت وتاثیرکلامش برشنوندگان شعرش چنان بود که هنگام بیان شعرش هزاران تن ازحضارخاموش میشدند و برای شنیدن شعرش نفسهای خود را قیدمیکردند تا در شنیدن شعرش اخلاص وارندگردد وهمینکه یک بند شعرش تمام میشد ازهرطرف صدا های دوباره بخوانید بلند میشد واو مجبوربود اشعار خود را دوباره تکرار کند ودوباره با چک چک هاوکف زندنها بدرقه میشد.

استقبالی که مردم از شعرتراب میکردند از سخنرانی هیچ رهبروهیچ مولوی وپیر ومرشد نکرده اند. تراب نه کدام برادررئیس جمهور کشوربود ونه کدام مقام بلند دولتی داشت ونه کدام جنرال ومارشال نظامی بود مگر مرگ او در رسانهای جمعی چون فیسبوک ویوتیوب وتلوویزیونها دراین روز هاچنان چشمگیر وپرسروصدا است که گویی یک ناجی جهانی ازمیان رفته باشد. ابراز غمشریکی از مرگ یک شاعر فقیرو درد دیده افغان وتحصیل ناکرده درمیدیای جهانی کم نظیر است. تراب وقتی درعقب میکروفون قرارمیکفت، دلها به تپیدن می افتاد تا زود تر به خواندن شعرش آغاز نماید و او با سر ووضع یک آدم عادی لا صدای رسا وزبان فصیح والفاظ عامیانه بدون غلطی چنان ازیادشعرمیسرود که گویی رودخانه ای سیل کرده وموج خروشان درپی دارد. مطیع الله تراب باب جدید در شعروشاعری وسبک خوانش شعر پدید آورد و جوانان زیادی به پیروی از او به شعرگویی وشعرخوانی روی آورده اند. هیچ کس از شعرای پشتون درسی سال اخیر به پایه مطیع الله تراب شعرحماسی وانقلابی وانتقادی نسروده است بجز یک شاعروزیرستانی بنام گیلہ من که دوسال قبل از سوی ایادی پاکستان

به شهادت رسید، او نیز یکی از شعرای نابغه پشتون بود که بعد از مرگ خود میلونها پشتون را به داغ مرگ خود سوگووار نمود و به ماتم نشاند.

من وقتی سخنرانی های پر جوش و پرسوز مرحوم تراب را به مناسبت های گل نارنج در ننگرهار یا در مشاعره ها در رسانه های چون تلویزیون یا فیسبوک می دیدم فوراً آنرا گوش میکردم و تاثیر کلام او را بر حاضرین مجلس ارزیابی مینمودم و برخودمی بالیدم و بوجودش افتخار میکردم که در میان جامعه کمتر با سواد پشتون چنین انسان آگاهی از دل توده ها برخاسته و به اقوام غیر متفق خود درس اتحاد و اتفاق میدهد. در حالی که خودش از دست همین قوم خود دچار آوارگی و در بدری و مهاجرت شده و در پاره چنار و باجور و پشاور مزدوری میکرد است تا یک لقمه نان حلال بدست آورد. بنابراین تراب درد بی وطنی و غربت را تا مغز استخوان خود چشیده بود و از این ناحیه هزاران زخم در تن و روح خود داشت. بگفته یکی از کامنت گذاران تراب دراصل از ولسوالی خوگیانی ولایت ننگرهار بود ولی در ولایت خوست دکان ولدنگ کاری داشت که عاید ناچیزی بدست می آورد. شعر تراب باز تاب دهنده زندگی پراز درد و فقر شاعر است. خوشبختانه از او نه تنها اشعار فراوانی بجامانده است بلکه اکثریت اشعار او در ویدیوها ثبت و به نشر رسیده اند که میتواند هریک سند و بیلگه ای برای ثبوت شخصیت کاریزماتیک مرحوم تراب باشد. بزرگترین آرزوی تراب بیداری ملت پشتون و وحدت دوباره افغانها لروبر با از میان برداشتن خط دیورند بود که متأسفانه این آرزو را با خود بگور برد، چنانکه گیلۀ من نیز این آرزو را با خود بگور برد.

روح تراب و گیلۀ من هر دو شاد و یادشان گرامی باد !



مقبره مطیع الله تراب درخوگیانی ننگرهار

مطیع الله تراب شخص سیاستمدار نبود مگر شاعر ولسی و درد دیده ورنج آوارگی چشیده بود، و صاحب روح حساس و قریحه فی البدیهه گویی بود که آنها محصول محیط پرورش و زندگی شاعر بود، من طرفدار نسبت دادن کلمات و معنین به او نیستم اصطلاح شخصیت کارزماتیک (بسیار تاثیرگذار) بحال او را مناسب میدانم.

این مطلب را با این شعر عالی آقای عبدالقدیر زرنجی پایان می بخشم:

از آسمان شعر و ادب آفتاب رفت	باکوله بار از سخن و شعر ناب رفت
از عدل و داد گفت و ز بیداد شکوه کرد	بیدار کرد خفته دلان را بخواب رفت
آن شاعر حماسه سرای بداهه گوی	درد آشنای میهن و مردم تراب رفت

انوری (زرنجی)

مقاله بیست و دوم

طلوع خاتم ماه رنگ بلوچ در بلوچستان

۲۰۲۴/۰۸/۶



در هفته های اخیر فضای رسانه های جمعی چون فیسبوک و تیک تاک را حضور یک زن دلیر و مبارز بلوچ بنام داکتر ماهرنگ بلوچ پر ساخته است. پست های بیشماری از تجمعات و گرد هم آیی های ۳۰-۴۰ هزار نفری مردم در فیسبوک و تیک تاک توجه را بخود جلب میکند که بمناسب سخن رانی های داکتر ماهرنگ گرد هم آمده اند. این زن شجاع و مبارز بلوچ برای نجات مردم خود حرکتی را براه انداخته است که چند سال قبل یکی از جوانان پشتون بنام منظور احمد پشتون آنرا در مناطق قبایلی پشتون براه انداخته بود و بنام تحریک

تحفظ پشتونها یاد می‌گردد. حرکت ماهرنگ بلوچ نیز دارای اهداف و محتوای جنبش تحفظ پشتونها است که برای نجات حیات مردم بلوچ از برخورد ظالمانه و تبعیض آمیز اردو و استخبارات نظامی پاکستان براه افتاده است. گفته میشود بیش از ۴۵ هزار مرد و زن بلوچ از طرف نظامیان پنجابی اختطاف یا زندانی شده اند اما هیچ یکی دوباره بخانه و کاشانه خود برنگشته اند.

در بلوچستان فقر و بیکاری از یکسو و ظلم و استبداد اردوی پنجابی براین مردم بیداد میکند. برخورد نیروهای امنیتی و نظامیان پنجابی با بلوچها چنان خشن و ظالمانه است که مردم را بکلی از بهبود اوضاع نا امید ساخته و برخی را وادار به پناه بردن به کوه ها و انتقامگیری از ظلم نظامیان ساخته است. در ادامه مبارزات مسلحانه مردان بلوچ اینک زنان بلوچ در برابر این ستم ملی دست به قیام زده اند و برای نجات شوهران و برادران خود به خیابانها برآمده و خشم و تنفر خود را از روش استبدادی دولت پنجاب بگوش جهانیان میرسانند.

رهبری این حرکت را زنی تحصیل کرده بنام داکترماه رنگ بلوچ بدوش گرفته است که سالها قبل پدر طبیب خود را بجرم مبارزات ملی توسط سازمان استخبارات نظامی پاکستان از دست داده است. ماهرنگ بلوچ مبارز شجاعی است که مبارزات خود را سالها قبل در اعتراض بر نصب دوربین های جاسوسی در پوهنتون کویته پاکستان که مورد سوء استفاده برخی از مسولان پوهنتون قرار گرفته بود، آغاز کرد. او در تجمعات اعتراضی شهرهای متلف بلوچستا چون: کویته، گوادر، خضدار، تربت و سایر مناطق اشتراک ورزید و سخنرای های پرشوری نمود و به یک چهره شناخته شده مبدل شد. و اکنون هم با راه اندازی قافله صبح به شهرهای مختلف بلوچستان سفر میکند و در این سفرده ها هزار زن و مرد بلوچ با موتر و موترسایکل و بس های مسافربری او را همراهی میکنند. هدف او

از این سفر سخنرانی و دعوت مردم به اتحاد و مقاومت در برابر سپاه و سازمان جاسوسی تروریستی نظامی پاکستان است.

نکته قابل عطف در حرکت ماه رنگ بلوچ اشتراک گسترده زنان بلوچ است. حضور زنان در یک جنبش و یا یک مظاهره بسیار مؤثر و هیجان انگیز است. در هر سخن رانی این خانم دلیر و از خودگذر ده ها هزار از مردم بلوچ اعم از زنان و مردان و نوجوانان حضور بهم می‌رسانند و حمایت و همراهی خود را از او ابراز مینمایند.

خانم ماهرنگ بلوچ به یاد عزیزان از دست رفته بلوچ گاهی شبانه همراه با مادران و زنان داغدیده بلوچ با شمع های فروزان در دست زنان به راه پیمایی می پردازد و یاد عزیزان از دست رفته خود را گرامی میدارد. یکی از خانمهای فعال دیگر بلوچ بنام سمی دین بلوچ که پدر او را پولیس مخفی اختطاف و سربه نیست کرده نیز در سخن رانی ها بعد از داکتر ماه رنگ نقش فعالی را در بیداری مردم بازی میکند.

داکتر ماه رنگ بلوچ در مقابل پولیس و نیروهای امنیتی پنجاب مثل شیر می ایستد و از حقوق مردم بلوچ دفاع میکند و با صراحت میگوید که بلوچستان خاک من و سرزمین بلوچها است و استعمار آنها غصب کرده و ثروت و دارایی مردم مارا پنجابی ها دزدی و غارت میکنند. مردم بلوچ دیگر به پنجابی ها اجازه نمیدهند که ثروت های شان را بدزدند. داکتر ماه رنگ این چنین بر آسمان بلوچستان را میدرخشد و با استقبال صدها هزار مردم درد رسیده و ستم دیده بلوچ و همراهی هزاران زن داغدیده بلوچ روبرو میشود. چنین استقبالی از یک زن یا مرد مبارز در تاریخ مبارزات رهایی بخش در نیم قرن اخیر بی نظیر است.

جنبشی را که ماهرنگ بلوچ برای نجات مردم بلوچ براه انداخته است در حقیقت پشته بان قوی برای جنبش تحفظ پشتونها نیز بشمار میرود. داکتر ماهرنگ بلوچ کسی است که حمایت منظور پشتون را

به همراه خود دارد و منظورپشتون در یک سحرانی خود حمایت خود را از جنبش ماره رنگ بلوچ ابراز داشت. خانم ماه رنگ نیز از خبر قتل گيله من وزير چنان متاثر گرديد كه بيدريغ اشك ريخت و همدردی و همدلی خود را با جنبش تحفظ پشتون ابراز نمود و برای ابراز غمشریکی به دیدار مادرگيله من و منظورپشتون به وزیرستان سفر نمود. این نشانه خوبی از اتحاد و همدلی این دو جنبش رهائی بخش پشتون و بلوچ بحاس می آید.

محبوبیت ماهرنگ را میتوان در لینک های ذیل دید:

<https://www.facebook.com/share/r/kTfYcAZWGPNjGnEk/?mibextid=UalRPS>

۷CufEt۳D۳<https://www.facebook.com/share/r/amoNerq/?mibextid=UalRPS>



تجمع وسیع زنان در جنبش داکترماه رنگ بلوچ در ماه اگست

تکمله:

اجمل نیمروزی در باره جنبش داکترماهرنگ مطالب جالب تری نوشته میگوید:

«... بر اساس تحلیل آگاهان، در چند دهه اخیر قیام مسلحانه بلوچها در پاکستان در پنج مرحله زمانی به وقوع پیوسته است. اولین مرحله از قیامهای مسلحانه در سال ۱۹۴۸ شروع شد و برای دو سال دوام کرد و آخرین مرحله از مبارزات مسلحانه که همچنان ادامه دارد در سال های ۲۰۰۰ میلادی شروع شد. در مقابل این قیام مسلحانه حکومت پاکستان بدون هیچ گونه مذاکره جدی در مورد منافع بلوچها دوباره دست به عملیات نظامی زده و با گروهای مختلف در محلات مختلف بلوچنشین درگیر شدند. یکی از نتایج این عملیاتها پدیده «ناپدید شدن اجباری» و یا «قتل‌های فرا قانونی» بوده است. در سالهای گذشته و زیر نام مبارزه با تروریزم جوانان بلوچ دستگیر شده و «ناپدید اجباری» شده و میشوند. بسیاری از این ناپدیدشدگان اجباری در بند حکومت و اردوی پاکستان بدون محکمه و تحقیق با بدترین شکنجه‌ها به قتل رسیده و جسدشان در کوه‌ها و دشت‌های دور دست رها و یا سربهنیست میشود. حرکت‌های مدنی برای بازخواست از پدیده «ناپدیدسازی اجباری» و «حقوق انسانی» بلوچ‌های پاکستان همواره ظهور کرده اند و ریشه در تاریخ مردم بلوچ دارد. آخرین فصل دادخواهی مدنی مردم بلوچ در ماه نومبر سال ۲۰۲۳ شروع شده و همچنان ادامه دارد. این بار در رهبری این موج عدالت‌خواهانه زنان بلوچ به رهبری داکتر جوان «ماهرنگ بلوچ» قرار گرفته‌اند. داکتر ماهرنگ بلوچ با اراده فولادین، شجاعت بی‌همتا و تدبیر این حرکت مدنی را به سمبول ایستادگی و شجاعت تبدیل کرده است. براساس گفته‌های داکتر ماهرنگ بلوچ فصل جدید

مبارزات عدالتخواهانه بلوچ ها در ۲۳ نوامبر سال ۲۰۲۳ زمانی شروع شد که یک جوان ۲۴ ساله بلوچ به نام «بالاچ بلوچ» در بند نیروهای امنیتی به ظن دست داشتن در مبارزات مسلحانه به قتل میرسد. در آن زمان داکتر ماهرنگ بلوچ به گروه مدنی و عدالتخواه «بلوچ یکجہتی کمیٹی» می پیوندد که تمرکزش بر موضوع «ناپدید شدن اجباری» و «قتل های فرا قانونی» است. این کمیته که توسط بانوان بلوچ رهبری میشود بعد از قتل بالاچ بلوچ با یک فراخوان از بلوچ های سرتاسر پاکستان دعوت میکند تا در یک راهپیمایی چند صد کیلومتری از شهرستان «کیچ» در بلوچستان تا اسلام آباد شرکت کنند. این راهپیمایی به نام «بلوچ لانگ مارچ» مسما شد. اگر چه حرکات مدنی بیشماری در تاریخ بلوچستان انجام شده است اما «بلوچ لانگ مارچ» تبدیل به سمبول مبارزات مردم بلوچ در پاکستان شده و نام داکتر ماهرنگ بلوچ را به سر زبانها آورد.

به دلیل ادامه اقدامات اردوی پاکستان و عدم رسیدگی به خواست مردم بلوچ، چندی پیش «بلوچ یکجہتی کمیٹی» به رهبری داکتر ماهرنگ بلوچ برای یک گردهمایی ملی و یا «راج مچی» در شهر بندری و استراتژیک «گوادر» فراخوان میدهند و از همه مردم بلوچ خواسته میشود تا به تاریخ ۲۸ جولای سال ۲۰۲۴ برای برپایی «گردهمایی ملی بلوچ ها» و یا «راج مچی» گرد هم بیایند. به دنبال این فراخوان حکومت و دستگاه امنیتی پاکستان که از گرد آمدن هزاران نفر در شهر کلیدی گوادر هراس دارد، با روش های گوناگون کوشش به انحراف و از بین بردن این حرکت میکند. در یک رشته از اقدامات، حکومت پاکستان تمامی سرک ها و جاده های منتهی به گوادر را با کانترینر بسته، انترنت را قطع و شهر را به نوعی از انواع در قرنطینه قرار میدهد. متأسفانه اقدامات حکومت و ایستادگی مردم برای حضور در «راج مچی» سبب کشته شدن دست

کم سه نفر از تظاهرات کنندگان میشود، بسیاری دستگیر و تعداد زیادی از پرونده‌های قضایی برای اعضای این حرکت ساخته میشود. اما این اقدامات از اشتیاق مردم نکاسته و هزاران نفر برای شرکت در این تظاهرات جمع میشوند. با به خشونت کشیدن این حرکت صلح‌آمیز توسط حکومت، دست اندرکاران «بلوچ یکجہتی کمیٹی» این گردهمایی ملی را تبدیل به یک تحصن ملی میکنند و از حکومت میخواهند تا هر چه زودتر کسانی را که دستگیر کرده است را آزاد کند و بررسی قتل شرکت‌کنندگان را شروع کرده تا این گردهمایی صورت بگیرد. حکومت پاکستان فکر میکرد با کشتن و بستن مردم میتواند جلوی این موج را بگیرد اما این کار باعث قوی‌تر شدند این موج شد....

در اینجا باید اذعان کنم که شجاعت و درایت داکتر ماهرنگ بلوچ در رهبری و سازماندهی «بلوچ یکجہتی کمیٹی» و «راج مچی» در منطقه بینظیر بوده است. برای مردم افغانستان و هر انسان آزاده فریادهای عدالت‌طلبانه و آزادیخواهانه مردم و به ویژه زنان بلوچ میتواند یک مسله مهم و قابل تامل باشد....»

^ERnFZRkrhgy^s^<https://www.facebook.com/share/r/A/?mibextid=UalRPS>

برای داکتر ماهرنگ بلوچ موفقیت ارزو میکنم

مقاله بیست و سوم

منظور پشتون رهبر جنبش تحفظ پشتون کیست؟



منظور پشتون رهبر جنبش تحفظ پشتون



شاعر انقلابی شهید گیله من وزیر

بعد از نشر مقاله «مرگ پرشکوه گیله من وزیر» استاد شهباز نورزی از من خواست تا درباره منظور پشتون رهبر جنبش تحفظ پشتون چیزی بنویسم. برایش وعده دادم که این خواهش او را برآورده می‌سازم. به نظر آمد تا سخن را با کلام زیبای استاد مومن یکی از نویسندگان منحصر بفرد جامعه شناسی افغانستان و بخصوص جامعه پشتون آغاز نمایم که تا کنون چند کتاب جامعه شناسی از او درباره افغانستان و جنبش خدائی خدمتگاران و جنبش حراست پشتونها خوانده ام. وی درباره جنبش های اجتماعی مینویسد:

« نخست باید توصیح نمود، که نهضت‌ها، شورش‌های مردمی است، که در وجود تشکل‌های اجتماعی و سازمانهای اجتماعی عرض وجود میکنند. شورشهای ملی در اصل بخشی از تاریخ مبارزه با پدیده استعمار بوده‌اند. و یا در داخل علیه استبداد بودند، مانند نهضت مشروطیت. اما، جنبش یا تحریک، معمولاً مبارزاتی است که مردم یک سرزمین علیه استعمار برای استقلال کشور خود انجام می‌دهند. مانند جنگ اول، دوم، و سوم افغان-انگلیس. در کنار این، جنبش‌هایی که به فعالیت انقلابی می‌پردازند جنبشهای دیگری هم وجود دارند.»

نویسنده در ادامه مطالب فوق می‌افزاید: «اکثر از جنبش‌های اجتماعی، خیلی کوچک هستند و شاید تعداد اعضای آنها بیش از چند ده نفر نباشند، جنبش‌های دیگری ممکن است هزاران یا حتی میلیونها نفر را در برگیرند. درین رابطه، بنا بر منابع تاریخی در آغاز قرن ۲۱ جامعه پشتون در دو طرف خط دیورند نهایت عقب مانده و بخش‌های از آن بطور مستعمره و خود سر، دشمنی‌ها و روابط اجتماعی در سطح پایین و مملو از نادانی و جهل قرار داشت. زمینه‌های تعلیم و تربیه قصداً از جانب استعمار محدود گردیده بود. انگلیسها از طریق ملا‌های استخدام شده در میان مردم تبلیغ میکردند. طور نمونه، اگر فرزندان تان به مدرسه بروند از بهشت محروم میشوند.»

و درباره جنبش نجات پشتون‌ها تحت رهبری "منظور پشتون" نویسنده می‌گوید: «این جنبش از کوچه و قریه آغاز گردیده است، رهبر این جنبش منظور پشتین آدم تحصیل کرده است او علل عمده مصیبت مردم خود را نیک درک نموده است. به قول خودش «سیاست ضد پشتون حاکمان و استبلیشمنت پنجاب، نا آگاهی، بی‌اتفاقی و خواب غفلت خود پشتون‌هاست،» همان دردی که

باچاخان حس میکرد: «بی سوادى و بی اتفاقى عامل تباهى ماست». بعد از یک وقفه طولانى، يعنى پس از غفار خان، "منظور پشتين" اولین جوان مبارز است، که میگوید در عقب این همه ناروایی دولت پاکستان و استخبارات آن قرار دارد. پشتون های منطقه میگویند، که از سال های ۱۹۸۰ به این طرف، دست کم سه نسل از پشتون ها با قیمت جان خود تاوان جنگی را میدهند، که از بیرون بالای آنها تحمیل شده است. نخست جنگ سرد و رقابت ها میان شوروی پیشین و ایالات متحده امریکا، این منطقه را به میدان جنگ مبدل ساخت، پس از آن جنگ میان اسلامگرایان افراطی و غرب، مردم این منطقه را بی خانه و آواره ساخته، از نعمت های اولیه زنده گی محروم گردانید. وضعیت فعلی نشانگر این امر است، که مردم این خطه دیگر تحمل این اهانت را ندارند و آنها در سرزمینی این رنج و عذاب را میکشند، که قبل از تولد پاکستان فرمانروایان آن بودند. با رهبری کردن درد مردم، "منظور پشتين" در زمان کوتاه به یک رهبر و پیشوای داد خواه، وجدان بیدار مردم و ناجی مردم مبدل میگردد. (بشیرمومن، سایت اسمائی اپریل ۲۰۱۸، جامعه شناسی خدایی خدمتگاران و جنبش حراست پشتونها)

درباره ظهور جنبش نجات پشتونها میتوان علاوه کرد که پاکستان در پنج دهه اخیر با وجود استفاده ابزاری از نیروی پشتونها برای دفع اتحاد شوروی از تجاوز بر قلمرو خود، در عین حال سعی کرده است تا قوم پشتون را در مجموع مردمان وحشی و تروریست به جهانیان نشان بدهد و طوری ذهنیت سازی نماید که اگر هرگونه جنایت ضد بشری علیه آنها انجام دهد، آنها را رنگ مبارزه با تروریستان قلمداد کند. در حالی که پشتونها فطرتاً تروریست نیستند، بلکه مردمان آزادی دوست و دین دوستی اند که بخاطر حفظ آزادی و صیانت از معتقدات

خود با سلطه بیگانه ها ضدیت نشان میدهند و طبق نقشه های آی اس آی بلا وقفه کشته میشوند.

بعد از ترور نقیب الله محسود جوان خوش هیکل و خوش سیمای وزیرستانی درکراچی، جنبش «تحفظ پشتونها» با سرکردگی منظور احمد پشتون از اهالی وزیرستان جنوبی، از اسلام آباد سر بلند کرد. منظور پشتون یک جوان تحصیل کرده وزیرستانی است که خود و خانواده اش بر اثر بمباردman وزیرستان در سالهای ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۴ از زادگاه خود مجبور به فرار به دیره جات و شهرهای دیگر شدند و پدرش که معلم بود سعی نمود تا فرزندش را برای تحصیل و فراگرفتن علم و دانش تشویق نماید. منظور پشتون تحصیل خود را تا سطح لیسانس پیش برد و پس از ختم تحصیل باری خواست از زادگاه خود بازدید نماید، اما عساکر و نیروهای نظامی مستقر در زادگاهش به او اجازه ندادند تا دهکده و خانه خود را که در زیر بمباردها به ویرانه مبدل شده بود، ببیند، با دل پر غصه از وزیرستان برگشت و به فکر راه نجات قوم پشتون از ذلت و بدبختی و آوارگی و به اسارت گرفتن شان افتاد. او در ماه فبروری ۲۰۱۸ با تعدادی از دوستان و همفکران خود به شهرهای مختلف پشتون نشین سفر کرد و با جوانان ملاقات نمود و درد ورنجهای تحمیل شده بر پشتون را به آنها تشریح کرد، بالمقابل با استقبال گرم جوانان با احساس پشتون مناطق دیگر چون دیره جات و وزیرستان شمالی و جنوبی و کرم و مومند و باجور و صوات و اورکزی و بروجرد گردید. و همگی احساسات خود را بر ضد ستم ملی و توهین و تحقیری که از سوی نظامیان پنجابی در حق آنها اعمال میگردد، با او در میان گذاشتند. دعوت او برای به اتحاد پشتونها شور و هیجان بی نظیری را در میان خلق های پشتون آنسوی خط تحمیلی دیورند ایجاد نمود.

با خبرمرگ نقیب محسود، منظور پشتون برضد ظلم وستم نظامیان پنجاب برخاست و در اسلام آباد دست به اعتصاب و سخنرانی پرشوری زد و از واقعیت های ملموس پرده برداشت و نظامیان و نیروهای امنیتی و استخباراتی پاکستان را مسئول و عامل اصلی ترور و اختطاف جوان های آگاه و روشنفکر و هنرمندان و شاعران و معلمان پشتون در تمام صوبه سرحد و ایالت پشتونخوا و دیره جات خواند و از حکومت پاکستان خواست تا پشتونهای زندانی را آزاد کند و اگر کشته شده باشند دلیلی کشتن آنها را به مردم بگوید و یا اینکه مسببین این قتل ها را مجازات کند.

بی بی سی گزارش داد که: «افراسیاب ختک، سناتور سابق، می گوید: "گدازه های آتشفشانی در تمام این سال های پر از مشکل و تلاطم انباشته شد و منتظر فوران بود. دیر یا زود این [حادثه] روی می داد." روز ۱۳ جنوری وقتی که یک جوان بنام نقیب الله از اهالی وزیرستان جنوبی در یک "حادثه از قبل طراحی شده" کشته شد زمان فوران فرارسید. پولیس اعلام کرد که او از گروه های مسلح تندرو بوده ولی خانواده اش می گویند او آرزو داشت مُدل شود. همین حادثه جرقه برگزاری تظاهرات شهر اسلام آباد را زد. ابتدا کسی توجه چندانی نکرد ولی به مرور شمار معترضان افزایش یافت. یک کانتینر به محل آورده شد و آن را به صحنه ای مجهز به سیستم صوتی بدل کردند. سخنرانی ها شروع شد و در برخی از آنها به شدت از نهادهای امنیتی انتقاد شد.

پس از ده روز به یک جنبش وسیع تر "برای نجات پشتونها از استبداد" نهادهای امنیتی پاکستان بدل شد. مردم از نقاط مختلف و دور دست برای شرکت در اجتماع به اسلام آباد آمدند و بسیاری عکس های افراد مفقود شده را آورده بودند و به دنبال اطلاعات در مورد آنها می گشتند.

منظور پشتین می‌گوید: "من فقط از وضعیت در منطقه خودم مطلع بودم. ولی وقتی ماجراهایی را که در مناطق دیگر اتفاق افتاده شنیدیم، در سوات و یا باجور، متوجه شدیم که همه جا وضعیت همینطور بوده است." او به حادثه‌ای اشاره می‌کند که دو هفته قبل از بازداشت خود در اکتبر گذشته باعث تظاهرات شد. یک سرباز بر اثر انفجار بمب در روستایی به نام شامکای در وزیرستان جنوبی کشته شد. "ارتش در منطقه حکومت نظامی برقرار کرد و به همه مردم دستور داد از خانه‌های خود بیرون بیایند. آنها زنها را مجبور کردند در یک طرف بنشینند و بعد مردها را تک به تک در برابر چشمان آنها شکنجه کردند. [مردان را بروی شکم می‌خواباندند و بعد باجفت پا بر پشت شان خیز می‌زدند] یک پسر بچه‌ای که صرع داشت در حالیکه پدر و مادرش تماشا می‌کردند زیر شکنجه جان داد.

منظور پشتین می‌افزاید: "وقتی دلشان می‌خواهد ما را بمباران می‌کنند، وقتی دلشان می‌خواهد برای ما خوارک می‌فرستند و وقتی به نفع شان هست مردم ما را بفرستند که دیگران را بکشند آنها را آموزش می‌دهند و به آنها کمک می‌کنند. ۳۰ سال طول کشید تا ما مردمان قبیله‌ای بفهمیم که با روس‌ها نه به خاطر اسلام، بلکه به خاطر پول های که پاکستان از امریکا می‌گیرد، جنگیدیم." (بی بی سی، ۲۶، اپریل ۲۰۱۸).

رهبر جنبش باری خاطر نشان نموده بود تا در تاریخ ۸ اپریل یک گرد همآیی یک میلیون نفری در اسلام آباد و پشاور راه اندازی کند، اما در روز موعود نظامیان پاکستان راه های مواصلاتی را تحت کنترل شدید قرار دادند و مانع ورود جوانان به پشاور گردیدند. با وجود ممانعت نیروهای انتظامی، هم در پشاور و هم در ایجنسی های دیگر میتنگ های پرشوری به حمایت از تحریک حراست از پشتونها تدویر یافت و در تمام شهرهای بزرگ خارج پاکستان

،تظاهراتی به حمایت از تحریک حراست پشتونها صورت گرفت
و مانع زندانی کردن یا ترور عاجل منظور پشتون گردیدند.

د پشتون تحفظ تحریک :

آقای عبدالکریم رحیم در سایت دعوت میدیا ۲۴ تحت عنوان (د پشتون تحفظ تحریک بریالیتوب په افغانستان کی د سولې ضمانت کوی) مقاله جالبی به نشر سپرده است که چگونگی آغاز جنبش تحفظ پشتون را بیان میکند، ترجمه قسمتی از آن بزبان دری چنین است: «علت این جنبش از اثر مظالم اردوی پاکستان بر قوم مسعود دروزیرستان است که از طرف یک تعداد جوانان محلی که تعداد شان به ۲۵ نفر میرسید آغاز شد. منظور احمد پشتون که آغازگر این جنبش است، میگوید: بدتر از بد اینست که یک سپاهی ترا ایستاده کند، و به تو دشنام بدهد و تو به او گفته نتوانی که چرا؟ و اگر برایش گفتی که چرا؟ آنگاه بی عزت خواهی شد، لت و کوب خواهی شد، بندی خواهی شد و بالاخره مفقودال اثر خواهی شد.

در مناطق مختلف وزیرستان (تا آغاز جنبش حراست پشتون در ۲۰۱۸) ۴۰ هزار نفر وزیرستانی از طرف اردوی پاکستان کشته شده بودند و ۳۲ هزار نفر لادرک شده بودند که در آن جمله ۱۴۰۰ تن زن و ۱۷۰ هزار منزل ویران شامل بودند. در مناطق قبایلی در هر کوچه پوسته های تلاشی توظیف شده تا مردم محل را توهین و تحقیر کنند. در کنار این، در مناطق قبایلی قیودات شدیدی وضع شده تا معلوم کنند که مردم در بازارچی میکنند؟ مردم از یک قریه به قریه دیگر رفته نمیتوانند، [زیرا] منطقه از مین فرش شده [که برای رفت و آمد خطرناک است]. بنابراین مردم قیام کردند و بر ضد حکومت و بخصوص بر ضد اردوی پاکستان صدای اعتراض خود را بلند نمودند.

جنبش تحفظ پشتون برای توقف همین ظلم و ناروایی ها سعی و تلاش خود را شروع کرد. در این میان در کراچی یک جوان بنام نقیب الله مسعود از طرف پولیس دستگیر شد برای رها کردنش پولیس از وی پول میخواست، اما نقیب الله پول نداشت تا خود را خلاص کند، بالاخره او را در زیرالت وکوب کشتند و اعلان کردند که پتهان بود و در مقابله با پولیس کشته شد.

در کراچی اقوام مسعود دست به اعتراض زدند و خواهان عدالت شدند. بالاخره این اعتراضات سراز وزیرستان کشید. آنها از دیره اسمعیل خان زیرنام «تحریک تحفظ مسعود» برای اعتراض بسوی اسلام آباد حرکت کردند. منظور احمد پشتون که در آن وقت هنوز بنام مسعود یاد میشد میگوید: «ما در راه استقبال و حمایتی که از پینتونها دیدیم این تحریک خود بخود به «تحریک تحفظ پشتون ها» مبدل شد و خودش نیز به منظور پشتون مسمی گردید.»

آقای حکیم می افزاید: «برای اولین بار این جوان (منظور پشتین) آن چیزهایی را بیان کرد که در پاکستان کسی جرئت نداشت نام آن را بر زبان بیاورد: «هرکجا که تروریست است در پشت آن یونیفورم اردو است.» منظورها صراحت از ظلم و ستم اردوی پاکستان انتقاد کرد. این کار را هیچکس در گذشته نکرده بود. منظور پشتون میگوید که وکیل مردم مسعود در پارلمان پاکستان، مولوی معراج الدین، از اردوی پاکستان انتقاد کرد، چهار روز بعد در پیش دروازه خانه خود به قتل رسید. این همراهان منظور از قول جنرال اردوی پاکستان جنرال عبدالقادر بلوچ خاطر نشان ساختند که او میگوید: ما از وزیرستان یک تروریزم نر ساختیم که از اینجا علیه افغانستان عملیات تروریستی انجام دهد. قریه جات وزیرستان، سوات، باجوړ، مومند، افریدی و ورکزی بمباری میشوند و بعد خانه ها و مغازه ها و دکان های همان کسانی که روزی پاکستان را ساخته بودند ویران

میگردد. جنبش تحفظ پشتون برای توقف همین ظلم و ناروایی ها سعی و تلاش خود را شروع کرد.» (سایت دعوت میدیا ۲۴-۲/۴/۲۰۱۸)

منظور پشتون برای نجات مردم خود از کشتارها و اختطاف های مکرر شان توسط نظامیان پنجابی به پا خاسته است و چون درد او با درد دیگر پشتونها مشترک است، با صدای حق طلبانه میلیونها پشتون یکجا شده طوفانی از خشم و انزجار مردم را علیه حکومت و نظامیان پاکستان برانگیخته است.

"تروریسم با یونیفورم":

بی بی سی از قول ژورنالیست خود بنام (سکندر کرمانی) در لاهور گزارش میدهد: «جمعیت شعار می دهند "این چه نوع آزادی است؟". یکی از محورهای اصلی سخنرانیها این احساس است که پشتونها سالهاست بین گروههای شبه نظامی تندرو و ارتش پاکستان گیر افتاده اند. مردی از دره سوات به من گفت که: در یکی از جاده های آن منطقه هم ارتش و هم طالبان پست بازرسی دارند. اگر کسی ریش نداشته باشد طالبان او را به طرفداری از حکومت متهم می کند و اگر کسی ریش داشته باشد سربازان او را به وابستگی به گروه های تندرو متهم می کنند.

در حاشیه تظاهرات، فعالان جنبش مشغول نوشتن نام مردان جوانی هستند که ادعا می شود توسط نهادهای امنیتی بازداشت شده ولی هیچگاه در دادگاه حاضر نشده اند. این یکی از حساس ترین مسائل کشور است. جمعیت زیادی دور من جمع شده و همه می خواهند آنچه که بر سر اعضای خانواده آنها آمده برایم تعریف کنند. خشم مردم از نهاد پر قدرت ارتش به صراحت با این شعار ابراز می شود: "مسئولین تروریسم آنهایی هستند که او نیفورم به تن دارند."

به چالش کشیدن ارتش به این صراحت در دوره‌های قبل بی‌سابقه بوده و به نظر می‌رسد که در حال رشد است.»

بی بی سی علاوه میکند که: تاکنون رسانه‌ها اخبار مربوط به جنبش تحفظ پشتون را که حمایت قابل توجهی را جلب کرده به هیچوجه منعکس نکرده‌اند. در مقابل رسانه‌های به شدت کنترل شده پاکستان به تظاهرات دسته‌های کوچک مخالف این جنبش وقت زیادی اختصاص می‌دهند.

منظور پشتین زبان پشتون را با لهجه بومی قبیله‌ای خود یعنی "محسود" صحبت می‌کند. ولی برخلاف سایر مردان جوان قبایل او تحصیل کرده است و زبان‌های اردو و انگلیسی را نیز به همان راحتی صحبت می‌کند.

او می‌گوید هیچگاه تصور نمی‌کرد که چنین حمایتی جلب کند ولی در مورد آنچه که باید تغییر دهد هیچ تردیدی ندارد. او در ماه مارس در مصاحبه‌ای با خدای نور نصر، از بخش پشتو بی‌بی‌سی، گفت: "مردم سرکوب شده‌اند و زندگی آنها غیرقابل تحمل شده است. مقررات حکومت نظامی و توهین سربازان ارتش حرمت مردم را از آنها گرفته است."

از ماه فبروری [۲۰۱۸] او و هوادارانش در سراسر مناطق پشتون نشین، از کوئته تا پیشاور سفر کرده، جمعیت فراوانی را به خود جلب کرده و حکایت‌های بی‌پایان مصیبت، مرگ و ویرانی را برملا کرده‌اند.

بسیاری از صاحب نظران "جنبش تحفظ پشتون" را گشودن فصل جدیدی در عرصه سیاست کشور میدانند که جنگ‌های نیابتی آن جمعیت پرشماری را نه فقط در مناطق قبیله‌ای و شمال غرب بلکه در بلوچستان، ایالت سند در جنوب و حتی مناطق شمالی در مرز چین به شدت محروم کرده است.

بابر ستار، وکیل و صاحب‌نظر سرشناس، نوشته است که آگاهی و وجدان اجتماعی منظور پشتین ممکن است در هویت پشتونی او ریشه داشته باشد "ولی سوالی که او مطرح کرده به همه ما مربوط می‌شود." بحثی که جنبش تحفظ پشتون به راه انداخته است در مورد "مناسبات اجباری بین شهروندان و حکومت پاکستان، (درباره) ویژگی‌ها، اولویت‌ها و اقدامات حکومت ماست که حق زندگی، آزادی، حرمت و برابری آنها را زیر سؤال می‌برد."

منظور پشتین می‌گوید سال گذشته پس از بازداشت شدن به خاطر تظاهرات علیه [نظامیان] و اداره اطلاعات آن، شبکه‌های اجتماعی به داد او رسیدند. او در مصاحبه‌ای با بخش پشتو بی‌بی‌سی گفت: "نیروهای نظامی خانه ما را محاصره کرده و پدر و عمو [کاکایم] را در پست بازرسی که نزدیک محل بود بازداشت کردند. وقتی به آنجا رفتم من را نیز بازداشت کردند و داخل یک اتاق انداختند. آنها گفتند اعتراض علیه ارتش [نظامیان] برای روحیه آنها مخرب است."

با سرعت خبر بازداشت منظور پشتون [توسط رسانه های مجازی] به دوستانش رسید و آنها با پخش این خبر توانستند تظاهراتی در حمایت از او به راه بیندازند. بسیاری موارد [اعتراضات مردم] مفقودالاثرا شدن ها است. "بعد آنها مرا از اتاق درآوردند و پیش یک [صاحب منصب] بردند که به من گفت ما تو را آزاد می‌کنیم ولی به دوستانت بگو اعتراضشان را متوقف کنند."

منظور پشتون برخورد تشدد آمیز پولیس پاکستان را با رهبران جنبش تحفظ پشتون از طریق فیسبوک شرح داده در آخر می‌گوید: «نه خرخیرو، نه تیتیریو، نه دار پرو!»

<https://www.facebook.com/PashtoVoiceOfficial/vi/2167234209961379deos/>

منظور پشتون شخصیتی کاریزماتیک:

عملیات «ضرب غضب» اردوی پاکستان در وزیرستان خون افشان ترین عملیات اردو در وزیرستان و مناطق دیگر قبایل پشتون بود. در این عملیات ده ها هزار انسان شامل پیرو جوان و کودکان با زور از خانه ها و منازل بیرون ساخته شدند و تعدادی به قتل رسیدند. زنان و دختران جوان پشتون توسط نظامیان پنجابی اختطاف گردیدند. مردمان مناطق قبایلی با بدترین کشتارها روبرو شدند و آنهای که توانسته بودند از جا و مکان خود فرار کنند برای نجات خود از این وضعیت به دنبال کسی می گشتند که راه نجات را به آنها نشان بدهد. بالاخره یک جوان جسور و پرتحرک وبا درایتی بنام منظور پشتون پیدا شد تا سینه خود را سپر نماید در جلو مردم قرار گیرد. منظور پشتون با کلاه مزاری بارنگ سرخ و سیاه در میان مردم ظاهر گردید. این کلاه امروز به سمبول اتحاد و همبستگی مردم مبدل شده و روز تا روز بیشتر کسب محبوبیت مینماید. مردم ستم دیده نیز از عقب منظور به حرکت افتادند و او را به حیث رهبر حرکت "تحفظ پشتون" شناختند.

قرار گرفتن منظور پشتون در رهبری جنبش نجات خبر از ظهور یک ناجی برای قوم پشتون ازمشی نسل کشی میدهد. این جوان پرنیوغ پشتون در حقیقت شیشه عمر خود را برکف گرفته و انگشت ملامتی را بسوی سازمان مخوف استخبارات نظامی پاکستان دراز نموده است. مسأله مهم این است که ایستادن در مقابل یک اردوی مسلح و استخبارات مخوف آن و متهم کردن آن به نسل کشی یک قوم چهل ملیونی کار آسانی نیست، واگر کسی بخواهد چنین صدای را بلند نماید، باید اول سر خود را درکف دست بگذارد و بعد گام به جلو نهد و منظور پشتون یک چنین کسی است.

انسانهای عدالتخواه و آزادی طلب می باید از چنین کسی و چنین جنبشی حمایت کنند. این حمایتها به اعضای جنبش تحفظ پشتون نیروی تازه می بخشد و آنان را برای اتحاد و مقاومت در برابر نسل کشی پایدار تر میسازد.

بدون تردید جنبش حراست پشتونها سبب همبستگی و اتحاد عمیق پشتونها شده و دستگاه استخبارات نظامی پاکستان را مجبور ساخته تا دیدن جوانان پشتون را با کلاه سرخ که سمبول جنبش تحفظ پشتونهاست تحمل کند. پشتونی که تا قبل از تشکیل جنبش جرأت چراگفتن در برابر توهین و تحقیر پولیس و نیروهای امنیتی را نداشت، امروز در میتنگها و تظاهرات با برافراشتن بیرق ملی افغانستان شرکت میکند و شعار «لراوبر یو افغان» را سرمیدهند و با صدای بلند از هویت افغانی خود یاد میکنند و بجای خط دیورند سرحد اتک را مطرح میکنند، تا قبل از ظهور جنبش نجات پشتون اگر کسی چنین شعاری میداد سرش برباد میرفت، اما امروز از برکت وجود یک رهبر هوشیار و معقولی چون منظور پشتون، پشتونهای آنسوی خط تحمیلی دیورند بر روی یخن خود نقشه افغانستان و سمبول بیرق ملی را خامک دوزی کرده می پوشند و در بازارها ظاهر میشوند ولی کشته نمیشوند.

منظور پشتون یک شخصیت پرجاذبه و کارزیماتیک است که با سخنرانی های دقیق خود ده ها هزار مردم عدالت خواه پشتون را که خواهان امنیت جانی و مالی خود استند و بدنبال کاروپیدا کردن لقمه نانی در شهرهای مختلف کراچی و لاهور و اسلام آباد و کوئته و پشاور سرگردانند ولی از سوی نظامیان پنجابی دستگیر و مورد شکنجه های وحشیانه قرار میگیرند چنان با هم متحد و یک پارچه ساخته است که نیروهای انتظامی به اسانی نمیتواند آنها را مورد ضرب و شتم یا توهین و تحقیر قرار بدهند.

منظور در جریان تظاهرات بوضاحت اظهار میکند که «ما در مناطق زنده گی مینمایم که جی . ایچ . کیو (قوماندانی عمومی قوای نظامی که مرکز آن در راولپندی است) همه چیز مارا از بین برده و مردمان مارا کشته اند. او خواهان پاک کاری مناطق قبایلی از وجود ماینها و مواد انفجاری شده تا مردم بر اثر انفجار این مواد که از جانب نظامیان پاکستان در مناطق فرش گریده از بین نروند . همچنان او خواهان جمع اوری و خروج پوسته های کنترولی و امنیتی از مناطق خویش میباشد .

بارها حکومت ملکی و نظامیان پاکستان برمنظورپشتون ورفقاییش اتهام وارد کرده اند که منظور و رفقاییش با سازمان های استخباراتی هند و افغانستان رابطه دارند. اما کدام سندی دراین مورد از منظورپشتون یا رفقاییش ارایه کرده نتوانسته اند که اتهام را ثابت نماید. منظور پشتون و همزمانش در شهر های مختلف پاکستان به تظاهرات شان ادامه داده و اظهار میدارند که :مردمان ما سالها بین نظامیان پاکستان و طالبان تحت فشار قرار داشته و نیست و نا بود میشوند. ما در مناطق خویش خواهان صلح و آشتی هستیم.»

منظور پشتون برای نجات مردم پشتون از کشتارها و اختطاف های مکرر توسط نظامیان پنجابی به پا خاسته است و صدایش با صدای حق طلبانه میلیونها پشتون صدمه دیده یکجا شده طوفانی از خشم و انزجار مردم را علیه حکومت و نظامیان پاکستان برانگیخته است.

بدون تردید جنبش حراست پشتونها سبب همبستگی و اتحاد عمیق پشتونها شده و میشود و دستگاه استخبارات نظامی پاکستان را مجبور میسازد تا از عملیتهای جعلی(عزم استحکام) به بهانه تصفیه منطقه وزیرستان از گروه های دهشت افکن، ولی درواقع گرفتاری و کشتار پشتونها دست بردارد و به حقوق حقه آنها تن در دهد.



اما سازمان مخوف انتخابات نظامی پاکستان هرازگاهی یکی از نخبه گان جنبش را با توطیه و دسیسه توسط افرادی از قبایل دیگر از میان می برد. چنانکه تاکنون چند تن از فعالین جنبش چون عثمان کاکر ، طاهر داور، آرمان لونی، عارف افغان و اخیراً گیلہ من وزیر شاعر انقلابی و آتش نفس را از میان برد که با خشم و انزجار ملیونها پشتون در داخل و خارج پاکستان روبرو گردید.

[/berH°https://vm.tiktok.com/ZGenberH](https://vm.tiktok.com/ZGenberH)

مرگ گیلہ من وزیر، یکی از فعالین پرشور جنبش تحفظ پشتون نقطه اوج اتحاد و همبستگی پشتونها در برابر ظلم و ستم ملی حکومت تبعیض گستر پنجاب است. از روز مرگ گیلہ من وزیر در ۱۲ جولای تا کنون هر روز در مناطق قبایلی تظاهرات وسیعی بر ضد ستم اردو و استخبارات نظامی آن کشور و اتحاد و پایداری در مقابل پلانهای سرکوب گرانه دولت جریان دارد و مردم خشم و نارضایتی خود را از روش ظالمانه و تبعیض آمیز حکومت پاکستان ابراز میدارند. همین اکنون در بنو و اورکزی و رزمک و سایر نقاط قبایلی خشم مردم

علیه حکومت پاکستان روبه افزایش است و تظاهرات مردم به سیل خروشان مردم مبدل شده است .

<https://www.facebook.com/share/r/cBSEzfPLvJS/c/?mibextid=UalRPS^kM1>

<https://www.facebook.com/share/r/PYpKpPPfKjRTRfg/?mibextid=UalRPS^>

منظور پشتون روز ۱۹ جولای در آخرین سخنرانی خود از تمام قبایل و اقوام پشتون تقاضا نمود تا در تاریخ ۱۱ اکتوبر در یک جرگه وسیع بنام عدالت قومی پشتون برای تصمیم گیری بزرگی جمع شوند و هر قوم کمپ خاص خود را برپا نماید. سپس در میان خود جرگه نمایند و نماینده گان خود را برای جرگه عالی انتخاب نمایند، بعد این نمایندگان در جرگه عالی تراشتراک میکنند تا آخرین تصمیم را درباره سرنوشت پشتونها بگیرند. تصمیم جرگه عالی، تصمیم نهایی برای بودن با پاکستان یا جداشدن از پاکستان و تشکیل یک پشتونستان مستقل خواهد بود. این یک تصمیم بسیار بزرگ و سرنوشت ساز است، با در نظر داشت اهمیت این جرگه و خطرات احتمالی آن برای دولت پاکستان، ممکن است دستگاه استخبارات نظامی بیشتر فعال شده با تهدید یا تقدیم رشوت در میان اقوام تفرقه ایجاد نماید و حتی ممکن است برای اینکه چنین جرگه ای تدویر نیابد، دست به ترور منظور پشتون بزند، از این لحاظ لازم است تا جنبش تحفظ پشتون بیدار و هو شیار باشند و توطیه های استخباراتی را در نطفه خنثی کنند.



اعلامیه منظور پشتون در یک گردم همانی روز ۱۹ جولا
در رزمک بخاطر جرگه عدالت قومی پشتون در ۱۱ اکتوبر
پایان ۲۰/۷/۲۴

امتنائیة استاد شهباز نورزی

درود بر استاد گرامی و دانشمند کشور جناب سیستانی صاحب!
در نخست از عطف و بذل توجه شما نسبت به پیشنهاد بنده در پیوند
به ترتیب این مقاله از ادرس معتبر شما یک دنیا سپاسگزارم. و به
مثابه یک جوان این مرز و بوم که مانند تمامی جوانان این خطه
حدوداً صد سال است در تاریکی نگه داشته شده ایم از مطالب
پرمحتوا، موثر و مبتنی بر واقعیت های محض شما خیلی چیزها
آموخته ایم. در طول حدوداً صد سال اخیر مردم و خاصاً جوانان
این مرز بوم از یک آدرس مشخص همیشه در تاریکی نگه داشته
شده اند و همیشه وقت روایت های نادرست و ملموس به غرایض
ایدئولوژیک، ایتنیک و پولیتیک در رابطه به حوادث، نهضت ها و

جریان های روشنگرانه ای جاری و تاریخی کشور به خورد شان داده شده است که این امر دلیل اصلی عقب مانده گی و دربدری مردم این خطه خاصا پشتو زبانان است. از نهضت روشنگری محمود طرزی تا نهضت استقلال طلبانه امانی و از نهضت عدم تشدد و روشنگرانه خان عبدالغفار خان تا جنبش تحفظ پشتون ها (منظور پښتون) در طول صد سال اخیر هر نهضت، حرکت و یا جنبش که برای بیداری و رهایی مردم افغانستان خاصا پشتون ها از واپسگرایی، تحجر و استعمار گام برداشته است با حربه های مشخص و تکراری ایدیولوژیک، ایتنیک و سیاسی نه تنها سرکوب شده اند بلکه با روایت های غرض آلود و مرض اندود سیستماتیک حتی وجهه عقیدتی و ایمانی آنها زیر سوال برده شده و در بین اغلب مردم افغانستان و خاصا جوانان تصویر نادرست از آنها ارایه شده است. در این چنین شرایط لازم است که تمام روشنفکران و دانشمندان با احساس و مهندوست کشور این بار با یک صدا و حرکت سیستماتیک جلوی اینگونه توطیه ها در قبال منظور پښتین و جنبش تحفظ پشتون ها را بگیرند و اجازه ندهند که دسایس و توطیه های که در قبال امان الله خان و خان عبدالغفار خان صورت گرفت بار دیگر تکرار شوند. لازم است که از آدرس های معتبر و مراجع علمی و تاریخی کشور همچون سیستانی صاحب و دیگر مراجع معتبر و با احساس کشور مطالب، مقالات و حتی کتاب ها در مورد نهضت های روشنگری افغانستان خاصا نهضت منظور پښتین تهیه و نشر شود تا دیگر جوانان این مرز و بوم گول روایت های غرض آلود دیگران را نخوردند. پاینده، صحتمند و سرافراز باشید جناب سیستانی صاحب.

مقاله بیست و چهارم

سیاست عمق استراتژیک پاکستان

اشغال افغانستان توسط شوروی سابق در دسامبر ۱۹۷۹ در واقع پاکستان را در خط اول جبهه متحد ایالات متحده آمریکا قرار داد. رژیم نظامی پاکستان برای شکل گیری مقاومت افغانستان از میان اردوگاه های پناهندگان افغان در اطراف خط دیورند دست باز پیدا کرد. پاکستان که نمیخواست جهادبر ضد اتحاد شوروی توسط ناسیونالیست های تحصیل یافته افغانستان مقیم آنکشور رهبری شود بر رهبران بنیادگرای اسلامی که در دهه هفتاد قرن بیستم برضد رژیم جمهوری داودخان دست به تخریبات زده بودند حساب باز کرد. از اینرو کمک های مالی آمریکا، عربستان سعودی، اروپای غربی، چین و همچنان سرمایه دارهای سخاوتمند عربی در کشور های خلیج برای رهبران تنظیمهای جهادی راجستر شده در سازمان اطلاعات نظامی آنکشور سرا زیر گردید.

جنرال ضیاء الحق جهاد برضد شورویها را در افغانستان بمثابة بخشی از اولویت برای رژیمش انکشاف داد. وی همچنان باتشویق و ترویج افراط گرایی مذهبی میخواست به رژیمش مشروعیت ببخشد. در نتیجه این روند مناطق مرزی خط دیورند را به مراکز پرورش افراطیون اسلامی مبدل نمود که امروز درد سر بزرگ برای خود پاکستان و افغانستان و هندوستان شمرده میشوند.

از زمان ایجاد مدارس دینی تا مسلح ساختن اسلام گرایان داخلی، پاکستان دگرگونی خیلی بزرگ را در حیات کشورش تجربه کرد. پاکستان در اوج جنگ سرد، جنگ های موفقانه را در داخل و خارج افغانستان به راه انداخت. همچنان بعد از ختم جنگ سرد، جنگ های داخلی در افغانستان و جنگ علیه تروریسم را بحیث ابزاری در خدمت منافع امنیت ملی خود بکار گرفت.

اسلام آباد، هندوستان را که هشت برابر پاکستان نفوس و منابع اقتصادی دارد، برای منافع ملی اش تهدیدی برای خود می شمارد. از نگاه پاکستان نخبگان سیاسی هندوستان مشروعیت پاکستان را بحیث یک کشور مستقل تا هنوز بطور کامل به رسمیت نه شناخته اند.

پاکستان در راستای نیل به "عمق استراتژیک" خویش زمانی مجاهدین افغان را در مقابله با شوروی و بعداً طالبان را در مقابل مجاهدین حمایت کرد تا مطمئن شود که در صورت جنگ با هندوستان، افغانستان در حمایت از پاکستان خاک و فضای هوایی خود را در اختیار این کشور قرار خواهد داد.

طراحان نظامی پاکستان این ایده را در واقع تلاش در راستای «عمق استراتژیک» می شمارند. مشابهت ها میان سرحدات سه طبقه یی با تلاش ها در راستای تبدیل افغانستان به عمق استراتژیک در واقع بیانگر تداوم سیاست استراتژیک برتانیه درین منطقه است.

تلاش های پاکستان در افغانستان و تبدیل این کشور بحیث عمق استراتژیک از طریق ایجاد حکومت طالبی بیشتر کاپی سیاست «فارورد پالیسی» برتانیه در سده نهم است. سیاست برتانیه، بر این بنیاد استوار بود که در افغانستان یک رژیم دوست بر سر قدرت آید که قادر باشد مخالفین را در تحت کنترل خود داشته باشد. افزون بر آن این رژیم تضمین کند که نیرو های دشمن عمدتاً روسیه و نیز ایران نتوانند در آن جای پای داشته باشند. پاکستان نیز از رویکرد

های سابق انگلیسها استفاده کرد، چنانکه در هنگام ایجاد پاکستان به عنوان دولت مستقل در شبه قاره هند از روحانیون پشتون بر اصل اتحاد نظامی و مسجد، استفاده کرد.

استفاده از روحانیون پشتون برای ایجاد دولت پاکستان در سر زمین نیم قاره هند چندین اهداف را در خود داشت: یکی اینکه از معتقدات اسلامی آنها علیه هندوستان سکولار بهره گرفته شود و دوم اینکه ناسیونالیست های پشتون و رهبران قبایل دو طرف خط دیورند را نیز با خود داشته باشند.

پاکستان گروه های اسلامی تندرو افغانی بخصوص حزب اسلامی گلبدین حکمتیار و بعد ها طالبان را بخاطری حمایت کرد که می خواست حکومت خود را بر کابل تحمیل کند و ازین کشور بحیث عمق استراتژیک و ثبات در مناطق مرزی اش استفاده نموده و هرگز جای برای حضور هندوستان در افغانستان باقی نگذارد.

مرز های طولانی و غیر قابل کنترل و مناطق قبایل سرحدی خود مختار در میان دو کشور افغانستان و پاکستان بستر خیلی مساعد را برای ایجاد شبکه جنگ افروزی بدست پاکستان به مقصد دست یابی به اهداف استراتژیک در دو جبهه: یکی در کشمیر علیه هندوستان و دیگری علیه افغانستان فراهم ساخته است. این در حالی است که پاکستان خود را در زیر چتر اسلحه اتمی محفوظ از تهدید ها قرار داده است. چنانکه این سیاست بی ثبات سازی چهار بار به شدت این دو کشور اتمی را در مقابل هم قرارداد: یکی در سال ۱۹۹۹ در نتیجه مداخلات پاکستانی ها در کارگیل، در مناطق کشمیر تحت تسلط هندوستان و بار دیگر در سال ۲۰۰۲ درحمله به پارلمان هند توسط تروریست های مستقر در خاک پاکستان، و بار سوم درنومبر ۲۰۰۸ با حملات تندوران اسلامی بر بمبئی شهر بیست ملیونی هند که ده ها کشته و صدها زخمی را در مدت سه روز اشغال هوتل تاج محل آن

شهر امنیت ملی هند را باخطر جدی مواجه نمود. بارچهارم جنگ سه روزه موسوم به سندور که هند بخاطر ترور ۲۶ گردشگر هندی از طرف افراطیون اسلامی پاکستان در جموی کشمیر در هفتم ماه می ۲۰۲۵ آغاز شد و این دوقدرت اتمی را به وصع خطرناکی در برابر هم قرارداد اما خوشبختانه دونالد ترامپ رئیس جمهور و ساطت نمود و جلوجنگ را گرفت.

موضع گیری پاکستان در جبهه ائتلاف جهانی « جنگ علیه تروریسم» منجر به تنش میان اتحاد اسلامی- نظامی در رابطه با دستگیری رهبران القاعده و حمایت از ایالات متحده علیه طالبان و ملیشه های محلی گردید. این در حالی است که ستیزه جویی اسلامی تا هنوز بحیث سلاح خیلی موفق علیه عظمت منطقوی هندوستان ، بشمول نفوذ در افغانستان بکار گرفته شده است. اما هندوستان با ارائه دو میلیارد دالر کمک در عرصه های اقتصادی و نظامی به حکومت کرزی، موقعیت خود را در افغانستان خوب محکم نمود و توانست دوقونسل گری خود را در قندهار و جلال اباد در سرحدات پاکستان ایجاد نماید.

پاکستان برای برچیدن این قونسلگریها سعی بلیغ نمودولی به برچیدن آن ها در این دوشهر موفق نگردید.

اکنون هم پاکستان از نزدیکی طالبان با هند بسیار خشم گین است و حملات اخیر آنکشور بر افغانستان اخطاری بود به طالبان تا از نزدیکی با هند خود داری کنندولی نتیجه برخلاف توقع پاکستان بود و وزیر دفاع طالبان دست به عکس العمل انتقام جویانه زد و بیش از صدها تن سرباز و افسر پاکستانی تلف شدند و با تخریب ده ها پوسته سرحدی پاکستانی نشان دادند که طالبان مثل تنظیم های جهادی نیستند که هرچه پاکستان بخواهد تالب عملی کند. ایستادگی طالبان در برابر پاکستان سیلی محکی بر روی آنکشور بود و او را وادار به احترام

مقابلہ با طالبان و امضای توافقنامہ با وزیر دفاع طالبان نمود. وزیر دفاع طالبان، در سخنانش اتهامات پاکستان «مبنی بر ارتباط هند با تنش‌های منطقه‌ای را بی‌اساس، غیرمنطقی و غیرقابل قبول خواند علاوه کرد که سیاست طالبان شامل استفاده از خاک افغانستان علیه دیگر کشورها نخواهد بود و روابط با هند به عنوان یک کشور مستقل، در چارچوب منافع ملی، حفظ خواهد شد.» پایان

۲۲ / ۱۰ / ۲۰۲۵

مقاله بیست و پنجم

پاکستان باد کاشته اکنون طوفان درومیکند

پاکستان این نطفه استعمار که از بدو تاسیس خود با افغانستان و هند دشمنی ورزیده است، همواره از راه توطیه و تربیت و تجهیز مسلمانان افراتی امنیت این دوکشور را مختل کرده و تمام رژیم های افغانستان را بعد از سردار داودخان از طریق اعزام تروریستان مواجه با سقوط کرده است. بعد از سقوط دولت اشرف غنی در اگست ۲۰۲۱ و روی کار آمدن طالبان در افغانستان نه تنها امارت طالبان را پاکستان برسمیت نشاخته بلکه از آنها توقع دارد تا در سرکوب شورشیان بلوچ و تی تی پی (شورشیان اسلامگرای پشتون در مناطق قبایل) سهم بگیرند اما طالبان چه بلحاظ همنژادی و هم زبانی و چه بلحاظ عقیدوی از انجام این کار انکار ورزیده اند. بنابراین پاکستان پناهگاه شورشیان تی تی پی را در افغانستان بهانه قراردادده مورد حملات هوایی خود قرار میدهد. علاوه بر تجاوزات هوایی خود پاکستان با دعوت از مخالفان طالبان در اسلام آباد می خواهد نوکران کلاسیک خود (رهبران تنظیمها) را بجای طالبان برقرار کند.

درچنین اوضاعی حکومت هند رقیب پاکستان از وزیر خارجه افغانستان دعوت نمود تا به آن کشور سفر نماید و متقی وزیر خارجه طالبان به هند سفر نمود، اما پاکستان در ادامه تجاوزات قبلی خود یک باردیگر در شب نهم اکتوبر بر بازار ی در پکتیکا و همچنان کابل نقاطی را بمباران نمود. این اولین باری است که پاکستان برقلب

افغانستان حمله کرد و آنرا زخمی نمود و این اولین باری است که نیروهای طالبان به مصاف پاکستان شتافت و در یک جنگ رویاروی توان و شجاعت رزمی خود را به پاکستان نشان دادند.

تحلیلگران این عمل و تخطی پاکستان را فشار آنکشور بر طالبان بخاطر پرهیز از دوستی با هند ارزیابی میکنند که دور از واقعیت نیست اما پاکستان باید بداند قدرتهای بزرگ تری از پاکستان چون: اتحاد شوروی سابق و آمریکا جمع ناتو با تمام جنگ افزارهای مدرن خود مزه تجاوز خود را بر افغانستان چشیده اند و سرانجام سرافکنده این کشور را ترک گفته اند،

گزارشات حاکی است که نیروهای وزارت دفاع در یک عمل انتقام جویانه شام دهم اکتوبر از چندین نقطه سرحدی سیم های خاردار دیورند را عبور کرده پسته های متعدد پاکستانی را تخریب و تلفات فراوانی به پاکستان وارد نموده اند. بقول ذبیح الله مجاهد سخنگوی طالبان در این عملیات ۵۸ عسکر پاکستانی کشته شده و ۲۵ پسته سرحدی دشمن تخریب شده است و چندین تانک و مقدار سلاح و مهمات جانب پاکستان بدست طالبان به غنیمت گرفته شده است. گزارش ها حاکی اند که وزیر خارجه پاکستان و وزیر دفاع آن کشور و رئیس استخبارات نظامی پاکستان هریک جداگان تقاضای ویزای رفتن به کابل را نموده اند ولی جانب طالبان از دادن ویزا به این مقامات خود داری کرده اند. در این مدت مرزهای تورخم و سپین بولدک بر روی کاروانهای تجاری مسدود است. گزارشهای دیگر حاکی است که حملات متناوب پاکستان بر نقاط مختلف سرحدی افغانستان در سپین بولدک قندهار در چهار روز اخیر (از ۱۰ تا ۱۴ اکتوبر) ۱۲ تن افغان ملکی کشته شده و بیش از ۱۰۰ تن زخمی شده و بالمقابل نیروهای طالبان نیز بجواب حملات پاکستانی پرداخته اند و تلفاتی بر جانب

پاکستانیها وارد کرده اند و نیز تعدادی تجهیزات نظامی پاکستانیها را به غنیمت گرفته و یک تعداد پوسته های دشمن را به آتش کشیده اند. دشمنی پاکستان با طالبان احتمال اتحاد طالبان افغانستان را با طالبان پاکستان ممکن ساخته است و این اتحاد زمینه همکاری با شورشیان بلوچ را فراهم میکند و پروسه تجزیه پاکستان را تقویت میکند و این ارزیابی دیرینه هند و افغانستان تحقق خواهد بخشید.

گزارشات حاکی است که پاکستان در ده روز اخیر اکتوبر با شدیدترین و مرگبارترین حملات مسلحانه مخالفین داخلی خود روبه روبرو شده است. هم مبارزین آزادی بخش بلوچ بر شدت حملات خود بر مراکز نظامی و امنیتی پاکستان شدت بخشیده اند و در هر یک از این حملات ده ها تن از نیروهای نظامی پنجاب را ب خاک و خون کشیده اند و بسیاری از مراکز مورد حمله را اشغال و به آتش کشیده اند. از این عملیات آزادیخواهان بلوچ دولت پاکستان مجبور شد تا عساکر خود را از دیره اسماعیل خان بکلی خارج نماید.

گروه مبارزین اسلامگرای TTP نیز بر شدت عملیات خود بر ضد نیروهای نظامی و امنیتی پاکستان افزوده اند و هر روز ده ها تن از عساکر دولتی کشته و یا مجروح میشوند. TTP تا آنجا در این عملیات خود موفق بوده اند که در خیبرپشتونخوا اعلام کردند که اگر عساکر دولتی می خواهند زنده بمانند باید سلاح خود را به نیروهای TTP تسلیم کنند و بعد بخانه های خود برگردند در این صورت جان و مال شان در امان خواهد بود. به پیروی از این دستور دوز پیش حدود یک هزار عساکر دولتی در مناطق باجور و بنو و سایر نواحی خود را به جنگجویان TTP تسلیم نمودند و بعد از تسلیمی سلاح خود دوباره بخانه های خود باز گشتند.

این موج حملات آزادی طلبان بلوچ و جنبش TTP همراه با تجمعات ده ها و صدها هزار نفری جنبش تحفظ پشتونها بر هبری منظور پشتون با سخنرانی ها و شعارهای حمایت از افغانستان در مقابل پاکستان در وزیرستان جنوبی و شهرهای دیگر خیبر پشتونخوا چنان روحیات و اعصاب سران نظامی پاکستان را خراب و تراب ساخته که بدون محابا و بدون محاسبه عواقب کار طیارات جت آنکشور بر کابل و پکتیکا و سپین بولدک قندهار عملیاتی تروریستی انجام دادند و بهانه آوردند و شرط گذاشتند که امارت اسلامی طالبان باید جلو حملات تروریستی TTP را از خاک افغانستان علیه پاکستان بگیرد. اما وزارت دفاع طالبان یک ساعت بعد از تجاوز پاکستان در یک عکس العمل انتقام جویانه ۲۳ پوسته نظامی پاکستان را اشغال و تخریب کرد و صدها نظامی آن کشور را به جهنم فرستاد و سران نظامی آن کشور مجبور شدند پای وساطت قطر و عربستان سعودی را بمیان کشند و یک آتش بس موقت را برقرار کنند.

این نخستین باری بود که وزیر دفاع افغانستان ملا محمد یعقوب مجاهد در مقابل غرور و استکبار پاکستان با شهادت افغانی ایستادگی کرد و انتقام مردم خود را از دولت متکبر پنجابی گرفت و نشان داد که افغانستان کشور بی سر و بی صاحب نیست و طالبان حاضراند از تمامیت ارضی و حریم سیاسی کشور با سروجان خود دفاع کند. بر مبنای همین موضع گیری بود که دور دوم مذاکرات صلح از دوحه به ترکیه انتقال یافت و هیات پاکستان مدت سه روز بر شرایط آتش با طالبان چانه زدند ولی نتوانستند اصافه طلبی های خود را بر طالبان افغان مثل رهبران نوکرمش تنظیمهای جهادی، بقبولانند. این در حالی بود که وزیر دفاع پاکستان خواجه آصف با غرور و تکبر قبل از آغاز مذاکرات اخطار داد که اگر مذاکرات به بن بست انجامد پاکستان جنگ علیه افغانستان را آغاز میکند، اما با وجود بن بست مذاکرات

در ترکیه، پاکستان نتوانست دست از پاخطا کند و جنگ را آغاز نماید، زیرا وزیر دفاع طالبان با صراحت اعلام نمود که اگر پاکستان جنگ را آغاز کند، ما اسلام آباد را هدف قرار خواهیم داد. اینست که سخنان وزیر دفاع پاکستان چون حبابی به هوا ترکید با آنکه ترکیه از طرفین تقاضا نمود تا دوباره به میز مذاکره برگردند. اما بگفته ذبیح الله مجاهد مذاکرات ترکیه خاتمه یافت و طالبان امیدوارند تا مذاکرات در فضای احترام متقابل ادامه یابد.

در سال جاری هیچ روزی نبوده نیست که نیروهای انتظامی پاکستان با حملات انتحاری جنگجویان TTP روبرو نگردد و ده ها و گاه صدها تن نظامی سربه نیست نگردند.

وزیر دفاع پاکستان خواجه آصف یک بار دیگر دهن به نابودی افغانستان آلوده نموده است، اما او فراموش کرده که بادران او (انگلیس و امریکا) هر دو مزه تلخ تجاوز خود را در افغانستان چشیده اند و باید بدانند که طالبان تجربه پیروزی بر یک ابر قدرت جهانی را در کارنامه خود دارند، بنابراین پاکستانی که خود با بحران امنیت داخلی و اقتصاد ورشکسته همراه با ۱۳۰ میلیارد قرضداری با فساد روز افزون روبرو است نمیتواند با طالبان افغانستان نیز دست و پنجه نرم کند زیرا از این بیم دارد که مبدا طالبان افغانستان با طالبان پاکستان و جنبش آزادی بخش بلوچها متحد شوند و آنگاه پاکستان بر اثر طوفان خشم مردم پشتون و بلوچ دچار فروپاشی گردد. خواجه آصف بزودی مورد خشم یکی از این دلیران ضد پنجابی قرار گرفت و حین سخنرانی با پوشیدن رنگ سیاه برویش تنفر خود را از او نشان دادند. لینک ذیل شاهد ادعای ماست.

جنبش تحریک طالبان پاکستان در سال ۲۰۰۷ بعد از حمله نیروهای دولتی بر لعل مسجد در اسلام آباد و سرکوب دوملای افراطی آن مسجد بدستور جنرال مشرف، در همان سال برهبری بیت الله محسود ایجاد شد و به فعالیت آغاز کرد. این جنبش با سرعت نفوذ خود را از ایالت پشتونخوا به سند و کراچی گسترش داد و حوادث خونباری که برضد مراکز نظامی در شهرهای این ایالتها رخ میداد مسئولیت آن را TTP بدوش می‌گرفت.

استخبارات نظامی پاکستان گرچه توانست بیت الله محسود را در سال ۲۰۰۹ در حملات هوایی از میان ببرد اما هرگز نتوانست جلو حملات این جنبش را بر مراکز نظامی و امنیتی خود در شهرهای مختلف پاکستان بگیرد. به همین دلیل است که استخبارات نظامی آن کشور از همان اوایل بقدرت رسیدن طالبان در افغانستان دست طمع به سوی امارت اسلامی دراز کرده با عذر و تهدید از امارت اسلامی میخواهند جلومبارزات جنگجویان TTP را بگیرند.

به نظر میرسد که پاکستان بادکاشته بود اکنون طوفان درو میکند و این طوفان آن کشور را چنان ناتوان و بیچاره ساخته است که برای تغییر ذهنیت مردم خود دست بحملات تجاوزکارانه بر افغانستان می زند. اکنون برای طالبان بهترین گزینه اینست تا تجهیزات نظامی خود را از هند تکمیل کند و کشور هند نیز بحیث دوست دیرینه افغانستان حتمن چنین تجهیزاتی را در اختیار طالبان قرار خواهد داد که به آسانی تعرضات هوایی پاکستان را خنثی کند و دشمن را در جنگ های چریکی بزانودر آورد. پایان ۲۹/۱۰/۲۰۲۵

مقاله بیست و ششم

سه عامل عمده افراطگرایی در پاکستان

سه فکتور عمده یعنی داعیه پشتونستان، مسئله کشمیر بین هندو پاکستان و تجاوز شوروی بر افغانستان در ۱۹۷۹ سه عامل عمده رشد افراط گرایی در پاکستان و به خصوص در مناطق قبایلی آن کشور است. به عبارت دیگر میتوان نکات آتیرا برجسته نمود:

۱- تهیه و تجهیز یک نیروی رادیکال و افراطی اسلامی برای جهاد علیه هند بر سر مسئله کشمیر. مانند لشکر طیب که حدود پنجاه هزار ملیشه مسلح دارد و گروه اصلی در جهاد برای آزاد کردن کشمیر است.

۲- به خاطر خنثی کردن داعیه پشتونستان، پاکستان تا توانسته به ترویج اسلامگرایی و تکثر مدارس مذهبی در مناطق قبایلی پرداخت تا بنیادگرایی و پان اسلامیزم را جاگزین ناسیونالیزم پشتون کند. پاکستان به این نیت خود موفق گردید، و تمام تلاش ها و تبلیغات افغانستان را برای ایجاد پشتونستان به صفر ضرب کرد. و امروز به جای یک حزب نیرومند ناسیونالیست پشتون که برای آزادی خود از زیر سلطه پنجابی ها برزمد، شش حزب رادیکال اسلامی در مناطق قبایلی ظهور کرده اند که هشتاد درصد مردم قبایل را بدنیاال خود میکشند و با هرگونه روحیه همبستگی قومی و پشتونولی و پشتونستان خواهی در تقابل و تعارض قرار دارند و احزاب ناسیونالیست پشتون از قبیل : عوامی نیشنل پارتی برهبری اسفندیار ولی، و حزب پشتونخوا نیشنل

پارتی برهبری محمودخان اچکزی اجازه ندارند در مناطق قبایل آزاد از ترس بنیادگرایان جمعیت العلمای پاکستان و طالبان تندرو پشتون دست به فعالیت سیاسی بزنند. بدین سان پشتونستان خواهی ما به جای نفع به ضرر پشتونهای آنسوی خط دیورند تمام گردید.

۳- بهره برداری سیاسی امریکا از اسلام برای انتقام کشی از اتحاد شوروی، به بهانه مقابله با کمونیسم پس از تجاوز شوروی بر افغانستان در دسمبر ۱۹۷۹، سنت فراموش شده جهاد را دوباره وارد عرصه زندگی ساخت. وبیش از هر وقت وهرچیز دیگر به تقویت و تعمیق بنیاد گرایی در پاکستان و منطقه انجامید.

بعقیده صاحب نظران "تجاوز شوروی بر افغانستان و جنگ و جهاد درمقابل شوروی، چانس های طلایی را برای پاکستان مساعد ساخت که یک طرف با سرازیر شدن سیل دالر های امریکا و عربستان سعودی و دیگر کشور ها قادر شد در رقابت با هند صاحب سلاح اتمی گردد و از سوی دیگر از شرایط بوجود آمده در جهت تضعیف ناسیونالیسم پشتون استفاده کند. پاکستان فعالانه از پان اسلامیسم در میان پشتونها حمایت نمود و سرمایه گذاری های بزرگی بر سر احزاب بنیاد گرای پاکستانی در مناطق قبایلی نمود. محصول این سیاست ها ظهور نوع جدید اسلامیزم پشتون در منطقه است که برخی جلوه های آن با به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان به نمایش گذاشته شد، چنانکه طالبان همبستگی پان اسلامیزم را نسبت به همبستگی قومی ترجیح میدهند. وبه خاطر استقرار شریعت اسلامی بیشتر از جان مایه میگذارند تا به خاطر احقاق حقوق هم تباران قومی یا آزادی ملی خود.

طالبان اگر اجساس ملی میداشتند، زندگی فقیرانه پشتونهای اینسوی خط دیورند را تباه نمی کردند. مکتبها را نمی سوختاندند، و معلمان را نمی کشتند. آخر فرزندان پشتون در این مکاتب فقط علم و سواد می

آموزند تا در آینده در فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشور خود سهم بگیرند و از این راه امکانات یک زندگی آرام و خوشبخت برای خود فراهم کنند، پس چرا اینها فرزندان پشتون را از نعمت سواد و تعلیم محروم میسازند؟ وزیر تعلیم و تربیت فاروق وردک روز ۱۸ نوامبر ۲۰۰۸ اعلام کرد که ۶۷۴ مکتب در مناطق جنوب و جنوب غربی کشور بروی اطفال مسدود شده و ۵۵۰ باب آن در ولایات هلمند و کندهار و زابل و ارزگان اند. مسدود شدن مکاتب بروی فرزندان پشتون بخاطر اینست که پاکستان نمیخواهد فرزندان پشتون به تحصیل علوم بپردازند و از تکنالوژی عصری بهره مند شوند. سازمان استخبارات نظامی پاکستان (آی. اس. ای) توسط طالبان مکاتب مناطق پشتون نشین را میسوزاند، معلمان و علما و مشران قومی را میکشند و دروازه های مکاتب را مسدود میکنند تا فرزندان افغان بی سواد و جاهل بار آیند. حنیف اتمروزی تعلیم تربیه وقت، دربیانیه ای گفت: در سال ۲۰۰۷، ۶۰۶ مدرسه تعطیل و در حدود ۳۰۰ هزار نفر شاگرد از ادامه تحصیل محروم شدند ۱۵۲ نفر معلم از سوی طالبان به قتل رسیده و ۲۰۰ شاگرد هم مجروح شده اند.

در پاکستان ملاها و افراط گرایان اسلامی که بیش از نیم قرن از حمایت آشکار دولت برخوردار بوده اند، از اسلام و قوانین شریعت کاملاً استفاده ابزاری میکنند. ملاها و مدارس دینی در پاکستان امروز هم توسط "جنگ و ترور" تغذیه میشوند. تعداد مدرسه های دینی در پاکستان را دقیقاً کسی نمیداند. برخی تعداد آنها را تا ۳۰ هزار می شمارد. تعداد مدارس دینی در صوبه سرحد پاکستان به ده ها هزار باب میرسد. میتوان گفت که در هر دهکده و هر روستائی لا اقل یک مدرسه مذهبی مصروف مغز شوئی فرزندان قبایلی است. تولیدات این مدارس به کجا صادر میشود؟ بدون تردید اکثریت شان بعد از مغز شوئی برای جنگ و حملات انتحاری به کشمیر برضد

نیروهای هندی ویا افغانستان اعزام میشوند وثبات وامنیت دراین کشورها را مختل میکنند.

در ارتباط به هند موفقیت پاکستان اینست که نیروهای افراطی را همواره برای عملیات جهاد برسرکشمیرباهند آماده کرده است، چنانکه از همان ۱۹۴۷ تاکنون هر روز هند خود را با تهدید افراطیون اسلامی پاکستانی روبرو می بیند وهرچندگاهی با اجرای عملیات تروریستی در محلات مزدحم هندی باعث تلفات فراوان انسانی میگردند و باری همین افراطیون با یک حمله برکارگیل کشمیر تحت حاکمیت هند در ۱۹۹۹ و بار دیگر در ۲۰۰۲ بر پارلمان هند حمله کردند و زنگ خطر درگیری میان دوکشور صاحب سلاح ذروی را بشدت بصدا در آورند.

عملیات تروریستی ماه نومبر لشکر طیبه پاکستان درشهر بمبئی هند ومنجمله در هتل تاج محل در مدت چهارروز نه تنها جان ۱۷۱ نفر را گرفت وبیش از ۳۰۰ تن را مجروح ساخت، بلکه با وجود انکار پاکستان از دست داشتن دراین عملیات تروریستی سرانجام یکی از دستگیرشدگان اعتراف نمود که که گروه لشکر طیبه با حمایت سازمان استخبارات نظامی پاکستان طراح ومجری این دهشت افگنی بوده اند. این عملیات وحشیانه که اعتراض شدید مردم هند را نسبت به نیروهای امنیتی آنکشور در پی داشت، تشنج میان هند و پاکستان را تا لبه پرتگاه یک جنگ تمام عیار ذروی محتمل ساخته است. برائرفشار امریکابر پاکستان، آن کشور مجبورگردید تا بر مراکز پرورش لشکر طیبه حمله ببرد و تعدادی از رهبران این سازمان افراطی اسلامی را دستگیر کند. هند نام ۲۰ تن از رهبران شبکه های افراطی اسلامی را به پاکستان ارائه کرده تا آنها را دستگیر نموده به هند تحویل دهد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز لشکر طیبه و گروه افراطی جماعت الدعوة وابسته به لشکر طیبه را، در لست تروریستان شامل نموده و از پاکستان خواسته است فعالیتهای این گروه هارا نیز غیر قانونی اعلام کرده به دستگیری رهبران شان بپردازد. پاکستان ظاهرا امر مسدود ساختن کمپ های لشکر طیبه و جماعت الدعوة را داده است. داعیه پشتونستان که از اختلاف بر سر خط دیورند، سرچشمه گرفته بود، و همنائی هند و تائید شوروی سابق را به همراه داشت، در واقع زمینه ساز توسعه مدارس دینی و تقویت افراط گرایی در میان قبایل شد که نتیجه آن ازدیاد روز افزون افراط گرایان برای حمله بر مواضع هند در کشمیر گردید و در ضمن ناسیونالیزم پشتون را برای احقاق حقوق مدنی قبایل از دولت مرکزی تا ظهور جنبش پی تی ام در ۲۰۱۸ به صفر ضرب زده بود.

گرچه پاکستان باتوسل به اسلام سیاسی در راستای ناکام ساختن افغانستان بر سر مسئله پشتونستان و یا هندوستان بر سر مسأله کشمیر، به موفقیت های زیادی دست یافت، مگر اکنون بهای بزرگی بر سر این کار خود می پردازد. به کلام دیگر، آتشی را که پاکستان در مدت نیم قرن پف کرده تا دود آن چشم کابل و دهلی را بسوزاند، امروز به آتشفشانی مبدل شده که نزدیک است خود پاکستان را هم نابود کند. مبارزه طلبی افراطیون اسلامی به نام تحریک طالبان پاکستان از اوایل سال ۲۰۰۷ آنکشور را به آشوب کشانده است. وزیرستان جنوبی و شمالی و دره سوات و باجور به گورستان عساکر پاکستانی مبدل شده و ده ها هزار سرباز پاکستانی مستقر در مناطق قبایلی توان جلوگیری و خاموش کردن این آتش مشتعل شده را ندارند.

-ظهور جنبش تحفظ پشتونها در سال ۲۰۱۸ بر رهبری منظور احمد موج اعتراضات ده ها و صدها هزار پشتون در مناطق قبایلی برضد

سیاست تبعیض آمیز اردوی پاکستان ، نشانگر این امر است که دیگر سیاست حمایت از اسلام افراطی به هدف تضعیف ناسیونالیزم پشتون موثریت خود را از دست داده است. سیاستی که برای ۷۰ سال جلو احساسات ناسیونالیزم پشتون را گرفته بود.

با قتل بیرحمانه گلیه من وزبر، شاعر پرشور و پرجاذبه جنبش تحفظ پشتون در ۱۲ جولای ۲۰۲۴ ، خشم قبایل مختلف پشتون را بطور بی سابقه ای برانگیخته و میلیونها جوانان آگاه پشتون را در وزیرستان شمالی و جنوبی و بنو و کرم و سوات و باجور و غیره را برآن داشت تا دست به تظاهرات وسیع بزنند و خشم و نفرت عمیق خود را در برابر سیاست تبعیض آمیز اردو و دستگاه جهنمی آی. اس. آی ابراز کنند و با فریادهای پرخروش «لراو بر یو افغان» اتحاد و همبستگی خود را اعلام کنند و با صراحت اظهار نمایند که نمیخواهند بعد از این ننگ غلامی پنجاب را قبول کنند و وقت آن رسیده است که برای تعیین سرنوشت خود پیام کنند و تا بحقوق حقه خود نرسیده اند دست از اعتراض برندارند. پایان ۲۶ / ۷ / ۲۰۲۲

مقاله بیست و هفتم

معاهده صلح راولپندی بهتر از تمام معاهدات قبلی با انگلیس بود

معاهده صلح راولپندی نسبت به تمام معاهدات قبلی که با انگلیس ها به امضاء رسیده بودند، بحال افغانستان بهتر و مفید تر بود. برتری و مزیت معاهده صلح راولپندی بر معاهدات قبلی یعنی بر معاهدات گندمک و دیورند، اینست که قرارداد صلح راولپندی، منجر به استقلال سیاسی افغانستان گردید، و از آن ببعد افغانستان در صف ملل آزاد جهان ایستاده شد و صاحب وقار و حیثیت یک کشور مستقل گردید که میتوانست با کشورهای آزاد جهان روابط سیاسی، تجارتی و فرهنگی و همکاری بر قرار نماید و این روابط را با فرستادن سفیر خود به کشور متحابه و پذیرفتن سفیر از کشور های دوست به افغانستان استحکام ببخشد. در دوره امانی، افغانستان بیش از ده سفیر در کشورهای چون: بخارا، اتحادشوروی، ایتالیا، آلمان، انگلستان، پولیند، ترکیه، ایران و هند برتانوی، و غیره داشت که از منافع افغانستان در این کشورها دفاع و نمایندگی میکردند.

در حالی که در معاهده گندمک گفته شده بود: «امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومت عهده نبندد و سلاح

بر ضد شان نبردارد و در صورت حمله خارجی امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیس بغرض دفاع، طوریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد...» (غبار، در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۱۱) قبول معاهده گندمک از جانب امیر عبدالرحمن خان :

پس از آنکه امیر عبدالرحمن خان در چاریکار خود را پادشاه اعلام نمود گرفتن نماینده سیاسی انگلیس از کابل به ملاقات او رفت و تصمیم حکومت هند برتانوی را به وی روشن ساخت که :

" در باب مملکت افغانستان به من امر شده است اظهار بدارم که تمام ولایت قندهار به حکمران مستقلی تفویض شده غیر از محالات پشین و سببی و گرم که به تصرف خود دولت انگلیس خواهد بود. علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و در باب قراردادی که با امیر محمد یعقوب خان داده است (منظور معاهده گندمک است) نمیتواند تجدید مذاکراتی با شما بنماید. با این مستثنائات دولت انگلیس مایل است شما اقتدار کامل و مبسوط خود را بر افغانستان چنانکه قبلاً امرای خانواده شما داشته اند، مستحکم نمائید. " (تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۰)

گرفتن علاوه کرد: "فرمانفرمای هندوستان بمن اجازه داده اند به شما اظهار بدارم از آنجائی که دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حسن مداخله داشته باشند و نیز دولت ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امور افغانستان احتراز نمایند، واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه روابط پولیتیکی داشته باشید..." (تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۰۳ - ۲۰۴)

این اسناد به وضوح نشان میدهد که افغانستان در امور داخلی خود استقلال داشت ولی در امور خارجی خود رسماً تحت الحمایه انگلیس قرار داشت. انگلیس ها از زمان امیر محمد یعقوب خان تا مرگ امیر حبیب الله خان سراج در طول چهل سال به امیران افغانستان اجازه نمیدادند

که با کدام کشور دیگر غیر از انگلیس روابط مستقل سیاسی یا تجارتي و فرهنگی برقرار نمایند.

دانشمندافغان داکترسید عبدالله کاظم دوسوال بسیار اساسی را ازداکترخالدی پرسیده میگوید: من دوسوال از شما و هم نظران شما کرده ام ولی هیچیکی از شما پاسخ سوالات مرا نداده اید؟
ابن بار از شما می پرسیم: آیا از تحت الحمایگی افغانستان در زمان امیرمحمدیعقوب خان و امیر عبدالرحمن وامیرحبیب الله خان سراج انکار میکنید؟

دوم، آیا در صورت تحت الحمایگی استقلال افغانستان را کامل میدانید؟ و کشوری که حق نداشته باشد با یک کشور خارجی مستقلانه روابط سیاسی برقرار نماید آیا میتواند ادعا کند که دارای استقلال کامل است؟ البته یک سوال دیگر، چه وقت افغانستان توانست بایک تعداد کشورهای دیگر جهان بطور مستقل روابط سیاسی برقرار نمایدو آن کشورها استقلال افغانستان را برسمیت شناختند؟ اگرانجمن شما از این واقعیتهای انکار میکند ویا از آن طفره میروند باید در نام آن یک کلمه «تحریف» علاوه شود. (یعنی انجمن تحریف تاریخ افغانستان)؟؟؟

ضعف منطق خالدی از این ادعای او آشکار میشود که میگوید: با استعفا یا مرگ یعقوب خان معاهده گندمک هم فسخ شد ، حالانکه چنین نیست، معاهده از سوی یک زمامدار به نمایندگی یک دولت به امضا میرسد واگر زعیم از وظیفه اش استعفا بدهد ویا بنابر عوامل سیاسی کشته شود جانشین آن برای کسب مشروعیت خارجی خود مجبور است اعلام نماید که او به تمام تعهدات حکومت قبل از خود با دول متحابه پایبند است. چنانکه بعد از سقوط دولت شاهی وروی کار آمدن جمهوری داودخان ، داودخان قراردادحقابه ایران از رودهیلمند را برسمیت شناخت ورژیم حزب دموکراتیک خلق با وجود مخالفت با

ایران این حق را برسمیت می شناخت و حتی طالبان باوجود آنکه ازطرف ایران برسمیت شناخته نشده اند خود را مکلف به قبول دادن حقابۀ ایران از روده‌یلمند میدانند؟ برای اینست که با تغییر و تبدیل رژیمها معاهدات بین المللی خود بخود باطل نمیشوند.

هملتن گرانت پس از مذاکرات صلح راولپندی وقتی سنداستقلال افغانستان را بعد از کسب اجازه از لندن می نوشت، به رئیس هیات افغانی نوشت که «جنگ استقلال همه معاهدات قبلی را باطل کرده است»، بنابر آن پیمان و این مکتوب رسماً آزادی و استقلال امور داخلی افغانستان را با جمیع امور آن، به خودش واگذار می کند. مزید برآن جنگ کنونی تمام معاهدات سابق را باطل ساخته است.» (ادمک، تاریخ روابط سیاسی افغانستان، از امیر عبدالرحمن خان تا استقلال، ص ۲۳۳)

این اعتراف صریح نشان میدهد که اگر برای کسب استقلال جنگی با بریتانیای کبیر صورت نمی گرفت، انگلیس ها هرگز حاضر به قبول استقلال کامل افغانستان نمیشدند. داکترلودیک آدمک که مذاکرات روزمره معاهده راولپندی را ضبط کره میگوید: بتاريخ ۵ اگست ۱۹۱۹ حکومت برتانیه بصورت مبهم معاهده حکومت هند را تصدیق کرده گفت: «شناسائی رسمی کنترول روابط خارجی افغانستان توسط برتانیه برای چهل سال گذشته، یک ماده اساسی سیاست برتانیه بوده است. و شما بی میلی حکومت اعلیحضرت را که از چنین پرنسیپ درگذرد، درک خواهید کرد، زیرا تا هنوز آنها بدان پرنسیپ اهمیت زیادی میدهند.» (آدمک، همان اثر، ص ۱۰) ادمک علاوه میکند که لندن از تادیبه اعانه به افغانستان بدون کنترول برسیاست خارجی افغانستان ابا ورزید.

با توجه به این یاد داشت آدمک معلوم میشود که انگلیس تا چه حد به کنترول سیاست خارجی افغانستان اهمیت میدادند که درطول چهل

سال از زمان بقدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان تا مرگ امیر حبیب الله خان سراج سالانه ۱۸ لک روپیه به امرای افغانستان می پرداختند تا با روسیه داخل روابط سیاسی نگردند. و این زعامت امان الله خان بود که به این رشوت پشت پازد و در عوض با دادن قربانی فرزندان وطن استقلال را از چنگ استعمار انگلیس بدست آورد و افتخار بزرگ تاریخی را نصیب ملت آزادی دوست افغانستان نمود.

پایان ۲۰۲۵/ ۹ /۵

مقاله بیست و هشتم

ضربات انگلیس بر افغانستان از ۱۷۹۹ تا ۱۸۹۳

غیرقابل فراموشی است

انگلیسها هنگامی که این آوازه را شنیدند که فرانسه در اتحاد با زمازمانشاه میخواد برهند حمله کند، زمین زیرپای آنها آتش گرفت و در صدد برآمدند تا زمانشاه را در لشکرکشی بقصد هند ناکام کنند. توطئه های انگلیس بر ضد زمانشاه منجر به آن شد تا زمانشاه در سال ۱۷۹۹ خراسان را بدون جنگی به ایران واگذارد.

متعاقباً انگلیس در جنوری ۱۹۰۱ با ایران قراردادی به امضارساند که در آن دوست و دشمن انگلیس، دوست و دشمن ایران شناخته می شود در قرارداد تذکر رفته بود که هرگاه افغانستان بخواد برهند حمله کند، ایران بر ضد افغانستان لشکر می کشد. همچنان انگلیسها در سال ۸۰۹ رنجیت سینگ زمامدار پنجاب را تحت فشار قراردادند و او را مجبور ساختند تا یک معاهده دوستی با انگلیسها به امضارساند و تعهد نماید که دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود پندارد و بدون مشورت با انگلیس با هیچ کشوردیگری داخل رابطه سیاسی نشود.

این قرارداد تنها قرارداد دوستی با رنجیت سینگ نبود بلکه جادادن پنجاب از پیکرامپراتوری احمدشاهی بود و این دومین ضربت انگلیس بر پیکرامپراتوری افغانستان بود. انگلیسها بدنبال قرارداد دوستی با زعیم سیکها، در سال ۱۸۰۹ مورخ و دیپلمات ورزیده خود مونت ستوارت الفنستون را نزد شاه شجاع به پیشاور فرستادند و او با شاه

شجاع نیز معاهده ای را به امضا رساند که در آن شاه شجاع دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن افغانستان بشمارد و بدون مشورت با انگلیس با هیچ کشوردیگری داخل رابطه سیاسی نشود.

در سال ۱۸۱۸ در افغانستان حادثه غم انگیزی رخداد که منتج به دشمنی دو قبیله نیرومند درانی در افغانستان گردید. این رخداد قتل بیرحمانه وزیرفتح خان بدست شاه محمود برادرزمانشاه بود. با قتل وزیرفتح خان رنجیت سینگ با اطلاع از اختلافات سران قبایل مقتدر درانی در افغانستان استفاده کرده برپشاور حمله کرد و آنرا متصرف شد (۱۸۱۸)

سردار عظیم خان برادر بزرگ وزیرفتح خان از کابل بمقابله رنجیت سینگ شتافت ولی نتیجه مطلوب بدست نیاورد و بکابل برگشت و مردیک سال بعد در ۱۸۱۹ ایالت کشمیر توسط زعیم پنجاب اشغال واز پیکر افغانستان جداگردید.

چندی بعد شاه شجاع برای رسیدن به تخت سلطنت کابل ، معاهده اتحادمثلث را در ۱۸۳۸ بارنجیت سینگ و مکناتن نماینده انگلیس برای حمله برافغانستان امضاء نمود. برطبق این معاهده شاه شجاع سرزمینهای: کشمیر، پشاور، ملتان، دیره جات و غیره را به سیکها بخشید و سیکها آن سرزمینها را که قبلاً در تصرف خود داشتند برای دایم از افغانستان جدا و در چنگ خود گرفتند.

در ادامه رقابت های استعماری انگلیس و روس در آسیای میانه، ایران و افغانستان، در سال ۱۸۶۷ ایران با اعزام قطعات نظامی از کرمان و قاین به سیستان نیمی از آن ایالت را اشغال نمود و وقتی امیر شیرعلی خان ایران را بخاطر تخلیه خاک خود بجنگ تهدید نمود انگلیس پای حکمیت به پیش گذاشت و نیم سیستان را به ایران داد (۱۸۷۲).

امیر افغان براین حکمیت اعتراض نمود و از همان زمان تا تجاوز دوم انگلیس برافغانستان مناسبات امیر با انگلیس خوب نشد. بر اثر دومین

تجاوز انگلیس بر افغانستان در سال ۱۸۷۸ نه تنها کشور دچار تشتت و پراکندگی و ازدست دادن حکومت مرکزی گردید بلکه بر اثر معاهده گندمک درمی ۱۸۷۹، سرزمین های سیبی، پشین، کرم، سوات، باجور، چترال، باشگل، در دست انگلیس ها باقی ماند و در قرارداد نومبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن افزون بر مناطق متذکره معاهده گندمک مناطق سوات، باجور، چترال، وزیرستان و چمن و کویته نیز به انگلیسها تعلق گرفت.

روسها که فکر میکردند انگلیسها در پیشروی خود از آنها پیشی گرفته اند، در سال ۱۸۸۴ با اعزام قوتهای نظامی خود سرزمینهای مرو، سرخس و پل خاتون و قزل تپیه را اشغال نمودند. و چون امیر عبدالرحمن خان هنوز در داخل افغانستان مصروف جنگ با مخالفان و میران و خوانین مرکز گریز بود، روسها بار دیگر دست تخطی دراز کردند و در سال ۱۸۸۵ بر پنجاه و آق تپیه، چمن بید و چشمه سلیم حمله کردند و آن مناطق را به قلمرو امپراتوری تزاری ملحق نمودند. و در سالهای بعد مناطق روشن و شغان را در ارتفاعات پامیر اشغال نمودند. و فقط قرارداد دیورند بود که جلوی پیشروی بیشتر روسها و انگلیسها را بسمت افغانستان گرفت.

بنابراین اگر همه سرزمینهای از دست رفته افغانستان را یکجا کنیم میتوان گفت که در زمان جنگ استقلال افغانستان کمتر از نیم افغانستان عهد احمد شاه و تیمور شاه درانی را تشکیل میداده است. و همین قسمت باقیمانده از آن امپراتوری بزرگ احمدشاهی نیز از برکت درایت و کفایت امیر عبدالرحمن خان است که با قبول معاهده تحمیلی دیورند و واگذاری سیاست خارجی خود، افغانستان را از خطر نابودی از نقشه جهان از دست انگلیس نجات داد.

پس این ادعا را چگونه میتوان توجیه کرد که افغانستان همیشه مستقل بوده و زیر سلطه استعمار خارجی نبوده است؟ در حالیکه از امنیت و

ثبات سیاسی برخوردار نبود، و هرچند سال بعد قسمت هایی از قلمرو خود را به انگلیس یا روس یا ایران از دست می داد، مگر مستقل بود؟ درحالیکه درطول قرن ۱۹ و تا سال ۱۹۱۹ قرن بیستم امیران افغانستان استقلال خارجی نداشتند، مگر مستقل بود؟ بعد از تجاوز دوم انگلیس برکشوربر اثر قرارداد گندمک و قرارداد دیورند، افغانستان بجز از انگلیس با هیچ کشور خارجی دیگری حق برقراری روابط سیاسی یا تجارتي و فرهنگی نداشت.

«و چنین بود که در سال ۱۹۱۹ میلادی، همزمان با بیداری ملتها، فرزند غیور آزادی، شاه امان الله خان، به میدان آمد. در دل یک کشور ویران، فقرزده و آکنده از زخمهای تاریخی، مشعل استقلال را برافروخت. او به جهانیان اعلام کرد که افغانستان دیگر تحمل وابستگی ندارد؛ که ملت افغان، باید و باید سیاست خارجی خود را در دست گیرد. و برای تحقق این رویای سوزان، آتش جنگ سوم افغان-انگلیس را برافروخت. آتشی که نه به قصد جنگ، بل برای اثبات حق زیستن با عزت بود. و سرانجام، در ۲۸ اسد ۱۲۹۸ خورشیدی، پس از خون دادن ها، فریاد زدن ها، و بیدار شدن ها، افغانستان استقلال خود را «بازپس گرفت». و کلمه «استرداد» چون نگینی درخشان بر تارک تاریخ ما درخشید. زیرا آن چه به زور گرفته شده بود، حالا با افتخار [باجنگ] بازگشته بود.»

(ن. جلیل زاد:

https://www.afghan-german.net/.../Jalilzad_n_dobara

پایان ۱۶/۵/۲۰۲۵

مقاله بیست ونهم

تطور و تحول نام قندهار از ارغنداب تا کندهار

تطور و تحول نام جاها و شهرها جزئی از مباحث جغرافیای تاریخی اند. یکی از جاهای که نام آن در طول تاریخ دچار تغییر و تحول فروان شده قندهار است. قندهار یکی از وادی های سرسبز و حاصلخیز در جنوب غرب افغانستان است. مستشرق انگلیسی، لسترنج می نویسد که، کرسی آن در قرون وسطی «پنجوائی» واقع در ملتقای دو رودخانه ترنک و ارغنداب بود. قندهار را در منابع اسلامی در قرون وسطی، الرّخج (مغرب اراکوزیای یونانی و الرخوت پهلوی و الرخذفاریسی) می نامیدند و بعدها قندهار نامیده شد. (لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، ص ۳۴۵)

بنابر روایت های تاریخی، رود ارغنداب در اوستا (کتاب مقدس زرتشتیان باقی مانده از ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م) بشکل "هراخواتی Harkhuati" آمده است و همین نام در کتیبه های داریوش یکم در قرن پنجم قبل از میلاد بصورت «هراوواتی Harauvati» ذکر شده و جغرافیه نگاران کلاسیک یونان آنرا به املائی (اراکوزیا) تلفظ کرده بر ایالت قندهار اطلاق کرده اند. (ابراهیم پورداود، یشت ها، ج ۲، ص ۲۳۵)

«هراخواتی» اوستا، در سانسکریت (کتاب مقدس هندوها) بصورت "سراسواتی Sarasauati" یاد شده و آقای داکتر سیاه سنگ در مقالتی زیر عنوان "نازنین گمشده در میان هیمالیا و هیرمند" از رودخانه "سراسواتی" بحث رانده و متذکر شده که: "برخی گفته اند: ریشهء

فرا / سانسکریتی این نام "هره وتی" اوستایی است، و افزوده شده که در روزگار هخامنشیان "هره هووتی" نام کهن دریای "ارغنداب" بود و ارغنداب پرترین آبراه هیرمند. (وب سایت کابل ناتپه، شماره ۵۹)

در تاریخ سیستان یکی از مهمترین کتب تاریخی از این رودخانه بصورت «رُخَد رود» یاد شده و محقق بلندمرتبت ملکالشعرا بهار مصحح تاریخ سیستان علاوه می کند که تلفظ قدیم آن «رُخَد» (بضم اول و فتح ثانی) بوده و ماخوذ از «اراخوزیای» فرس قدیم و «رخوت» پهلوی است که عربها آنرا «الرُّخَج» کرده اند. (تاریخ سیستان، ص ۱۷)

واما «کندهار»، بنابر تحقیقات داکتر بلیو، در اصل از نام یکی از قبایل معروف پشتون که هندیان آنها را "گنداری" یا "گندهاری" و سرزمین شان را "گندهارا" می نامیدند، گرفته شده است. گندهاریها در مصب رود کابل از پشاور تا سند پراکنده بودند. پس از آنکه این قبیله بر اثر هجوم اقوام دیگر، از گندهارا مجبور به مهاجرت به حوزه ارغنداب و ترنک شده اند، خود را کندهاری و سرزمین خود را کندهار نامیده اند.

داکتر "بلیو" محقق انگلیس که کتابهای زیادی در مورد مردم و قبایل افغانستان نوشته، در مورد ریشه نام کندهار اشاره میکند و میگوید که در قرون پنجم و ششم میلادی، بر اثر هجوم اقوام سکائی، یک مهاجرت عظیم کتلوی در هند صورت گرفت. کتله مهاجرین هندی که از اندوس (سند) به وادی ارغنداب و هلمند مهاجرت کردند دارای مذهب بودائی بودند، آنها از ترس تهاجم سکائی ها منطقه بومی خود را گذاشته و فقط مقدس ترین اثر معنوی خود یعنی "ظرف آب بودا" را با خود آوردند. این اثر [یک دیگ سنگی بزرگ که گنجایش گوشت چندتا گاورا داشت] برنگ سبز تیره و مارپیچ شکلی است که

در ۱۸۷۲ من آنرا در یک زیارت کوچک گمنام اسلامی که در چند قدمی خرابه های شهر کهنه کندهار قرار داشت دیده ام. بلیو در ادامه می افزاید: مهاجرین هندی که از اندوس مهاجرت نموده و در وادی ارغنداب مسکن گزین شدند، توسط مورخین یونانی بنام «گنداری» و ایالت آنها «گنداریا» یاد شده اند. نویسندگان هندی، آنها را «گندهاری» و ایالت شانرا «گندهارا» نامیده اند. این مهاجرین قدیمی نه تنها نام گندهار یا کندهار و یا کندهارا را به مرکز جدید سکونت خویش دادند و فرمانروائی کردند، بلکه در حقیقت پس از ده قرن یک نیروی قوی را دوباره بخانه اولی ایشان فرستادند. این نیروی قوی [مسلمانان] که کاملاً غافل از مادر وطن خویش و بواسطه اسلام تجدید شده بودند باهم قومان خود و دیگران یک سان عمل نموده و بدون تفاوت آنها رامنحیت کافران و هندوها مورد خشونت قرار دادند. (داکتر بلیو، نژادهای افغانستان، ترجمه سهیل سبزواری، سایت آرپائی)

به ارتباط تذکر داکتر "بلیو" باید گفت که اقوام سکائی پس از آنکه پارتها جلو پیشروی آنها را بسوی غرب خراسان گرفتند، در سالهای (۱۲۸-۱۲۴ ق.م) به "درنگیانا" فرود آمدند و نام خود را به آن سرزمین دادند که بنام «ساکستان، سجستان، سیستان» یاد شد. حکمرایان سکائی، تقریباً هفتاد سال در جنوب هندوکش از سیستان تا اراکوزیا و از آنجا تا تاکسیلا و پشاور و پنجاب حکمرانی نمودند و اولین شاه از این خاندان «موئیس ۷۲-۱۲۰ ق.م) و آخرین آن ازلیرس (حدود ۴۰-۴۵ ق.م) نامیده میشد و در دنباله این سلاله، از میان خاندان سورن پهلوی در سیستان نام آور ترین شاه نیمه سکائی و نیمه پارتی «گندوفار» (دوران حکومت ۱۹-۴۸ م) است که از ارغنداب تا پشاور و پنجاب حکومت میکرد. این شخص معاصر کجوله کدفیزس (۷۰-۴۰ م)، رئیس خاندان کوشانی های بزرگ است.

با ظهور کوشانیهای بزرگ وبخصوص روی کارآمدن کنیشکا(شاه گندهارا) وفتوحات شان برشمال هند در اواخرقرن اول میلادی، گلیم قدرت سکائپها در هند جمع گردید.(تاریخ افغانستان، ج۲، فصل های هفتم و هشتم)

مرحوم کهزاد به استناد نوشته های هرودت نشان میدهدکه: چهار قبیله معروف گندهاری، اپاریتی، ستاگیدی، و دادیک در وادی ها و دره های جنوب پاروپامیزاد یعنی در جنوب وادی غزنی تا پشاور سکونت داشته اند. واز جمله "گندهاریها" درحوالی پشاورتا سند زندگی میکردند که درائر هجوم کوشانیها در قرن اول میلادی عده یی از مردم گندهارا از سند و پشاور به وادی ارغنداب مهاجرت کردند وکاسه" آب بودا" را هم با خود به کندهار آوردند. (کهزاد،تاریخ افغانستان، ج۱، ص ۱۰۰)

مرحوم کهزاد میگوید: بنابرروایت هرودوت مؤرخ یونانی (۴۲۵- ۴۸۶ق.م)چهار قبیله معروف بنامهای:گندهاری،اپاریتی، ستاگیدی، و دادیک، در«پکتیس» یا «پکتویس» (پکتیکا) با خصوصیات ذیل زندگانی داشتند.

۱- گندهاریها Gandhari : باشندگان گندهارا،درسر زمینی که از کابل تا دره سند را احتوا میکرد، زندگی میکردند. گندهاریها بارها ازحوزه شرقی رود کابل به نقاط دیگرمهاجرت کرده اند. از آنجمله به حوزه رود «سراسواتیSarsavati» یا «هراواتی Harauvati» (رودارغنداب) یعنی در وادی قندهار مهاجرت کردند. گندهاریها در آخرین مهاجرت خود به حوزه ارغنداب، درائر فتوحات کوشانیها [کدفیژس دوم در اواخر قرن اول میلادی و رویکار آمدن کنیشکا- ۱۶۰-۱۲۰ میلادی] ازباخترتا سند، کاسه آب «فو»Fو» از یادگارهای مهم بودا را با خود از اندوس علیا (پشاور) به وادی ارغنداب بردند.

۲-ستاگیدیها Satagydda : یکی از کهن ترین اقوام کشورما است که «هرودوت» وبطلیموس هرود از آن نام برده اند. هرودوت

آنها را با گندهاریها مربوط و جزء یک ولایت می‌شمارد و می‌گوید که ستاگیدیه با اهالی اراکوزی (کندهار) هم تماس داشتند. قرار نظر «آندره برتلو» ایشان در کوه‌های پاروپامیزس و حوزه علیای هیرمند و نقطه‌ای که حالا غزنی در آن آباد است، بود و باش داشتند.

۳- اپاریتی‌ها Aparitae: قومی بوده که در دامنه‌های جنوبی سپین‌غرمی زیستند. «بیلو» در کتاب نژادهای افغانستان، ایشان را همین «اپریدی»‌ها میدانند و «افریدیها» امروز یکی از قبایل بزرگ و معروف پشتون است که در دو طرف دره خیبر زندگی دارند. ۴- دادیکها: مرحوم کهزاد دادیک‌ها را عبارت از تاجیک‌ها میدانند (کهزاد: تاریخ افغانستان، ج ۱، صفحات ۹۱-۹۷، ۱۰۰). اما کاندیدی اکادمیسین مرحوم نومیالی که مطالعات وسیعی در مورد نژادهای افغانستان داشت و کتاب بلیو درباره نژاد‌های افغانستان را ترجمه کرده بود، میگفت که قبیله دادیک تا کنون در کاکرستان پشین با همین نام زندگی میکنند و به زبان پشتو صحبت میکنند.

بنابراین نام قندهار، برگرفته از نام گندهارا است که اعراب آنرا معرب کرده و بگونه قندهار تلفظ نمودند و به همین املا تا امروز در متون عربی و فارسی و پشتو دیده میشود. به نظر من صورت درست املای این کلمه "کندهار" است و نویسندگان ما می‌بایستی اسم قندهار را، بشکل کندهار که به اصل و ریشه نام "گندهارا" نزدیک تر است، بنویسند، زیرا مردم بومی نیز کلمه قندهار را بشکل "کندهار" تلفظ میکنند نه بصورت قندهار، از این لحاظ بهتر است شکل کندهار را مرجح دانست.

"اولاف کارو Olaf Caroe" محقق انگلیسی می‌گوید، سوال اساسی اینست که نام ولایت جنوبی افغانستان (کندهار) چگونه پیدا شد؟ و سپس خود جواب میدهد که: در این هیچ شک نیست که کندهار عصر محمود عزنوی در قرن یازدهم میلادی که البیرونی از آن یاد میکند،

گندهارا است نه شهر موجود قندهار که شکل عربی شده گندهارا است. کارو، می افزاید که در آثار تمام نویسندگان مسلمان ذکراین شهر دیده نمیشود. و اگر شهر قندهار موجود هم بوده باشد، از اهمیت قابل توجهی برخوردار نبوده است. کاروسپس گفته بیلو Bellew را تکرار میکند که به عقیده او، قندهار توسط مهاجرین گندهارا ساخته شده که از دست تهاجم بیگانگان مجبور به فرار و به قندهار آمده مسکون شده بودند.

کارو میگوید: "... قندهار تذکره نویسان عربی شکل معرب نام (گندهارا) است. قندهار متذکره مسعودی والبیرونی با قندهار موجود هیچ ارتباطی ندارد. در اینجا برای تأیید نظربیلو یک دلیل خوب موجود است بدین معنی که هنگامی که از گندهارا مردم مجبور به مهاجرت به سرزمین جدید شدند، نام گندهارا را با خود بردند. این مهاجرت در قرن پنجم میلادی صورت گرفته بود و آن هنگامی است که یفتالیا گندهارا را متصرف شدند و سیاح چینائی "سنگ یون" در سال ۵۲۰ میلادی به آنجا سفر کرده بود و به این موضوع اشاره کرده است. کچکول بودا که در زیارت سلطان ویس قندهار (تاسال ۱۸۷۲) نگهداشته میشد، احتمال دارد که توسط کدام صوفی بودائی مهاجر به اینجا آورده شده باشد. بیلو این کاسه را در ۱۸۷۲ در همان زیارت دیده بود که بعدها به موزیم کابل انتقال داده شد. (اولف کارو، پشتهانه، ترجمه پشتو از جنرال شیر محمد کرمی، ص ۲۶۲-۲۶۱ چاپ پشاور ۲۰۰۷)

اولاف کارو، در ادامه بحث قندهار شرح میدهد که: شهر قندهار بعد از آن ساخته شد که علاءالدین جهانسوز بست را در سال ۱۱۵۰ با خاک برابر کرد. قندهار در عهد حکمرانی آل کرت از دست نشاندگان چغتائی، در سال ۶۸۰ قمری / ۱۲۸۱ میلادی فتح شد. بعداً از طرف تیمور لنگ تسخیر گردید و به نواسه او پیر محمد تعلق گرفت. سپس جزو قلمرو سلطان حسین بایقرا (۱۴۳۸-۱۵۰۵ م) شد. سلطان حسین بایقرا خودش مغول و پسر عم بابر بود. در زمان سلطان حسین

بایقرا برای اولین بار نام قندهار در مسکوکات ظاهر گردید. بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا قندهار باز هم در دست خاندان تیموری باقی ماند، مگر از سه سمت مورد تهدید قرار گرفت. شیبیک خان از ازبکان ماوراء النهر، شاه اسماعیل صفوی از ایران و بابر در کابل، هریک میخواستند قندهار را در تصرف خود داشته باشند. (همان منبع، ص ۲۶۴)

بعد از ویرانی شهر بست توسط پادشاه غور علاءالدین جهانسوز در سال ۱۱۵۰، شهر قندهار اعمار شده است. شهر قندهار دو مرتبه یکی در حمله مغولها در قرن سیزدهم و بار دیگر در اخیر قرن چهاردهم توسط تیمور لنگ ویران گردیده است ولی مردم آنرا دوباره ترمیم و استحکام بخشیده اند. چنانکه در قرنهای شانزدهم و هفدهم لشکرهای پنجاه هزار نفری مغولها هم از فتح آن عاجز بودند. حتی نادر افشار با هشتاد هزار نفری خود هم نتوانست به اسانی آنرا تسخیر کند تا آنکه بعد از ده ماه محاصره شهر بنابر خیانت یکی از اهالی قندهار و راهنمایی راه دخول دشمن شهر بدست نادر افشار افتاد.

نتیجه :

از آنچه گفته آمدیم به این نتیجه میرسیم که : نام قندهار بنابر کتاب اوستا ، «هراوختی» نام رودار غنداب بوده است. و این «هراوختی» در کتیبه های هخامنشی ها بشکل «اراخوزیا» ذکر شده و یونانیان همین اراخوزیا را بشکل «اراکوزیا» خوانده اند. در عهد ساسانیان «اراکوزیا- اراخوزیا» بصورت «رخوت» یاد می شده و سپس همین رخوت پهلوی در فارسی بصورت «رُخْد» و «رُخْد» در آمده و اعراب همین رخد و رخد را معرب کرده «الرَّخَج» ساخته اند. و اما «قندهار» معرب «گندهار» است و گندهار صورت متحول «گندهارا» مأخوذ از نام قبیله «گندهاری» مسکون در مصب رود کابل است. کلمه ای که بیانگر فرهنگ گندهارا است کلمه «گند» است. گند در میان پشتونهابه خامک دوزی یخن پیراهن مردان و زنان اطلاق میشود و از اهمیت و ارزش خاصی برخوردار است. پایان

مقاله سی ام

به یاد قیام کابل در نومبر ۱۸۴۱

تمام ملت ها در حیات سیاسی خود هم روزها نیک و افتخار آمیز بنام روزهای ملی و تاریخی دارند و هم روزهای سیاه و بدبختی آفرین. افغانها نیز بعد از تاسیس دولت معاصر افغانستان بر رهبری احمدشاه ابدالی، در تاریخ سیاسی خود روزهای خوب و بد دارند. از روزهای خوب، بنام روزهای ملی و تاریخی تجلیل می کنیم و به جان بازیهای پدران و نیاکان خود افتخار میکنیم و به فرزندان خود یاد میدهم که یاد نیاکان فداکار خود را گرامی بدارند و خود نیز از کارنامه های شان بیاموزند و در راه صیانت و آزادی و استقلال خود مثل پدران خویش فداکار باشند و به هیچ دشمنی اجازه ندهند که برخاک وطن تجاوز نماید و اگر تجاوز کرد، قیام برضد متجاوز را بر خود فرض بدانند و متجاوز را از خاک خود بیرون برانند. به همین دلیل است که افغانها هر سال روز ۲۸ اسد را بنام روز استقلال کشور گرامی میدارند و به شادمانی می پردازند، هر چند که متأسفانه در دو سه دهه اخیر، گرامی داشت از این روز به تناسب ایام قبل از سقوط جمهوریت داودخان کم رنگ شده است. همچنان از روزهای بد و فاجعه بار چون: ۷ ثور و ۸ ثور و ۲۹ دسمبر که روز تجاوز قشون سرخ بر کشور ماست، به بدی یاد میکنیم و عاملین آن روزها را محکوم مینمائیم.

همانگونه که برای حصول و بدست آوردن استقلال کشور، پدران ما با انگلیسها جنگیدند و با دادن سروجان خود، بالاخره استقلال

خود را بدست آوردند، همانطور هم در جنگ اول افغان و انگلیس، پدران و نیاکان ما با دادن سروجان خود، انگلیسها را وادار به خروج از کشور خود ساختند و استقلال میهن خود را حفظ کردند، به همین سلسله در جنگ دوم افغان و انگلیس و جنگ با شورویها نیز مردم ما از جان گذشتند تا شاهد آزادی را در آغوش کشیدند. بدون فداکاری و از جان گذشتگی هزاران افغان شجاع امکان نداشت اشغالگران را از کشور خارج کرد.

بنابراین من به همان اندازه که به جانایان جنگ استقلال کشور در ۱۹۱۹ افتخار میکنم، به همان پیمان به شهامت و جانبازی مردم آزادی دوست و شجاع افغان در جنگ با متجاوزان انگلیسها در قرن ۱۹ و جنگ با قشون متجاوز شوروی در اواخر قرن ۲۰، می نازم و یاد آوری آن روزهای تاریخی را برای نسل های جوان کشور از وظایف اولی خود و هر عنصر آگاه و میهن دوست میدانم.

البته این سخنم به معنی تقدیر از عمل آدم کشی نیست، بلکه تقدیر از شهامت و فداکاری و میهن دوستی نیاکان من است. باید متوجه بود که، اگر قیام مردم برضد تجاوز را ارج میگذاریم و اصل تجاوز را محکوم میکنیم، پس به نتایج قیام که منجر به طرد متجاوزین و رهائی کشور از چنگ آنها شده است نیز باید ارج بگذاریم، خواه این قیام منجر به قتل چندصد نفر از قشون متجاوز شده باشد، خواه منجر به قتل هزاران تن از قشون دشمن شده باشد. درس های تاریخی نیز از نتایج قیامهای مردمی برضد این تجاوزها گرفته میشود و ثبت اوراق تاریخ میگردد تا عبرتی برای آیندگان باشد. توصیه های اخلاقی و عاطفی برای بسرساندن یک امر خطیر، سخن مفتی بیش نیست.

پس از آنکه امریکا حکومت طالبان را با طیارات ۵۲b خود در ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ سقوط داد و بجای آن جنگ سالاران تنظیمی را بر سرنواشت کشور مسلط ساخت، با وجود آنکه خودش سردمدار

دموکراسی و حقوق بشر است، چرا گذاشت که جنرال دوستم چندین هزار طالب اسیر را که بردستان شان ولچک زده شده بود، در کانتی نر ها مثل خشت بچیند و بعد دهن کانتینر ها را ببندد و از بیرون برکانتی نر ها فیرکند و جسد های بخون آغشته آنها را در دشت لیلی شبرغان زیر خاک نماید. چرا در آن وقت در برابر این عمل جنایتکارانه، صدایی از سوی هواداران حقوق بشر بلند نشد؟

در دوران حضور لشکر امریکا و ناتو در افغانستان هر زمانی که به اخبار تلویزیونهای داخل کشور نگاه میکردیم، هر شب از عملیات جنگی و بمباردمان نیروهای خارجی بر دهات و قصبات افغانستان گزارش های مستند ارائه میکردید که نقض صریح حقوق بشمار میرفت، نمیدانم چرا مدافعین حقوق بشر، حتی یک مقاله در مورد جنایات روزمره نیروهای خارجی در افغانستان نه نوشتند؟ اما به ارتباط یاد بود از قیام ضد استعماری ۱۸۴۱ شخصی بنام «الکوزی» چند سال قبل حدود ۲۰ مقاله در پورتال افغان جرمن نوشت تا ثابت نماید که افتخار به قیام مردم افغانستان بر ضد تجاوز انگلیس در ۱۸۴۱ از نظر حقوق بشر جرم است! (احتمال دارد آن شخص همین کسی باشد که امروز بنام «یاور الکوزی» بر ضد مفاخر تاریخی ماموضع گرفته است)

آیا مگر افغانها به انگلیستان حمله کرده بودند و مردم انگلیس را با سلاح خود خورد و خمیر کرده بودند که این عمل شان خلاف منشور حقوق بشر و جرم باشد؟

نه خیر، افغانهای مظلوم در ۱۸۵ سال قبل در خانه خود نشسته و به خشک و تر خود قانع بودند و به کسی ویا بر کشوری تجاوز نکرده بودند، مگر این انگلیسها بودند که برخانه و کاشانه افغانها یورش آوردند و هر عکس العملی را که از سوی مردم سرمیزد، با قساوت و بیرحمی سرکوب میکردند. تا آنکه در ۲ نومبر ۱۹۴۱ سران ملی کابل

وحومه باهم عهد بستند که تا دشمن را از خاک خود بیرون نکنند، دست از قیام نخواهند گرفت. همانست که با قربانی دادن ده ها و صدها شخصیت گمنام وطن دشمن را مجبور به اخراج کامل از کشور ساختند، و دامن مادر وطن را از لوٲ متجاوزین پاک نمودند، مگر متاسفانه که آنها امروز بجای تقدیر، از سوی وابستگان استخبارات انگلیس محکوم میگردند.

ما میدانیم که انگلیس ها از همان روز تجاوز اول خود بر افغانستان تا امروز از مردم ما انتقام میگیرند و به هر عنوان و بهانه ای خون افغانها را در دو طرف خط دیورند میریزند.

در سالهای حضور امریکا در افغانستان ۹ هزار عسکر انگلیسی مجهز با آخرین سلاح کشتار جمعی با اختیارات کامل در ولایت هلمند تمرکز داشتند چون میوند در هلمند یادگار شکست قشون انگلیس در ۱۸۸۰ از دست مبارزان افغان است و نیروهای انگلیسی در هلمند هر طوریکه دلشان میخواست با افغانها برخورد میکردند، تا جایی از کشتن اطفال و کودکان افغان هم دریغ نمی ورزیدند. شهزاده انگلیس هاری هنگام حضورش در ولایت هلمند کشتن افغانها را توسط هلی کوپترهای ماشیندار "شکار" مینامید و یاد آوری آنرا نوعی افتخار میدانست و این را هم ، میفهمید که زور هیچکس به او نمیرسد تا او را به جرم جنایت علیه بشریت به محاکمه بسپارد.

پایان ۵ / ۱۱ / ۲۰۲۵

مقاله سی و یکم

به پاسخ آقای سید هاشم سدید

آ

قای سید هاشم سدید در فیسبوک خود بر مقاله من (روزهای خوب و بد تاریخی- به یادقیام کابل در نومبر ۱۸۴۱) اعتراض کرده از من سوالاتی نموده که مختصر نوشته آن اینست:

«آقای اکادمیسن!

اول) یکی از نوشته های تان را خواندم. وقتی می گوئید هر کشور یا ملتی حق دارد در برابر تهاجم و تعارض کشور یا کشور های بیگانه تا حصول آزادی از خود دفاع کند. در مورد انگلیس ها، که با آنها به مثابه متجاوزین برخورد هائی داشتیم، من باری مطالبی نوشته بودم، که خوشبختانه شما هم آن را خوانده اید و از حسن اتفاق مورد تأیید تان نیز هم قرار گرفته بودند. آقای سدید می افزاید: جنگ و کشت و کشتار برای آزادی و دفع بیگانه باید تا وقتی مورد تأیید باشد، که توافقنامه صلح میان دو طرف امضاء نشده باشد. بعد امضای پیمان صلح، زیر قول خود زدن و به کشتار عساکر و عمله و فعله دشمن که در حال خروج از کشور هستند دست زدن، آیا عملی است که باید از آن دفاع کنیم؟ به نظر من این عمل هم خیانت است و هم جنایت. « در اینجا کلمات خیانت و جنایت متوجه وزیر اکبرخان است. (در همینجا باید گفت که شرطنامه خروج فوری انگلیسها از کشور، قرارداد صلح نبود بلکه دستور مشروط بجانب مغلوب بود. سیستانی)

دوم) وقتی شما تهاجم و تجاوز به کشور خود را نانسانی و جنایت می خوانید، چگونه از تهاجم و تجاوز احمدخان [احمدشاه درانی] و محمود غزنوی (سلطان محمود غزنوی] به هند، که کاری هم به کار ما

نداشت و نه ما را مورد تاخت و تاز و چور و چپاول قرار داده بود، مورد تمجید قرار می دهید آیا فکر نمی کنید که این گونه برخورد شما همان برخورد «یک بام و دو هوا است؟»
و حرف آخر: آیا فکر نمی کنید مردانی در مقام و منزلت و سن شما باید اخلاقاً^۱ بیشتر به گفتن حقایق بپردازند تا به توجه به زبان و قوم و قبیله یا دلخوشی چهار تا کله خشک فاشیست؟ ۲۸ عقرب ۱۴۰۴»

آقای سدید! بخاطر دارم که ۱۲ سال قبل (در سال ۲۰۱۳) من طی مقالاتی تجاوز انگلیسها را تقبیح کرده بودم و شما همین گونه اعتراضات خود را مطرح کرده بودید و حتی عساکر انگلیس را (عساکر اسیر) نامیده بودید و من بجواب شما اینطور پرداخته بودم: اولاً، قشون انگلیسی که کابل را ترک گفتند، اسیر نبودند، بلکه همه مسلح با توپ و تفنگ بودند که در طول راه برضد حملات ناگهانی جنگجویان افغان از سلاح دست داشته خود استفاده میکردند و طبعاً تلفات بسیاری به مجاهدین افغان نیز وارد کردند. هیئت افغانی یعنی سردار اکبرخان و سردار سلطان احمدخان و محمدشاه خان بابکر خیل خود را مکلف به حمایت از آن عده اسرای انگلیسی میدانستند که جنرال الفنستن آنها را تحت حمایت هیئت افغانی قرار داده بود و تعداد شان بقول موهنلال به ۶۵ تن میرسید. همچنان افراد مریض یا مجروحان انگلیسی نیز خود را در حمایت هیئت افغانی قرار میدادند، چنانکه شخص جنرال الفنستن و بریدمن ایر که زخمی شده بودند، خود را به هیئت افغانی تسلیم کردند و بجان امان یافتند مگر جنرال الفنستن دیر دوام نیاورد و در راه جان دادولی بریدمن ایر، زنده ماند و به نگارش خاطرات خود پرداخت.
جهاد برضد متجاوزین چه انگلیس و چه روس و چه امریکا و ناتو، در افغانستان همواره بر محور باورهای اسلامی و احساس ملی استوار بوده است و دین اسلام در تمام قیامها برضد کفار نقش محوری و مرکزی را داشته است. آیات قرآنی محتوا و مضمون جهاد را میسازد و بدون تبلیغات دینی هیچ قیامی در افغانستان اسلامی براه نیفتاده است. سوگند به قرآن یک تعهد دینی است که مسلمانان را برای

بسررساندن آن تعهد، وادار به انجام عملی مینماید. کلمات «غازی» و «شهید» و «کفار» و «غنیمت» و «اسیر» و «برده» و «فتح» و «نصرت» و «بهشت» و «دوزخ» همه اصطلاحات خاص جهاد مسلمانان علیه کفار است.

در آن زمان روحانیون، قشون انگلیس را کافر حربی و قتل آنها را بر مسلمانان از وظایف دینی تبلیغ میکردند. بنابراین کشتن کافر حربی برای مجاهدین اسلام یک امر شرعی و دارای چند مفاد بود: یکی اگر کافری را می کشتند غازی نامیده میشدند و پاداش آن در آخرت بهشت بود. دوم اگر کشته میشدند، شهید به حساب میرفتند که پاداش آن هم در پایان مرگ بهشت بود. وسوم شرکت در جهاد سود مادی نیز به همراه داشت که همانا غنایم جنگی است و غازی میتوانست سهمی از این غنایم داشته باشد.

یک دلیل مهم دیگر اینست که کسانی که بر عساکر انگلیسی در طول راه حمله میکردند افراد تحت فرمان وزیر اکبرخان نبودند بلکه جنگجویان داوطلب غازی شدن و شهادت بودند که به شوق رفتن به بهشت بصورت گوریلایی بر سپاه دشمن حمله میکردند و اغلب کشته میشدند و یا میکشتند. جلوگیری از چنین حملاتی که با انگیزه دینی همراه باشد از توان هیچ قدرتی پوره نیست تا چی رسد به چند تن محافظ وزیر اکبرخان.

سومین دلیل عدم جلوگیری از حملات مجاهدین افغان در طول راه کار آسانی برای هیات همراه افغانی نبود. زیرا ۱۷ هزار عسکر هنگام حرکت با اسب و شتر و قاطر کاروانی را تشکیل میداد که تقریباً از ده تا پانزده کیلومتر طول داشت. کنترل این کاروان طویل کم از کم چندین هزار نفر محافظ ضرورت داشت در حالیکه تعداد افغانهای بدرقه کننده خیلی محدود و احتمالاً از ۱۰۰ نفر بیشتر نبودند و آنها هم مکلف به حفاظت از هیات افغانی بسرکردگی وزیر اکبرخان و انگلیسهای مریض و علیلی بودند که به جای هیات افغانی در آمده بودند.

علاوه بر دلایل فوق دلیل دیگری که هیئت افغانی خود را مکلف به جلوگیری از حملات مجاهدین در طول راه کابل جلال آباد نمی دید، این بود که در شرطنامه خروج فوری قشون انگلیس گفته شده بود که: «تمام ذخایر خود را انگلیسها به افغانها تحویل بدهند. و نیز تمام توپخانه انگلیسها به استثنای ۶ توپ به افغانها داده شود.» (غبار، ج ۱، ص ۵۵۹) مگر قوای انگلیس حین حرکت از کابل خلاف متن معاهده بخش بیشتر توپها را با خود نقل دادند و آنهایی را که به افغانها مانده بودند خراب کرده بودند. افزون بر این طبق مواد ۲ و ۳ و ۴ شرطنامه می باید قوای انگلیس مقیم جلال آباد قبل از رسیدن قشون انگلیسی از کابل به جلال آباد، به طرف هند حرکت میکرد و قوای غزنی نیز به عزم پشاور به طرف کابل حرکت می نمود. و قوای قندهار و قلات و دیگر نقاط به طرف هند مراجعت میکردند. مگر برخلاف مواد این معاهده، نه جنرال نات از قندهار حرکت کرد و نه عساکر انگلیسی مقیم غزنی از مقاومت دست کشید و نه جنرال سیل به فکر تخلیه جلال آباد افتاد. بدینسان تعلل در هر قدمی گواه نقض شرطنامه از سوی انگلیس ها بود. از این روی هیئت افغانی در طول مسیر راه کابل- جلال آباد خود را تنها به حمایت از کسانی مکلف دید که خود را در جای هیئت افغانی قرار داده بودند و هیچیک از اسرای انگلیسی تحت حمایت هیئت افغانی کشته نشدند، حتی زمانی که محافظ سردار اکبرخان در بدل گرفتن پنجاه هزار روپیه از انگلیسها در جلال آباد، از پشت سر بر سردار فیرکرد، ولی گلوله به شانه وی اصابت کرد و نمرد، و این خطر وجود داشت که در عوض اینکار تمام اسرای انگلیس از دم تیغ هیئت افغانی بگذرند، ولی او این کار را نکرد، و حتی ضارب خود را نیز بخشید ولی سردار سلطان احمدخان ضارب را گردن زد تا درس عبرتی برای دیگر خاینان باشد. پایان ۲۰۱۳/۱/۲۲

در مورد سوال دوم تان که میگویند که تجاوز برکشور خود را تقبیح میکنید ولی تجاوز سلاطین افغانی چون محمود غزنوی و احمدشاه ابدالی برهند را تقبیح نمی کنید؛

اگرچه میان جنگ های فیودالی قرون وسطی که اکثراً برملل همسایه صورت می‌گرفت، باجنگ های استعماری قرون ۱۹ و ۲۰ که از قاره دیگری سر میزد فرق زیاد موجود است، معهذا من در همان سال ۲۰۱۳ در پاسخ به شخصی بنام احمد درکامنتی در بخش نظرات افغان جرمن آنلین نوشته بودم: وقتی ما تجاوز را برکشور خود ناروا می‌انگاریم و آنرا تقبیح می‌کنیم و قیام علیه متجاوز را یک وجیهه ملی و وظیفه وطنی میدانیم، باید به دیگران نیز حق بدهیم تا در مورد تجاوز پادشاهان و فاتحان کشور ما نیز چنین واکنشی از خود نشان بدهند. و طبیعی است که فرزندان هندوستانی وقتی تاریخ خود را ورق می‌زنند و به حوادث خونین لشکرکشیهای اجانب به کشور شان میرسند، احساس بدی نسبت به متجاوزین در وجود شان زنده میشود و فاتحان و غارتگران آسیائی و اروپائی را نفرین میکنند و نفرت و انزجار خود را نسبت به آنها ابراز خواهند نمود.

من لشکرکشی های سلاطین غزنوی و غوری و سدوزائی را فرا تراز روداتک که آخرین سکونتگاه افغانهاست بهانه ای برای غارت مردم و بدست آوردن غنیمت های جنگی از کشور هند دانسته ام. به مقالات من درباره سلطان محمود نگاه کنید. (۲۰۱۳ / ۱ / ۲۳)

بالاخره من می‌خواهم از شما بپرسم که وقتی شما کشتار قشون متجاوز انگلیس را از طرف وزیر اکبرخان یک خیانت و یک جنایت مینامید آیا تجاوز انگلیس برافغانستان را نیز یک خیانت و یک جنایت میشمارید یا خیر؟ اما این را باید بدانید که قشون انگلیس در راه کابل – جلال آباد بدستور وزیر اکبرکشته نشده اند بلکه ازسوی داوطلبان کسب القاب «غازی» و «شهید» و «غنیمت» بقتل رسیده اند.

پایان (۲۰۲۵ / ۱۱ / ۲۱)

مقاله سی و دوم

به یاد فاتح میوند سردار ایوبخان

سردار ایوب خان فرزند امیر شیرعلی از دختر سعادت خان مومند لعل پوری ننگرهار در سال ۱۸۵۷ متولد شده بود. سعادت خان یکی از مبارزین مشهور جنگ اول افغان و انگلیس، دوست نزدیک وزیر اکبرخان غازی بود. سردار ایوبخان بعد از زندانی شدن برادر بزرگش سردار یعقوب خان در ۱۸۷۳ بجای برادر خود از امور هرات رسیدگی میکرد. پس از تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان و قیام مردم بر ضد انگلیسها، سردار ایوب خان نیز در جولای ۱۸۸۰ به عزم جنگ و جهاد در رأس قوایی از مردم هرات و فراه و هزاره جات بسوی قندهار حرکت نمود. در گرشک در جنوب رودخانه هیلمند سردار شیرعلیخان والی قندهار بدستور انگلیس با قوای خود برای دفع او کمین گرفته بود اما همینکه دولشکر باهم روبرو شدند نیروهای قندهاری به لشکر سردار ایوبخان پیوستند و سردار شیرعلیخان بدون اینکه شمشیر از نیام کشیده باشد شکست خورد. در روز ۲۷ جولای که دشت میوند چون کوره حداد گرم بود نیروهای سردار ایوبخان برقشون انگلیس که مجهز با توپخانه ثقیل بود حمله برد توپخانه انگلیس بصدا درآمد و تلفات سنگینی بر نیروهای افغانی وارد نمود. در لحظاتی که پرجمدار افغان کشته شده بود و بیرق افغانها بر زمین افتاد بود یک دوشیزه افغان بنام ملالی میوند که به

مبارزین آب میداد بیرق افغانهانی را از زمین بلندکرد وبا خواندن یک لندی پشتو: «که په میوند کی شهید نشوی/ خدایه لالیه بی ننگی ته دی ساتینه» (اگر در جنگ میوند شهید نشدی، خدا ترا برای بی ننگی نگهدارد.) با شنیدن این لندی حون غیرت وحمیت در رگهای مبارزین بجوش آمد و ناگهان افغانها بطور دسته جمعی برسنگردشمن حمله بردند و دیری نگذشته که دشمن رو بفرار نهاد و افغانها آنها را تعقیب کرده زخم زدند یا کشتند معهذا اندکی از انگلیسهای فراری توانستند خود را تا شهر قندهار برسانند.



صحنه یی از جنگ میوند و سراسیمه گی لشکر انگلیس

بدین سان فتح نصیب افغانها شد و از آن تاریخ ببعد سردار ایوبخان بحیث فاتح جنگ میوند شناخته شد. این سردار فاتح متأسفانه چند ماه بعد از دست جنرال راتس که با ده هزار قشون مجهز از کابل رسیده بود شکست خورد و مجبور شد به هرات عقب نشیند و تدارک یک جنگ دیگر با انگلیسها را فراهم کند. یک سال بعد یعنی

در ۱۸۸۱ انگلیسها قندهار را ترک کردند و به امیر عبدالرحمن خان اطلاع دادند تا قندهار را تصرف کند. اما قبل از رسیدن امیر از کابل، سردار ایوبخان قندهار را متصرف شد. علمای دینی قندهار فتوایی صادر کردند که در آن امیر عبدالرحمن خان را دوست انگلیس و کافر شمرده بودند و حمایت از ایوبخان را یک امر شرعی و دینی و انمود کرده بودند. دیری نگذشت که امیر عبدالرحمن خان از کابل بقندهار رسید و جنگ با سردار ایوب خان را آغاز نمود. سردار ایوبخان با وجود آنکه از نظر موقعیت‌های نظامی برتری‌هایی نسبت به امیر آه‌نین داشت ولی سرانجام از امیر شکست خورد و مجبور شد به ایران پناه ببرد.

مبارزات ایوب خان بر ضد امیر آه‌نین بعد از رفتن به ایران:

داستان غلبه امیر آه‌نین عبدالرحمن خان بر سردار ایوب خان را به زمان دیگری می‌گذارم، در اینجا به بیان سرگذشت سردار ایوبخان در ایران پرداخته میشود. سردار ایوب خان و سپاه او پس از شکست از امیر عبدالرحمن خان، بنابر گزارش مؤلف عین الوقایع: "به کنار رود هیرمند (گرشک) رسیدند خبر یأس ورود سردار عبدالقدوس خان و گرفتن اوهرات را به سردار محمد ایوب خان دادند، آه از نهادش برآمد و مظطر و پریشان شده در منزل دیگر با نهایت افسردگی و پریشانی سردار معظم له امر کرد بیرق او را از پوش در آورند چوب خشک بیرقها را در مقابلش سر پا نمودند و همراهان خود را مخاطب ساخت و گفت هرکس مرا به این حال می‌خواهد در پای بیرقهای خالی حاضر شده آماده رفتن به جانب ایران شود و هرکس میل دارد به هرات برود خود داند، این را گفت و صدا را به گریه بلند کرد! افسر و سپاه آنچه داشتند بنای گریه را گذاشتند. پس از نیم ساعت ناله و فغان افغانه، سپاهیان و سردار سواران هراتی جوقه جوقه از پیش نظرش

بعلت اینکه ماندگان ما در هرات اند می گذشتند و خدا حافظی میکردن مگر معدودی افسران از جان گذشته و نوکران وفادار که تعدادشان همه متجاوز از ۱۴۰۰ نفر نبود در رکاب ماندند. سپس از آنجا طرف خاک ایران رفتند." (یوسف ریاضی، عین الوقایع، ص ۲۱۲)

سردار ایوب خان با یاران همدل و همراکب خود به ایران رفت و دولت ایران هم او را در خراسان تحت نظارت گرفت و برای سردار و همراهانش جیب خرجی می پرداخت. هنگامی که والی میمنه، دلاور خان سر از اطاعت امیر عبدالرحمن خان برتافت و خود را برای جنگ آماده میکرد به سردار ایوب خان احوال داد که خود را به میمنه برساند، سردار ایوب خان همراه با شخصیت های معروفی چون: لویناب خوشدل خان، سردار هاشم خان و قاضی عبدالسلام خان علوم، و عبدالله خان ناصری، احمدعلی خان در رأس یکصد سوار به عزم پیوستن با دلاورخان از خراسان حرکت نمود. ولی حاجی محمد نام که از جواسیس امیر عبدالرحمن خان در تهران بود بوسیله تلگراف از موضوع به انگلیسها و انگلیسها به امیر عبدالرحمن خان گزارش دادند و در نتیجه امیر به نایب الحکومه هرات سعدالدین خان فرمان داد تا با شدت هرچه بیشتر از سرحدات غربی محافظت نماید و جلو ورود سردار ایوب خان را بگیرد. نایب الحکومه هرات سردار عبدالله خان تیموری را مامور حفاظت سرحدات آن نواحی کرد و هم دستور داد تا تمام مراسلاتی که از طرف هر دو کشور در رفت و آمد هستند مطالعه نمایند. از سوی دیگر جنرال الله داد خان را موظف به محافظت از سرحدات فراه و قلعه کاه نمود و نیز فوجی را بسرکردگی نایب سالار تیمورشاه خان غلجائی مامور مواظبت آن نواحی نمود. اما قبل از اینکه سردار ایوبخان وارد مرز هرات شود، عمال دولت

ناصرالدین شاه قاجار سد راه غازی ایوب خان شدند و در منطقه قوچان سردار ایوب خان و یارانش را مانع رفتن بسوی افغانستان شدند. بدینگونه انگلیسها و دولت مرتجع ایران ضربت خود را وارد کردند و تمام نقشه های قیام والی میمنه را نقش بر آب نمودند. امیر عبدالرحمن خان نیز برای سرکوبی والی میمنه دست بکار شد و میرمحمد حسین را با پنج هزار سوار موظف ساخت تا دلاور خان را دستگیر و همدستانش را سرکوب نماید. خود امیر متذکر میشود که در سال ۱۳۰۱ قمری / ۱۸۸۴ میلادی با فرستادن لشکری به جنگ دلاور خان حکمران یاغی میمنه، او نیز پس از نبردی مختصر شکست خورده دستگیر و به کابل آورده شد و میمنه در جمله ولایات هرات و قندهار تحت قلمرو حاکمیت من قرار گرفت. (تاج التواریخ، ج ۱، ص ۲۳۶). امیر همدستان دلاورخان را نیز زندانی کرد و بالای مردم میمنه بخاطر ترمرد شان جریمه یی به قیمت پنجصد خروار گندم و جو و جواری سالانه تحمیل نمود (محمد عیسی غرجستانی، کله منارها در افغانستان، ص ۶۲)

سه سال بعد در ۱۸۸۷ شورش های مردم اندر و تره کی و هوتکی و غیره برضد امیر عبدالرحمن خان برهبری ملا عبدالکریم و شاه خان هوتکی برافروخته شد. در این نوبت تیمورشاه خان نایب سالار امیر نامه یی به سردار ایوب خان فرستاد و از او تقاضا کرد تا به هر وسیله ممکنه خود را به هرات برساند و روز ورود خود را مشخص کند تا او در همان روز قشون هرات را تحت فرمان او قرار بدهد. (سراج التواریخ، ج ۳، ص ۵۵۵) سردار ایوب خان روز هجدهم شوال (۱۳۰۴ ق/ ۱۸۸۷ م) را معین میکند، ولی تیمورشاه خان نایب سالار بخیال روز هیجدهم ماه رمضان را اشتباه کرده با سپاه تحت فرمان خویش جانب قشون فرامرز خان حمله ور میشود، مقاومت او سبب

میشود که تغییر جهت داده سوی انبار اسلحه هجوم می برند و بعد از تاراج انبار اسلحه در قشله های خویش به امید سردار ایوب خان میمانند. چون معلوم شد که نشانه یی از سردار بظهور نمیرسد، بناچار افسران و سربازان شورشی به هرطرف پراکنده میشوند و خود نایب سالار راه فرار بسوی ایران را در پیش میگیرد، مگر قبل از رسیدن به سرحد ایران از سوی افراد امیر دستگیر و به کابل فرستاده میشود و امیر او را به جرم همنوائی با سردار ایوب خان سنگسار مینماید.

چون نقشه ها برملا میگردد از سوی والی هرات دو فوج مؤظف میگردد تا سردار ایوب خان را حین ورود به افغانستان دستگیر کنند. از جمله افراد اعزامی، رجب علیخان رساله دار در نزدیکی قرارگاه سردار ایوب خان تصادف میکند و جنگ ناگهانی بین طرفین در میگیرد و سه نفر از همراهان ایوب خان کشته میشوند و با فرا رسیدن شب ایوبخان غایب میگردد و با غلام علی نام رساله دار امیر تصادف میکند. او که سردار ایوبخان را در تله می بیند، شجاعانه اسپ خود را به سردار میدهد تا خود را از دست دشمن نجات دهد و خود با پای پیاده مراجعت کرده میگوید که سردار را زخم زده است، اما این بهانه او را از چنگ افسران رهائی نمیدهد و زندانی میشود. ضمناً برخی از همراهان سردار ایوبخان مثل میر علم خان، کرنیل سلطان خان و محمد خان آبدار و سلطان محمد خان و عثمان خان توسط افراد امیر دستگیر و زندانی بکابل فرستاده شدند.)

غرجستانی، کله منارها در افغانستان، ص ۶۵)

سردار ایوب خان برای سومین بار هنگامیکه قیام غلجائیان از قلات تا بالا مرغاب را فرا گرفته بود به قصد اشتراک در قیام غلجائیان می خواست وارد افغانستان گردد و این بار تا خواف ایران رسید ولی دوباره از عزمش منصرف شد، مگر در این نوبت نیز

برخی از یاران سرسپرده اش مثل احمد انورخان برگید از قوم بابری از سردار ایوب خان جدا افتاده وارد جلگه هرات گردید و با غلام حیدرخان جمشیدی تصادف کرد و در یک برخورد مسلحانه غلام حیدر خان را کشت ولی خود نیز از دست سربازان امیر کشته شد. این بار سردار ایوب خان و یاران او به دلیل فشار انگلیس ها بر دولت ایران از گرفتن مستمری محروم گردیدند. سرانجام در ماه صفر ۱۳۰۵ هجری مطابق ۱۸۸۸ میلادی از طرف مقامات ایران به والی خراسان دستور داده شد تا مجاهدین افغانستان را زندانی کرده به قونسلگری انگلیس مقیم مشهد تحویل دهد.

مؤلف کتاب عین الوقایع دراین مورد مینویسد: " القصة نواب الدولة والی خراسان چون دید همراهان ایوب خان جمعی شجاعان هستند تدبیری کرده فوج مسلح در توپخانه ارض مقدس مخفی نموده جمعی از اجزا و سربازان و سواران حاضر در رکاب خود را به اطراف دارالحکومه واداشت و سردار معزالیه را به ارگ احضار نموده بدین امیدواری که حکم حضرت همایونی شده بشما و همراهان شما خلعت داده شود. وقتی که سردهسته مجاهدین را خلع سلاح نمودند و یاران نیز که زیاده از ۲۵۰ نفر میشدند خلع سلاح گشتند به آنها گفته شد که از این ببعد اسرای حکومت انگلیس میباشند. " (غرجستانی، کله منارها در افغانستان، ص ۶۷)

محمود محمودمورخ ایرانی مینویسد: بی مهری ناصرالدین شاه تا اینجا کشید که این مهمان اصیل و نجیب و جوانمرد شجاع را به خواهش ببیجای بیگانه گرفته تسلیم دولت انگلیس کند. بعد از تسلیم دادن سردار ایوبخان و یارانش به انگلیس، عمال انگلیس سردار قهرمان و یاران فداکار او را از راه تهران و بغداد به هندوستان برده تحت نظر گرفت و از وجود آنها بحیث وسیله فشار برامیر

عبدالرحمن خان استفاده میکردند. (محمود محمودف تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، ص ۱۱۶۸)

علامه حبیبی مینویسد: انگلیسها سردار ایوب خان و یاران او را به هند برتانوی منتقل کردند و در راولپندی و لاهور تحت نظر گرفتند. سردار ایوب خان تا روز مرگ خود (۷ اپریل ۱۹۱۴ مطابق ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۳ ه‍.ق) بحیث یک وسیله فشار بر حکومت افغانستان در هند برتانوی نگهداشته شد. مزار او در مقبره سید حبیب در جنوب پشاور واقع است. (حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۹۶)

در جمله یاران وفادار سردار ایوبخان در هند یکی هم سردار شیرعلیخان جاغوری از معزین هزاره در دربار امیر شیرعلیخان بود که در رکاب سردار ابتدا به ایران و بعد به هند رفت و از آنجا پسران و اقوام خود را بر ضد امیر عبدالرحمن خان بشورش و قیام تحریک میکرد. امیر عبدالرحمن خان بعدها دوپسر او هر یک صفدرعلی خان و احمدعلی خان جاغوری را که به هواداری سردار ایوب خان در شورشهای مردم هزاره شرکت داشتند تعقیب و دستگیر و اعدام نمود. سردار ایوب خان بالاخره در هفتم اپریل ۱۹۱۴ در لاهور چشم از جان فرو بست و طبق وصیت خودش جسد او را در پشاور در هدیره سید حبیب دفن نمودند. پشتونهای آگاه هر ساله در هفتم اپریل برای زیارت قبر او میروند و با اتحاف دعا و گذاشتن دسته های گل بر قبر او ادای احترام میکنند. در افغانستان به یاد این قهرمان جنگ میوند یک آبدۀ درجاده میوند بنا شده است که باد آور شجاعت و فداکاری او و همزمان او در برابر متجاوزین انگریز است. همچنان مکاتب و جاده های زیادی بنام سردار ایوبخان در افغانستان نامگذاری شده است. از سردار ایوبخان سه فرزند تحصیل کرده و بجا و مقام رسیده بجای ماندند که همگی

در هند برتانوی تحصیل یافته شدند و بمقام عالی نظامی رسیدند ولی
و هیچ یک به افغانستان برنگشتند. روحش شاد و یادش گرامی باد.
پایان ۲۰۲۵ / ۷ / ۸



مقبره سردار ایوبخان در پشاور



تعداد افغانها در حال گل گذاشتن بر مقبره ایوبخان



نوت:

استادحشمت حسینی درباره فرزندان سردار ایوبخان و نام سه فرزند او درکامنتی نوشته اند: «سردار (غازی) محمد ایوبخان، امیر افغانستان از ۱۲ اکتبر ۱۸۷۹ تا ۳۱ مه ۱۸۸۰، دارای خانواده‌ای بسیار بزرگ بوده و طبق منابع معتبر، ۱۵ پسر و ۱۰ دختر داشته است.

از بین فرزندان برجسته او می‌توان به سه نفرشان اشاره کرد:

۱- سردار محمد اکرم خان، وی سومین پسر ایوبخان است و پدر یکی از فرماندهان عالی‌رتبه پاکستان، سردار محمد اسماعیل خان، می‌باشد.

۲- سردار محمد عبدالقدیر خان فرزند اول ایوبخان است و پدر سردار حصام محمود ال-افندی، یکی از فرماندهان ارتش پاکستان درجنگ دوم جهانی و پس از آن [هندبرتانوی درست است چون در دوران جنگ جهانی دوم پاکستانی وجودنداشت] .

۳-سردار عبدالصمد خان بهادر پنجمین پسر او بوده که در زمان حکومت عثمانی در خدمت دولت بود و پس از مهاجرت به هند، به کارهای مدنی مقامی (Magistrate) رسید؛ سپس پس از ۱۹۴۷ به پاکستان مهاجرت کرد و کارمند ارشد دولتی شد.

مقاله سی وسوم

تاثیر شخصیت نوراحمد عزیزی، در رشد فکری من

نوراحمد عزیزی ،شاعر، نویسنده ، معلم ، سرمعلم، مفتش ،مدیر



معارف در ولایات نیمروز ،
فراه، ارزگان، غور، غزنی، کابل
،رئیس اداری وزارت اطلاعات
وفرهنگ، مستوفی وبلاخره
والی فراه، یکی از شخصیت
های پاک نفس، نیک نام و نیک
اندیش و پیرکار وطن، بخصوص
در عرصه معارف وتوسعه
مکاتب در ولایت نیمروز وسایر
ولایاتی بود که او کار کرده
است .

عزیزی فرزند حاجی عبدالعزیز خان بارکزی در ولسوالی کنگ
در سال ۱۳۰۹ ش متولد شد و بعد از فراگیری تعلیمات ابتدائی در
نیمروز برای تحصیلات عالی تر به کابل رفت و در دارالمعلمین کابل
به تحصیل پرداخت. او پس از ختم دارالمعلمین در سال ۱۳۲۹ بکار
معلمی در ولایت فراه گماشته شد. بعد بحیث معلم به نیمروز آمد
ومعلم موفقی از کار بدرآمد و سرمعلم شد و سپس بحیث مفتش معارف
وبعد بحیث مدیر معارف در ولایات فراه ، نیمروز ، غور ، ارزگان ،
ولایت غزنی و ولایت کابل خدمت کرد و مدتی بحیث رئیس اداری

وزارت اطلاعات و فرهنگ وبعد تر بحیث مستوفی و والی فراه کارکرد و سرانجام در ماه حمل سال ۱۳۶۶ ش برابر مرض سیروز جگر در شهر فراه جان سپرد و در همانجا دفن گردید. از اوسه پسر و دو دختر باقی ماندند.

تاثیر شخصیت عزیزی بر من:

عزیزی پسر مامای من میشد، اما من تا سن ۱۴-۱۵ سالگی او را ندیده بودم، شاید من کودک بوده ام که او برای تحصیل به کابل رفته بود و بعد از اتمام دارالمعلمین در فراه بحیث معلم مقرر شده بود و چندین سال دیگر بحیث معلم در فراه مشغول کار بود و در ایام رخصتی شاید به خانه ما سر نزده باشد، خلاصه تا سن ۱۴-۱۵ سالگی چشمم بیدار استاد عزیزی روشن نشده بود.

در سال ۱۳۳۳ خورشیدی که من در صنف پنجم مکتب بودم، او از فراه بحیث معلم دریگانه مکتب ولسوالی کنگ تبدیل شد و در اینجا بود که من برای اولین بار عزیزی را دیدم. و از همان دیدار اول من محو سیما و قامت و صحبت و گفتار و رفتارش شدم، زیرا از کودکی از زبان والدین خود از حسن اخلاق و شخصیت نیک او تعریفها شنیده بودم و غایبانه چنان اشتیاق دیدار او را از نزدیک داشتم که فکر میکردم اگر یک بار او را ببینم آتش دوزخ بر من حرام خواهد شد. با چنین ذهنیتی نسبت به او، روزی عزیزی به عنوان استاد ریاضی وارد صنف ما گردید. شاگردان با دیدنش همه از جا بلند شدند و دوباره بر زمین نشستند. در آن زمان از میز و چوکی خبری نبود. و شاگردان بر روی فرش می نشستند و به معلم گوش می دادند. مرحوم عزیزی شروع بدرس دادن نمود و یکی دوسوال را روی تخته تشریح کرد و بعد از شاگردان پرسید آیا فهمیدید؟ من که درس او را با دقت گوش گرفته بودم دست بلند کردم و گفتم بلی معلم صاحب

فهمیدم. سپس مرا روی تخته خواست و بمن سوال داد و سوال را پاسخ دادم، بمن آفرین گفت و من دوباره برجایم برگشتم و دردم میگفتم خداکند مرا شناخته باشد اما مطمئن نبودم. از آن روز ببعد من هرگز از درس و مکتب غایب نشدم، زیرا می ترسیدم که اگر فردا او درس را بپرسد و من ندانم، او دیگر بروی من نگاه نخواهد کرد و من خجالت زده خواهم بود. بنابراین در طول سال تعلیمی صنف پنجم و ششم یادم نمی آید که حتی یکر روز از درس ایشان غیر حاضر شده باشم.

نکته جالب اینست که من مثل اکثر شاگردان مکتب، کتابچه و قلمی با خود نداشتم تا درس های معلم را یاد داشت بگیرم و بخوانم، مگر همه دروس ریاضی صنف ۵ و ۶ را در حافظه خود داشتم. تمام سعی و تلاشم در مکتب این بود تا مورد لطف و توجه عزیزی قرار گیرم و از زبان او یک بار شادباش یا آفرین بشنوم. اصلاً با خود فکر میکردم که اگر عزیز مرا بچشم خوب نبیند، هیچکس مرا بچشم خوب نمی بیند، پس برای اینکه چنین نباشم سعی من در کسب رضایت عزیزی از خودم بود.

بالاخره از صنف ششم فارغ شدم و سه نفر از شاگردان (اول و دوم و سوم نمره) برای تحصیلات بالاتر به کابل فرستاده شدند که من یکی از این سه نفر بودم. در کابل در مکتب ابن سینا که یک مکتب لیلیه بود شامل شدیم. اتفاق من در این مکتب نیز درس را برای رضای خاطر عزیزی میخواندم. با خود میگفتم اگر در درس هایم کامیاب نشوم، چطور میتوانم بروی عزیزی ببینم؟ وقتی سال تعلیمی مکاتب کابل تمام میشد و من برای رخصتی به نیمروز بر میگشتم، از فراه به مرحوم عزیزی زنگ میزد، اولین پرسش او در تلفون از من این بود که کامیاب برگشتی یا ناکام؟ و من جواب دادم کامیاب! او آفرین میگفت و با خوشحالی احوال مرا می پرسید و من شادمان میشدم که

عزیزی را از خود خوشحال ساخته ام. پس از آن عزیزی در مدت سه ماه رخصتی مرا از کنار خود دور نمی ساخت و با من صحبت میکرد و گاهی شعری را که در خلوت خود سروده بود برای من میخواند، با وجود آن که فهم من از درک اشعارش عاجز بود سرتکان میدادم و میگفتم عالی است.

هر سال که من از کابل بر ای رخصتی زمستانی به نیمروز می آمدم، عزیزی مرا با خود به مکتب می برد و گاه گاهی مطلبی را نوشته بمن میداد و میگفت: این را هنگام رخصتی شاگردان در پیش روی شان بخوان تا شاگردان با تو بیشتر آشنا شوند. مرا توصیه میکرد که خوب درس بخوانم و دانش فراگیرم تا خوبتر بتوانم به وطن خدمت نمایم! میگفتم دلم میخواهد مثل شما شاعر شوم، جواب میداد که بجای شعر و شاعری و خیال پردازی بهتر است نویسنده شوی، نویسندگی بهتر از شاعری است، امانویسنده واقعیت گرا باش تا ارمانگرا!

گفته های عزیزی برای من حکم وحی را داشت و من کوشش میکردم نصایح او را در عمل پیاده کنم. و اکنون که بیش از پنجاه کتاب تالیف و چاپ کرده ام و ازین ناحیه مورد حرمت و ستایش هموطنان قدرشناس خود قرار میگیرم همه از برکت رهنمائی ها و تشویق همان استاد و رهنما و مشوق مهربان و خدمتگار صادق معارف است. سال گذشته یکی از نویسندگان نیمروز بمن زنگ زد و پرسید میخواهم در باره مرحوم عزیزی چیزی بنویسم به مقالات شما رجوع کردم ولی درباره استاد عزیزی چیزی نیافتم، از این پرسش آن پرسنده محترم خجالت کشیدم و یادم آمد که شاعری گفته است:

چگونه سرز خجالت بر اورم برابر دوست

که خدمتی که سزاوار است نتوانم؟

ازاینکه نتوانسته بودم آنطورکه شایسته نام و شخصیت مرحوم عزیزی است از وی یادکنم، خود را مقصروشرمنده حس میکنم. یکی از دلایلی که باعث این تقصیرات شده اینست که من زمانی که متعلم صنف هفتم ابن سینا درکابل بودم بمنظورجمع آوری اشعار عزیزی، یک کاپی از مجموعه اشعار آن مرحوم را در سال ۱۳۳۵ش توسط یک هم صنفی خودبنام غضنفرافروزدان هزاره بامیان با خط زیبای نستعلیق از روی یک نسخه خود شاعرخطاطی کرده بودم. این مجموعه درحدود صد قطعه شعر غزل و مخمس و مسدس میشد و آن مجموعه را مدت ۳۵ سال باخود نگهداشته بودم و درنظرداشتتم که بقیه اشعار پراکنده شاعر را نیز جمع کرده چاپ کنم ولی متاسفانه که همان مجموعه نیز از کتابخانه ام درکابل گم شد و مرا سخت متاثر ساخت. سالها بعداز مهاجرت ازوطن، از زبان پسرش نثاراحمدعزیزی شنیدم که او آن مجموعه اشعار پدرخود را از کتابخانه ام دزدیده و به فاروق مهرزاد داده بود تا اوچاپ کند، اما اوهم نتوانسته بود چاپ کند اما با هجوم تنظیمهای جهادی برکابل و غارت منزلش آن مجموعه شعری نیز غارت شد و برای ابد نابود گردید.

خدمات عزیزی برای معارف نیمروز:

نوراحمد عزیزی قبل از همه یک خدمتگار صادق معارف کشوربود، و درهرولایتی که بحیث مدیرمعارف خدمت کرده،وظایفش را با کمال صداقت وجدیت اجرا مینمود و خاطرات نیک وفراموش نشدنی از خدمات خود در اذهان مردم باقی گذاشته است.

در ولایت نیمروز تا سال ۱۳۵۰ (به استثنای مکتب ابتدایی کنگ که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به امر وفرمان اعلیحضرت امان الله خان

تاسیس شده بود)، همه نهادهای تعلیمی از مکاتب دهاتی گرفته تا ابتدای ولیسه ها و نامگذاری مکاتب مذکور نتیجه تلاش ها و پیشنهاد های عزیزی به مقامات ذیصلاح معارف بوده است. همچنان ارتقای مکاتب دهاتی به ابتداییه و ابتداییه به متوسطه و سپس به لیسه و تاسیس مکتب نسوان در ولسوالی کنگ و نسوان شهر زرنج و لیسه فرخی زرنج و سایر مکاتب در ولسوالیهای چهاربرجک و قلعه فتح واصل چخانصور و خاشرود و کنگ و غیره ثمره کار و پیکار مرحوم عزیزی میباشند. به همین خاطر اهل معارف نیمروز او را پدر معارف می خوانند.

او در شرایط بسیار دشوار و طاقت فرسای اب و هوای ۴۵ درجه سانتی گراد نیمروز به دور دست ترین دهات و دهکده ها سفر میکرد و بابزرگان و خوانین محل گفت و گومینمود و آنها را قانع میساخت تا به تاسیس یک مکتب دهاتی سه صنفی موافقت کنند و قطعه زمینی را برای احداث مکتب بطورمجانی در اختیار وزارت معارف قرار بدهند و از آن پس ملای قریه را در بدل معاش تخمین یک هزار افغانی بر آن میگماشت تا کتب معارف را به فرزندان مردم درس بدهد و آنها را از نعمت سواد و علم بهره مندکند. بدین سان اوزندگی خود را در ولایت نیمروز وقف توسعه معارف کرده بود و شب و روز در سفر بود و کمتر فرصت یافت تا بر سر خانواده خود و اطفال خود باشد. در حقیقت او حق خوشحالی و لذت بردن از دیدار لبخند فرزندان خود را نیز وقف تعالی معارف در نیمروز کرده بود.

نور احمد عزیز شخص فهمیده و با درایت و صاحب قلم توانا و اندیشه وطن خواهانه بود. او شعر می سرود و شعرهایش محتوای میهن دوستی و بیانگر اوضاع اجتماعی و اقتصادی کشور بود و برخی رنگ و بوی تاریخی داشت. او در سال ۱۳۴۰ از خرابه های شهر

زرنج دیدن کرده بود و سپس احساس خود را از زبان مخروبه های
زرنج اینطور بازگو کرده:

الهی عظمت دوران من کو؟ شکوه ارگ عالی شان من کو؟
جلال و عظمت شاهان من کو؟ بدل پروردم آن مردان من کو؟
گرفتی یا رب از من جان من کو؟

کجا شد همت مردان کارم کجا شد خرگه خیل سوارم
مگر من سینمای روزگارم که درهر پرده چندین رنگ دارم
سرود حلقه رندان من کو؟

زدي صد حلقه برکاخ نیشاپور دلیرانم به باتک طبل و شیپور
گذشتی گرسواران من از دور بلرزیدی کله بر فرق فغفور
خدا را صحنه جولان من کو؟

الهی برج و بار و خانه ام کو؟ چراغ و محفل و پروانه ام کو؟
جلال و عظمت پارینه ام کو؟ اگر ویرانه ام ، دیوانه ام کو؟
بدل داغ گل دامن من کو؟

نه اندرگلشن من رنگ و بویی نه هم از عندلیبان گفتگویی
نه اندر جوی بارم آبرویی نه جوی دارم و نی آب جویی
طراوت های تاکستان من کو؟

چراکس را زحال من خبر نیست چراکسرا بسوی من نظر نیست
چرا درشور و فریادم اثر نیست خبر از حال من کسرا اگر نیست
نسیم صبح باغستان من کو؟

بجای گل برویام چرا خار؟ چرا افتاده باشم خار و خوار؟
نرویام چرا گل های بسیار؟ چرا از سر نگیرم شوکت یار؟
که گویم خانه ویران من کو؟

روح نوراحمد عزیزی، آن خدمت گذار خستگی ناپذیر معارف شاد
و یادش گرامی باد! پایان

مقاله سی و چهارم

تأمین حقوق زنان یکی از آرمانهای بزرگ شاه امان الله و ملکه ثریا

زنان که نیمی از پیکر جامعه افغانستان را میسازند، یکی از محروم ترین و سرکوب شده ترین طبقه جامعه در طول تاریخ کشور هستند. قرنهای متمادی زنان بچشم حقارت نگریسته شده و آنها



را بطور تحقیرآمیزی بنام عاجزه، سیاسی و مادر حیوانات مینامیدند.

در آموزه های اسلامی زنان انسان درجه دوم شمرده میشوند و از لحاظ حقوقی نیم مرد شناخته میشوند.

در این دیدگاه زنان معمولاً برای خدمت به مردان و ارضای تمایلات جنسی مردان ارزیابی میشوند.

برای اولین بار زنان افغانستان پس از استقلال با توجه به نظریات عالمانه محمودطرزی و حمایت علیا حضرت سراج الخواتین مادرشاه امان الله و تلاش ملکه ثریا خانم شاه امان الله که هردو زنان فهمیده و با دانش بودند از حقوق انسانی و بشری خود بهره مند شدند و بحیث

انسانهای متساوی الحقوق بامردان در قانون اساسی کشور شناخته شدند.

توجه به حال زنان کشور، وتامین حقوق شان در اصل از اندیشه های محمود طرزی آب میخورد که میگفت فقط زنان تعلیم یافته میتوانند همسران و مادران خوب باشند.

طرزی با تأکید بر نقش برجسته زنان در دوران خلافت عباسی می گفت: زمانیکه تمام زنان و مردان اروپا بیسواد بودند، زنان مسلمان به حیث شاعر و هنرمند و حتی در مقامهای اداری کار میکردند. او در مورد اهمیت تعلیم و تحصیل زنان استدلال میکرد که: فقط زنان تعلیم یافته و منور میتوانند همسران و مادران خوب باشند و همین زنان هستند که اطفال را که آینده متعلق به آنهاست، بار می آورند. طرزی به استناد حدیث مبارک که " زنان نیمی از پیکره مردان اند" ، استدلال میکرد که بدون پیشرفت این نیمه اجتماع نمیتوان نیمه دیگر آنرا بطور کامل و سالم انکشاف داد. او می گفت که اسلام بر مبنای مساوات بین همه اعم از زن و مرد استوار است و میخواست بدینوسیله احساس خودآگاهی و اعتماد به نفس را به منظور تقویۀ تفکر معقول و "دفاع از خود" بین زنان کشور ایجاد نماید. به نظر او: این هدف وقتی برآورده می شود که زنان تعلیم یافته و آگاه شوند تا بتوانند برای فامیل، فرزندان و در نهایت برای جامعه عناصر مفید و فعال بار آیند. او حتی اصرار میکرد که نقش تعلیم و تربیه زنان اگر بالاتر از مردان نیست، به هیچ وجه کمتر از آنان نمی باشد. اینجاست که طرزی اولین مرد متفکر در نهضت زنان کشور بشمار میرود و بر لزوم کسب علم و دانش جدید برای زنان افغان تأکید و اصرار میکرد. نظریات او سرلوحه اساسی اقدامات رژیم امانی را در مورد زنان تشکیل میداد.» (داکتر سید عبدالله کاظم، شاه امان الله غازی و برنامه های انکشاف معارف در کشور (بخش سیزدهم)

شاه امان الله و ملکه ثریا به تاسی از اندیشه های تجدد خواهانه طرزی ، به نقش زنان در روند تحولات اجتماعی توجه خاص مبذول داشت و حتی پروسه نجات زنان را بحیث شهروندان متساوی الحقوق آغاز نمود و به تأسیس انجمن نسوان و مکاتب دخترانه اقدام کرد.

شاه امان الله با همکاری و تلاش همسر خود ملکه ثریا و مادر خود سراج الخواتین برای کمک فوری به زنان کشور، پس از آنکه حقوق زن در نخستین قانون اساسی کشور تصویب شد، به تأسیس مکاتب در مرکز و ولایات پرداخت . ملکه ثریا نخستین مکتب دخترانه را بنام «مستورات» در سال ۱۹۲۰ در شهر آرا کابل تأسیس کرد که به تعداد ۴۰ تن از دختران در آن آموزش را آغاز کردند. ملکه ثریا در روز افتتاح مکتب در يك سخنرانی گفت: "الحمد الله براي ما زنان، امروز يك روز نهايت خوب است که در سایه اعلیحضرت غازي، مکتب مستورات را افتتاح میکنیم. امید است که اولاد وطن از این مکتب مستفید شده و در راه دین و دولت و ملت خویش حتی الوسع خدمت کنند به همه حاضرین معلوم است که فرضیت علم به مرد و زن یکسان است، و این مکتب که برای ما، زنان تأسیس شده از توجهات معارف خواهی اعلیحضرت جوان، غازي ما و همت و کوشش جناب وزیر معارف است."^{۱۱} (سایت کابل ناتیه، شماره ۸۰) در این مکتب اعضای خاندان سلطنتی مسئولیت سرپرستی و اداره مکتب را بدوش گرفتند. مادر ملکه [اسما رسمیه] بحیث سرمعلم و خواهر بزرگ ملکه خیریه خانم سردار عنایت الله خان بحیث معاون سرمعلم مسئولیت پذیر شدند و خود ملکه وظیفه مفتشه را بدوش گرفت.

غبار از چشم دیدهای خود مینویسد: « روزی که ملکه ثریا در یک اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی زنان افغانستان سخن زد (جدی ۱۲۹۹ش) زنان با درد بگریستند و پنجاه نفر زن فی المجلس خودشان را در خدمت معارف و تأسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند.

ملکه چنان متأثر و منفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را بر دوش گرفت.» (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۹۰)

دانشمند افغان، داکتر سید عبدالله کاظم مینوید که: «...مکتب مستورات بیرون قصر شاهی در ناحیه «شهر آرا» در خانه علی احمدخان والی واقع بود که بیشتر شاگردان آنرا در سال اول در حدود ۵۰ دختر از خاندان شاهی تشکیل میدادند. معلمه های اولی مکتب آنده خانمهای بودند که در خانه سواد خواندن و نوشتن را آموخته و قدری از علوم دینی و ادبی آگاهی داشتند. در مدت کوتاه شاگردان مکتب چنان افزایش یافت که در پنج صنف ابتدائی تقسیم شدند و مکتب نیز به یک عمارت بزرگتر در قلب شهر مسما به ده افغانان در نزدیک محل مشهور به «حوض مرغابی ها» و در یک عمارت بزرگ بنام «گلستان سرای» که از طرف (بوبو جان) ملکه امیر عبدالرحمن خان به مکتب اهدا شده بود، انتقال یافت. در همین وقت هیئت اداری مکتب مشتمل بر دو خانم از عمو زاده های ملکه بنام های «بلقیس و روح افزا» یکی بحیث مدیره و دیگری بحیث مبصره جدیداً مقرر گردیدند.» (داکتر سید عبدالله کاظم، مقاله (ملکه ثریا، بنیان گذار نهضت زنان کشور)، افغان جرمن آنالین، ۳۱ اکتوبر ۲۰۱۴)

ملکه ثریا در سال ۱۹۲۴ شفاخانه زنانه "مستورات" تاسیس کرد. این شفاخانه تاریخی تا امروز بشکل انکشاف یافته آن هنوز هم در همین محل (در جاده میوند) فعال است.

همچنان یک مکتب تدبیر منزل برای زنان کابل در باغ علی مردان با معلمی عده یی از زنان جرمنی و ترکی تاسیس گردید. ملکه ثریا برای جلوگیری از خشونت علیه زنان، محکمه ای دایر نمود که شکایات زنان را در مقابل شوهران بررسی کند. از قبیل ندادن نفقه و لت و کوب شدن توسط شوهران شان و یا طلاق دادن بدون موجب.

یک هیئت مخفی و ارسى زنان نیز ایجاد گردید که عکس العمل مردان را کنترل کنند و از زنان پیر خواستند که به خانه ها بروند و ببینند که رویه مردان با زنان شان چگونه است ؟ همه این ها در پلان اصلاحی شاه امان الله خان شامل بود.

شاه امان الله در مورد گرفتن طویانه و عروسی قیوداتی وضع کرد تا فشار عروسی را از روی شانه های خانواده داماد کم کند. و نیز سن ازدواج را برای مردان ۲۲ سال و برای دختران ۱۸ سال تعیین نمود، اما در لویه جرگه دوم در سال (۱۹۲۴) که بخاطر خاموش کردن شورش پکتیا تدویر یافته بود، چون اکثریت اعضای آن جرگه را ملاکین و خانها و روحانیون متعصب تشکیل میدادند، بعضی تعدیلات در برنامه ریفورمها وارد شد که دولت مجبور شد موقتاً آنها را بپذیرد.

بنابر در خواست ملکه ثریا، در تابستان ۱۹۲۸ «انجمن حمایت نسوان» تشکیل شد و دوازده نفر از زنان بافهم کابل اداره انجمن را بدست گرفتند و خواهرشاه کبراجان مسئولیت اداره این انجمن را بدوش گرفت. بدینسان برای نخستین بار زنان در کار اداره مملکت با مردان شریک شدند. به شاروالی دستور داده شد تالست زنان بیوه و بی سرپرست را ترتیب و آنها را درشفاخانه ها و لابراتوارها شامل کار نماید.

ملکه ثریا، بنیانگذار نهضت زنان کشور:

داکتر سیدعبدالله کاظم در پاسخ بسوال یکی از خوانندگان پورتال افغان جرمن آنلاین (۳نومبر سال ۲۰۱۴) چنین نوشتند: «عنوان مقاله اینجانب "ملکه ثریا - بنیان گذار نهضت زنان کشور" بوده و این خود میرساند که ملکه اولین سنگ را در تهداب نهضت زنان گذاشته که قبل از او هیچ زن دیگر به همچو اقدام یا اقدامات

دست نیازیده بود. اولین مکتب نسوان، اولین شفاخانه نسوان، اولین انجمن حمایت از زنان، اولین ملکه ای که به خارج از کشور در معیت شاه سفر کرد و با ملکه ها و خانم های سرشناس جهان به صحبت پرداخت و اولین زنیکه با مطبوعات خارجی مصاحبه های زنده انجام داد و اولین زنیکه با رعایت ستر و حجاب شرعی در لویه جرگه اشتراک کرد، اولین زنی که بدون نقاب بطور رسمی در بین عوام ظاهر شد و بالاخره اولین زنیکه در مورد حقوق زنان چندین بار اجتماع زنان را دائر کرد و به سخنرانی با آنها پرداخت و نقش آنها را در اجتماع بیان نمود. آیا این همه خصوصیات او موجب نمیشود که ملکه ثریا را به حیث یک زن پیشتاز و بنیان گذار نهضت زنان کشور نامید؟ البته این کارها بدون حمایت شوهر و پدرش میسر نبود، ولی اگر او سهامت این اقدامات را نمی داشت، حمایت شاه مثل تبری بود بدون دسته که نمی توانست نهضت زن را براه اندازد. اینکه بعد چه حوادث صورت گرفت و چگونه ارا به ها به عقب کشیده شدند و سالهای متمادی زن افغان در کنج خانه محصور ماند، سؤالهای دیگر است." (منبع قبل الذکر)

شاه امان الله یک ماه بعد از لویه جرگه ۱۹۲۸ (در هفته اول ماه اکتوبر) چهار جلسه بزرگ در قصر ستور وزارت خارجه دایر کرد که در هر یکی ششصد تن از معاریف و مامورین عالی رتبه با خانمهای شان بشمول دیپلماتان خارجی مقیم کابل اشتراک داشتند. شاه در بیانیه روز چارم خود بر این موضوع تاکید نمود که ظرف دوماه دیگر برقع از سر زنها برداشته خواهد شد و بجای آن یک روسری (دستمال) مانند زنان ترکیه بر سر انداخته میشود که در زیر گردن گره میخورد. مگر شاه متذکر شد که اختیار اینگونه ستر اجباری نیست. همچنان شاه به این نکته اشاره کرد که چادری در اسلام فرض نیست و بعد خطاب به ملکه ثریا گفت که چادر خود را از سر بردارد و ملکه چادر خود را از

سر برداشت و زنان و حضار برایش کف زدند، بدون آنکه از شرف ملکه چیزی کاسته شده باشد. بدین سان ملکه ثریا نخستین زن افغان است که رسماً روی لوچی زن را در کشور اعلام کرد. بعد از آن شاه ملاهای متعصب را مورد حمله شدید قرار داد و آنها را اشخاص جاهلی خواند که مسؤول جمیع عوام فریبی ها و منبع تمام تعصبات بیجا و اشاعه و پخش جهالت و نادانیها میباشند. (ادمک، ص ۱۹۵) این سخنان شاه به ارتباط مخالفت ملاها و روحانیونی بود که با اصلاحات شاه در لویه جرگه صورت گرفته بود.

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» مینویسد که: روز ۱۲ اکتوبر، یک روز تاریخی در تاریخ زنان افغانستان به حساب میرود، زیرا برای بار اول زن افغان روی لچ در اجتماع قبول شد. از آن روز به بعد زنان منور برق نوشیدند و در عوض البسه مناسبی را اختیار کردند. در کابل بیشتر زنان بدون چادری دیده میشدند. دولت واقعاً میخواست که زن از حیثیت و عزت شایسته به عنوان شریک زندگی مرد و به عنوان یک انسان در جامعه بر خوردار گردد، زیرا در آن روزگار مخصوصاً در خارج از شهرها زن مثل حیوان در معرض بیع و شرا قرار میگرفت و در برخی موارد زن با گاو و اسب و خر و غله تبادل میگردید. به همین جهت است که محمود طرزی از وضع رقت بار زنان در افغانستان اشعار شکوه آمیزی دارد. شاه به این بسنده نکرد و طی فرمانی از مامورین دولت خواست تا بیش از یک زن نداشته باشند. این کارها گرچه در ظاهر با عنعنات جامعه افغانی نا سازگار بود، اما از نظر دولت در واقع راه هایی بود که لا اقل در شهرها نیز زن از آزادی برخوردار گردد و اگر بخواهد بتواند با روی باز ظاهر شود. اما این روی باز در آن زمان از پیشانی تا زیر زرخ و دستها تا بند و پا ها تا بجلک قابل رویت بود نه بیش از این، همان چیز های که زنان در دهات افغانستان همواره از آن بر

خوردار بوده و هستند. (سیستانی، سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ، مقاله ملکه ثریا)

نتیجه :

شاه امان الله برنامه ها و ریفورم های اجتماعی و فرهنگی زیادی را برای بیرون کشیدن جامعه از عقب ماندگی قرون وسطایی طرح و به تطبیق آن شروع کرد، امامتاسفانه که با مخالفت روحانیت متنفذ وابسته با انگلیس و روبرو گردید، که هر اقدام ترقی خواهانه شاه را با بن بست روبرو میکرد.

نخستین کسانی که با اصلاحات شاه سر مخالفت برداشتند، حضرات شور بازار بسرکردگی نورالمشایخ مجددی و برادرش محمد صادق مجددی بودند. نورالمشایخ مخالف سرسخت تعلیم و تحصیل دختران و پسران و نیز مخالف روی لوجی زنان بودند. از نظر آنها رفتن به مکتب پسران را کافر میسازد. اما واقعیت این است که اگر پسران به مکتب بروند و علم بیاموزند، دیگر دکان پیری و مرشدی با کساد روبرو میشود و یک پسر تعلیم دیده حاضر نمیگردد حلقه مریدی برگردن اندازد. اولین شورش در مقابل تاسیس مکتب مستورات در خوست توسط ملای لنگ یکی از مریدان حضرت شوربازار در سال ۱۳۰۳ ش براه افتاد که مدت یک سال وقت و انرژی و بوجه دولت را برای خاموش کردن آن در برگرفت و سرانجام دولت مجبور شد موقتاً دروازه مکتب مستورات را ببند تا امنیت قایم گردد و یک سال بعد دوباره مکتب مستورات بروی دختران بازگردید.

به قول استا اولسن « پروگرام اصلاحات شاه که قلب قدرت روحانیت را در افغانستان نشانه گرفته بود» شامل، رفع چادری (نقاب) زنان، منع مریدی در اردو، ممانعت تحصیل ملایان در مدرسه دیوبند هند برتانوی، گرفتن امتحان از ملانمایان، توزیع تذکره نفوس به مردم افغانستان، جلب جوانان بخدمت سربازی، تحصیل

مشترک پسران و دختران در مکاتب ابتدائی و اعزام جوانان افغان برای تحصیل به خارج و منع نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج برای دختران (۱۸ سال) و برای پسران (۲۲ سال) و غیره مسایل حقوقی و اجتماعی میشد.» (استا اولسن، اسلام و سیاست در افغانستان ، ص ۱۴۱)

شاه و ملکه ثریا هرگز از تأمین حقوق زنان دست نگرفتند و تا آنجا در این راه جلو رفتند که در لویه جرگه ۱۹۲۸ زنان افغان حق اشتراک در لویه جرگه را یافتند و شاه درپایان سخنانی خود آزادی زن افغان را با روی برهنه در اجتماع اعلام داشت و از ملکه ثریا خانم خود و کبراجان خواهر خودخواهش نمود با روی برهنه در جلسه اشتراک نمایند. آنها هر دو با روی برهنه در جلسه حاضر شدند و حاصرین کف زند بدون اینکه از حیثیت و عزت شان چیزی کم شده باشد. در راستای همین حق و حقوق زنان بود که تعدادی از دختران افغان برای تحصیلات داکتری زنانه و نرس قابلیگی به ترکیه فرستاده شدند و در محفل تودییی آنها شاه و ملکه حضور یافتند و با احترام تمام عازم ترکیه شدند.

شاه امان الله و ملکه ثریا تا آنجا برای آزادی زنان افغان مبارزه کردند که از جانب روحانیت متنفذ متهم به کفر شدند و بر سر این مساله نه تنها تاج و تخت سلطنت را از دست دادند، بلکه از کشور نیز تبعید گردیدند ولی از تلاش خود برای تأمین حقوق زنان پشیمان هم نبودند تا در غربت جان دادند.

نوت: لمبه جان رنگریز درباره شاه و ملکه ثریا نوشتهٔ زیبایی دارد حیف آمد که این نوشته زیبای خانم لمبه رنگریز را در پای این مقاله نگذارم:

«جناب محترم سیستانی گرامی ،

در سرزمین بلندآوازه خورشید و کوه، جایی که باد از آزادی می سراید و خاک از شرافت می درخشد، نام شاه غازی امان الله خان چون ستاره ای تابناک بر آسمان تاریخ می درخشد.

او نه فقط پادشاهی بود بر تخت سلطنت، بلکه دلیرمردی بود بر تخت دل ها. زعمی که با نگاهش، زنجیرها را گسست و با گام هایش، راه فردا را گشود. هر لغتی که درباره او نوشته شود، بوسه ایست بر پیشانی وطن. هر جمله ای، شاخه ی گل سرخ  است که بر مزار عزت و آزادی نهاده می شود.

او به ما آموخت که وطن را باید با جان دوست داشت، نه با زبان، که استقلال را باید با خون پاس داشت، نه با شعار. و در کنار او، ملکه فرهیخته، ثریا جان، بانویی از تبار نور و ناز، با قلبی آکنده از مهر و اندیشه، بیرق آگاهی را بر فراز خانه های خاموش برافراشت. او صدای زنان وطن بود، پژواکی از فردایی روشن تر.

در خیال شبانه ام، با دستانی از اشتیاق و چشمانی از اشک، دو شاخه گل سرخ  بر مزارشان می گذارم: یکی برای شاهی که آزادی را معنا کرد، و دیگری برای بانویی که روشنی را به دل ها بخشید.

در سرزمین آفتاب پرور افغانستان، نام شاه غازی امان الله خان چون خورشید درخشان بر بلندای تاریخ می درخشد. او نه فقط یک پادشاه، بلکه پیام آور آزادی، استقلال، و بیداری ملی بود. اوبا گام های استوارش، خاک وطن را از زنجیر استعمار رها کرد و روح مردم را به پرواز درآورد.

پایان ۲۰۲۵/۸/۱۸

مقاله سی و پنجم

سیاست افراط‌گرایی پاکستان بمنظور خنثی کردن ناسیونالیزم پشتون وتهدید دایمی هندوستان بر سر کشمیر

پس از آنکه پاکستان در اگست ۱۹۴۷ از پیکر هند جدا گردید و به عنوان کشوری مستقل در جنوب شرق افغانستان عرض وجود نمود، پاکستان بلا فاصله با استفاده از جذبات اسلام خواهی تعداد زیادی از مردمان قبایلی را مسلح نموده برای تصرف کشمیر که مهاراجای آنجا در سال ۱۹۴۷ اتحاد خود با دولت هندوستان را اعلام نموده بود، بسیج نمودند تا بجنگند. قبایلان مارش پرشکوهی انجام دادند و بخشی از کشمیر را گرفتند، مگر موفق به تسخیر "سری نگر" مرکز کشمیر نشدند.

از آن سال به بعد هند و پاکستان هر یک بر بخشی از کشمیر تسلط یافتند و خطوط کنترل مرزی را بین خود برقرار کردند. مگر تا هنوز منازعه بین هند و پاکستان بر سر کشمیر دوام دارد و تلاش های بعدی پاکستان برای تسخیر آن ره بجائی نبرده در عوض چندین هزار جنگجوی افراطی را به بهانه الحاق سرزمین کشمیر به پاکستان به کام مرگ سپرد (۱۹۶۵) و با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شد. افغانستان نیز با مطرح کردن حقوق پشتونهای آنسوی خط دیورند ابتدا از عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد اباورزید و سپس مسئله ای

بنام "پشتونستان" را در صدر سیاست خارجی خود گنجانید و بالنتیجه خشم پاکستان را برانگیخت تا آنجا که پاکستان به بمباری بعضی از مناطق اینسوی خط دیورند مبادرت ورزید. افغانستان نیز در ۱۹۴۹ رسماً خط دیورند را ملغاً اعلام نمود. وداعیه پشتونستان را در سرلوحه سیاست خارجی خود گنجانید، و از طریق برنامه یک ساعته رادیویی "دا پشتونستان زمونږ" می خواست احساسات ملی پشتونها را در آنسوی خط دیورند تحریک کند، تا برضد حکومت پاکستان قیام نمایند و برای تشکیل یک دولت آزاد ملی متشکل از پشتونها و بلوچها اقدام کنند.

البته افغانستان تا آنجا که برایش مقدور بود، از مساعدت مالی به رهبران و روسای قبایل آنسوی خط دریغ نورزید. طبعاً یک چنین کمک هایی از طرف دولت هند نیز به رهبران قبایل صورت می گرفت.

حکومت پاکستان نیز که خود را با دشمنی دوهمسایه غربی و شرقی خود یعنی افغانستان و هند روبرو دید، اولاً خود را زیر چتر حمایت امریکا قرارداد و در پیمان نظامی سنتوشامل گردید و از طرف دیگر به سازمان استخبارات نظامی خود "ای اس آی" وظیفه سپرد تا آخرین شیوه های استخباراتی را برضد این دوکشور بکار گیرد. این سازمان که امروز از قوی ترین سازمانهای استخباراتی منطقه است، مرکز ثقل تلاش خود را روی اسلام سیاسی آنها در عقب مانده ترین شکل آن طالب گرایی؛ متمرکز ساخت و از آن برای رسیدن به اهداف سیاسی، نظامی و ملی خود وسیعاً استفاده نمود.

به کلام دیگر، این سازمان برای خنثی کردن تبلیغات افغانستان و هند، به جلب و جذب ملا ها، مولویها و پیرها و سیدها و رهبران مذهبی و روحانیون که در میان قبایل پشتون از اعتبار فراوانی برخوردارند، پرداخت و با دادن امتیازات و مستمری فوق العاده مالی و اقتصادی به

آنها فقط از آنها خواست تا در میان قبایل تبلیغ کنند که پاکستان یک کشور اسلامی است و اسلام دین آنهاست که از مرزعلایق قومی و عشیره‌یی فراتر مینگرد و هرکه خود را مسلمان واقعی و پاک می‌شمارد، باید رسالت اسلام را از یاد نبرد و رسالت اسلام جهاد با کفار است و چون هند بر بخشی از کشمیر که برادران مسلمان آنهاست، تسلط دارد، باید برای رهایی و نجات مسلمانان کشمیر کمر به جهاد بست و با کشور هند که دین اکثریت مردم آن هندوئیسم (بت پرستی) است، به جنگ و جهاد برخاست. آی اس آی (ISI) برای کشاندن و بدام افگندن مردم در حال روحانیون بهترین چاره را در ایجاد مدارس مذهبی و پخش ایدیولوژی افراط گرایی در نظام درسی دیوبندی دید که سابقه دیرینه در پاکستان داشت.

پاکستان برای خنثی کردن احساسات ملی پشتونها به تاسیس مدارس مذهبی در سرتا سر مناطق قبایلی و بلوچستان پرداخت تا بدینوسیله مردم قبایل رامشبوغ از اندیشه های افراط گرایی بار آورده از تعلیمات و آموزش های مدرن و عصری به دور نگهدارد، زیرا که اگر فرزندان قبایل به علوم عصری دسترسی می یافتند، بدون شک با دانش و علوم معاصر بار می آمدند و آنگاه احساسات ملی پیدا میکردند و توجه خود را به احقاق حقوق ملت پشتون، معطوف و برای پشتونها حقوق و امتیازات بیشتری از حکومت پاکستان تقاضا میکردند. مثلاً تقاضای ایجاد یک ایالت خود مختار به نام پشتونخوا را با تاسیس پوهنتونهایی در مناطق قبایلی مینمودند و تقاضای آموزش به زبان مادری خود (پشتو) را، یکجا با ایجاد نهادهای مطبوعاتی و نشر روزنامه ها و رادیوها و تلویزیونهای به زبان پشتورا میکردند و در تمام عرصه های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی همان حقوقی را از دولت مطالبه میکردند که برای مردم لاهور و پنجاب و اسلام آباد پاکستان داده شده است.

استخبارات نظامی پاکستان در راستای تضعیف ناسیو نالیزم پشتون ، ده ها سال است که در میان قبایل سرحدی ایدیولوژی بنیادگرایی را ترویج نموده تا ذهن آنها را از هرگونه داعیه حق طلبی و یا حق تعیین سرنوشت خویش منحرف سازد و فقط با پافشاری براسلام و اسلامیت به پاکستان هویت بدهند ، واز مبارزه برضد استبداد و بی عدالتی های اجتماعی و سیاسی غافل بمانند.

پاکستان برای انحراف ذهنیت ناسیونالیستی قبایل روی مدرسه های مذهبی سرمایه گذاری کرد و برای مدرسین این مدرسه ها که وظیفه تبلیغ اسلام و جهاد را به پیش می بردند، معاشات بلند منظور کرد. روحانیون و ملا امامان که دیدند متاع دینی و ملائی شان از طرف دولت خریداری و حمایت میشود، در سرتاسر مناطق قبایلی و بلوچستان در مساجد و خطبه های دینی در پنج وقت نماز، و خارج از اوقات نماز، بجز از اسلام و جهاد با کفار، بحث و سخنی دیگری شنیده و گفته نمیشد. پابندی مردم به اجرای مناسک دینی چنان زیر کنترل ملا امامان مساجد و مولویهای مدرسه های مذهبی قرار داده شد که هرگاه یکی از نمازگزاران اهل قریه یک وقت به نماز جماعت حاضر نمیشد، مورد سوال و بازخواست ملا امام قرار میگرفت و اگر عذرش نزد ملا امام قریه موجه نمی بود، حتی به جزاهای سختی نیز محکوم میگردد.

بنابراین روحانیون، برای اولین بار در میان قبایل سرحدی پاکستان از موقف ممتاز و ویژه ای برخوردار شدند و چون این مقام و امتیازات را از اثر تبلیغ و ترویج اسلام سیاسی با حمایت سازمان استخبارات نظامی پاکستان بدست آورده بودند ، آنها بقای این وضع را میخواستند و تحصیل در مکاتب عصری را نوعی بی دینی و محروم شدن از بهشت تلقی میکردند.

در همان زمانی که در میان قبایل سرحدشمال غربی، تحصیل در مکاتب عصری از سوی روحانیون وابسته به "آی. اس. آی" نوعی بی دینی تلقی میگردید، حکومت افغانستان به صدارت داودخان دو لیسه به نامهای «خوشحال خان» و «رحمان بابا» را با لیلیه برای فرزندان پشتونستان و مناطق سرحدی پشتو زبان کشور در کابل تأسیس کرد که در آنها به شاگردان به زبان مادری شان دروس عصری از قبیل: فزیک، شیمی، بیولوژی، تاریخ، جغرافیا و ادبیات پشتو و درس وطن پرستی و آزادی خواهی و حق طلبی داده میشد. بسیاری از شاگردان آن لیسه ها به درجات عالی تحصیلی در داخل و خارج افغانستان نایل شدند و به مقامات بلند دولتی در افغانستان رسیدند. هدف دولت افغانستان از این برنامه ها بلند بردن سطح علمی و شعور اجتماعی و سیاسی فرزندان قبایلی بود تا در آینده برای مردم خود مصدر خدماتی گردند. این لیسه ها تا کودتای ثور در کابل فعال بود.

مگر پاکستان با تحقق سیاست افراط گرایی خود در مناطق قبایلی بیشتر از ۳۰ میلیون مردم پشتون را محروم از تعلیمات عصری بار آورد که سطح آگاهی شان فقط به اجرای مناسک دینی و چگونگی رفتن به دوزخ و بهشت از طریق "جهاد" و "شهادت" خلاصه میشود. (میزان باسوادی در میان مردان قبایل ۱۷٪ در میان زنان ۳٪ است)

نخستین نتیجه تلاش های "آی اس آی" در راستای ناکام کردن ناسیونالیزم پشتون و افغانستان این بود که گروهی بزرگ از هواداران "داعیه پشتونستان" از این نهضت در سال ۱۹۵۴ جدا شدند و بنای همکاری با دولت پاکستان را گذاشتند. بر اثر این از هم گسیختگی و تفرقه قومی، دولت پاکستان در ۱۹۵۶ قبایل آنسوی خط دیورند را به نام "پونت شمال غربی" جزو پاکستان اعلام نمود. و این خبر سبب عکس العمل شدید دولت افغانستان گردید و صدراعظم

افغانستان داودخان در برابر این تصمیم پاکستان، نطق شدید اللحنی نمود و فردای آن بیرق قونسلگری پاکستان در جلال آباد از طرف تظاهرکنندگان به آتش کشیده شد و بالمقابل بیرق قونسلگری افغانستان در پشاور از طرف آن دولت در آتش سوخت و گپ به سفربری و لشکرکشی شد (۱۹۵۶).

تجاوز شوروی برافغانستان، چانس طلایی برای پاکستان :

بعقیده صاحب نظران "تجاوز شوروی برافغانستان و جنگ و جهاد درمقابل شوروی، چانس های طلایی را برای پاکستان مساعد ساخت که یک طرف با سرازیرشدن سیل دالر های امریکا و عربستان سعودی و دیگرکشور ها قادرشد در رقابت با هندصاحب سلاح اتمی گردد و از سوی دیگر از شرایط بوجود آمده در جهت تضعیف ناسیونالیسم پشتون استفاده کند. پاکستان فعالانه از پان اسلامیسم در میان پشتونها حمایت نمود و سرمایه گذاری های بزرگی بر سر احزاب بنیاد گرای پاکستانی در مناطق قبایلی نمود. محصول این سیاست ها ظهور نوع جدید اسلامیزم پشتون در منطقه است که برخی جلوه های آن با به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان به نمایش گذاشته شد، چنانکه طالبان همبستگی پان اسلامیزم را نسبت به همبستگی قومی ترجیح میدهند. و به خاطر استقرار شریعت اسلامی بیشتر ازجان مایه میگذارند تا به خاطر احقاق حقوق هم تباران قومی یا آزادی ملی خود.

این مسئله دیگر حاجت به اثبات ندارد که طالبان هیچگونه احساس ملی ندارند، اگر میداشتند، زندگی فقیرانه پشتونها را اینسوی خط دیورند را تباه نمی کردند. مکتبها را نمی سوختاندند، و معلمان را نمی کشتند. آخر فرزندان پشتون در این مکاتب فقط علم و سواد می آموزند تا در آینده در فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشور خود سهم

بگیرند و از این راه امکانات یک زندگی آرام و خوشبخت برای خود رافراهم کنند، پس چرا اینها فرزندان پشتون را از نعمت سواد و تعلیم محروم میسازند؟ وزیر تعلیم و تربیت فاروق وردک روز ۱۸ نوامبر ۲۰۰۸ اعلام کرد که ۶۷۴ مکتب در مناطق جنوب و جنوب غربی کشور بروی اطفال مسدود شده و ۵۵۰ باب آن در ولایات هلمند و کندهار و زابل و ارزگان اند. مسدود شدن مکاتب بروی فرزندان پشتون بخاطر اینست که پاکستان نمیخواهد فرزندان پشتون به تحصیل علوم بپردازند و از تکنالوژی عصری بهره مند شوند. سازمان استخبارات نظامی پاکستان (آی. اس. ای) توسط طالبان مکاتب مناطق پشتون نشین را میسوزاند، معلمان و علما و مشران قومی را میکشند و دروازه های مکاتب را مسدود میکنند تا فرزندان افغان بی سواد و جاهل بار آیند. حنیف اتمر وزیر تعلیم تربیه وقت، در بیانیه ای گفت: در سال ۲۰۰۷، ۶۰۶ مدرسه تعطیل و در حدود ۳۰۰ هزار نفر شاگرد از ادامه تحصیل محروم شدند ۱۵۲ نفر معلم از سوی طالبان به قتل رسیده و ۲۰۰ شاگرد هم مجروح شده اند.

در پاکستان ملاها و افراط گرایان اسلامی که بیش از نیم قرن از حمایت آشکار دولت برخوردار بوده اند، از اسلام و قوانین شریعت کاملاً استفاده ایزاری میکنند. ملاها و مدارس دینی در پاکستان امروز هم توسط "جنگ و ترور" تغذیه میشوند. تعداد مدرسه های دینی در پاکستان را دقیقاً کسی نمیداند. برخی تعداد آنها را تا ۳۰ هزار می شمارد. تعداد مدارس دینی در صوبه سرحد پاکستان به ده ها هزار باب میرسد. میتوان گفت که در هر دهکده و هر روستائی لا اقل یک مدرسه مذهبی مصروف مغز شوئی فرزندان قبایلی است. تولیدات این مدارس به کجا صادر میشود؟ بدون تردید اکثریت شان بعد از مغز شوئی برای جنگ و حملات انتحاری به کشمیر برضد

نیروهای هندی ویا افغانستان اعزام میشوند وثبات وامنیت دراین کشورها را مختل میکنند.

در ارتباط به هند موفقیت پاکستان اینست که نیروهای افراطی را همواره برای عملیات جهاد برسرکشمیرباهند آماده کرده است، چنانکه از همان ۱۹۴۷ تاکنون هر روز هند خود را با تهدید افراطیون اسلامی پاکستانی روبرو می بیند وهرچندگاهی با اجرای عملیات تروریستی در محلات مزدحم هندی باعث تلفات فراوان انسانی میگردند و باری همین افراطیون با یک حمله برکارگیل کشمیر تحت حاکمیت هند در ۱۹۹۹ و بار دیگر در ۲۰۰۲ بر پارلمان هند حمله کردند و زنگ خطر درگیری میان دوکشور صاحب سلاح ذروی را بشدت بصدا در آورند.

عملیات تروریستی ماه نومبر لشکر طیبه پاکستان درشهر بمبئی هند ومنجمله در هتل تاج محل در مدت چهارروز نه تنها جان ۱۷۱ نفر را گرفت وبیش از ۳۰۰ تن را مجروح ساخت، بلکه با وجود انکار پاکستان از دست داشتن دراین عملیات تروریستی سرانجام یکی از دستگیرشدگان اعتراف نمود که که گروه لشکر طیبه با حمایت سازمان استخبارات نظامی پاکستان طراح ومجرى این دهشت افگنی بوده اند. این عملیات وحشیانه که اعتراض شدید مردم هند را نسبت به نیروهای امنیتی آنکشور در پی داشت، تشنج میان هند و پاکستان را تا لبه پرتگاه یک جنگ تمام عیار ذروی محتمل ساخته است. برائرفشار امریکابر پاکستان، آن کشور مجبورگردید تا بر مراکز پرورش لشکر طیبه حمله ببرد و تعدادی از رهبران این سازمان افراطی اسلامی را دستگیر کند. هند نام ۲۰ تن از رهبران شبکه های افراطی اسلامی را به پاکستان ارائه کرده تا آنها را دستگیر نموده به هند تحویل دهد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز لشکر طیبه و گروه افراطی جماعت الدعوة وابسته به لشکر طیبه را، در لست تروریستان شامل نموده و از پاکستان خواسته است فعالیتهای این گروه هارا نیز غیر قانونی اعلام کرده به دستگیری رهبران شان بپردازد. پاکستان ظاهرا امر مسدود ساختن کمپ های لشکر طیبه و جماعت الدعوة را داده است. داعیه پشتونستان که از اختلاف بر سر خط دیورند، سرچشمه گرفته بود، و همنوائی هند و تائید شوروی سابق را به همراه داشت ، در واقع زمینه ساز توسعه مدارس دینی و تقویت افراط گرایی در میان قبایل شد که نتیجه آن ازدیاد روز افزون افراط گرایان برای حمله بر مواضع هند در کشمیر گردید و در ضمن ناسیونالیزم پشتون را برای احقاق حقوق مدنی قبایل از دولت مرکزی تا ظهور جنبش پی تی ام در ۲۰۱۸ به صفر ضرب زده بود.

پایان

مقاله سی و ششم

پاسخ به یک سوال، از قلم لمبه رنگریز

هموطنی بنام نسیم خان در کامنتی نوشته و سوال کرده :
 «...از مدتی برایم یک سوال درمورد شاه امان الله خان پیداشده است.
 سوال اینست که موصوف از حالات رواج ها و عنعنات افغانها بی خبر
 بود. تمدن ترقی و دیموکراسی در چند روز و چند هفته و چند ماه به وجود
 نه میاید وقت ضرورت است. چیز های که شاه می خواست به گذشتن
 بیشتر از صد سال در افغانستان وجود نه دارد. فهماندن این اصل سیاست
 دانان زرنگ و هوشیار می خواهند نه سیاست دانان مفت خور. منظر
 جواب شما هستم با احترام.»
 لمبه رنگریز نویسنده جوان پاسخ محکم و مفصلی داده که برای
 دیگرانی که چنین سوالهای در ذهن خود دارند نیز بدرد بخور است.

لمبه رنگریز مینویسد:

پاسخ به سوال هموطنی که غیر مسوولانه نهضت پیشرونده امانی
 را شتاب زده و شخص غازی امان الله خان را متهم به بی خبری از
 سنت های جامعه کرده .
 اتهام شتابزدگی بر نهضت امانی، نادیده گرفتن عمق درد یک ملت
 است. شاه امان الله نه بی خبر از سنتها، که آگاه از تباهی آنها بود؛
 سنتهایی که دختر را از مکتب و آموزش، زن را از زندگی، و مرد
 را از اندیشه محروم می ساخت. او فرزند همین خاک بود، اما
 به جای همدستی با جهل، شمشیر آگاهی برداشت. تمدن را یک شبه
 نمی خواست، اما می دانست که بدون آغاز، راهی نخواهد بود. آیا کسی

که ملت بی سواد را به سوی دانش، زن محبوس را به سوی رهایی، و قانون را بر جای ظلم آورد، شتابزده بود یا بیدارکننده؟ سقوط او نه حاصل بی تجربگی، بل خیانت ملاهای اجیر، خوانین مزدور، و دخالت استعمار بود.

امروز پس از صد سال، هنوز آرمان‌های او را حسرت می‌خوریم. امان‌الله جلوتر از زمان خود بود، و جرمش این بود که خواست ملتش را از خواب قرون بیدار کند. تاریخ قضاوت خواهد کرد، نه شایعه بخوانید، تا بفهمید!

اگر شاه امان‌الله را به جرم پیشتاز بودن، به جرم فهمیدن دردهای مردمش پیش از آن‌که خود آن‌ها از آن آگاه شوند، مقصر می‌دانی، پس باید سقراط را نیز سرزنش کنیم که پیش از زمانه‌اش می‌اندیشید، و باید هر پیام آوری را محکوم کنیم که پیش از طلوع آگاهی، فریاد بیداری برمی‌کشید.

شاه امان‌الله، نه سیاستمداری ساده لوح بود و نه مردی بی‌خبر از سنت‌ها و عادات مردمش. او زاده‌ی همین خاک بود، ریشه در خاک و تاریخ و تپش قلب‌های مردمش داشت، اما وجدانش نمی‌پذیرفت که در قرن بیستم، دختر افغان از مکتب محروم باشد، و مردمش همچنان با چراغ تیلی به دنبال نور بگردند. او می‌دانست که سنت، وقتی به زنجیر تبدیل شود، باید شکسته شود؛ و می‌دانست که ملت، بدون آموزش، آزادی، عدالت و قانون، همیشه بازیچه دست بیگانگان خواهد بود.

■ می‌گویند “تمدن و دموکراسی در چند روز و چند هفته به‌دست نمی‌آید.”

بلی درست است! اما تمدن بدون آغاز، هرگز پدید نمی‌آید. پرسش اینجاست که اگر امان‌الله آن نخستین گام‌ها را برنداشته بود، چه کسی برمی‌داشت؟ شاهی که کتاب می‌خواند، محصل می‌فرستاد، قانون اساسی وضع نمود، نهاد ساخت، برده‌داری را لغو کرد، و زن افغان را از قفس بیرون آورد. او پیش از زمانه‌اش آمد، اما این تقصیر او نبود، تقصیر مردمی بود که جهل را تقدیس کرده بودند و روحانیونی

که با فتوای بیگانه، بر گرده‌ی مردم شلاق می‌زدند. تقصیر انگلیسی‌هایی بود که نهضت روشنگری را تهدیدی برای سلطه‌شان می‌دیدند و در همکاری با خاینان داخلی، پایه‌های حکومت مدرن را فرو ریختند.

■ از شما می‌پرسم:

♦ پس از یک قرن، آنچه امان‌الله می‌خواست آیا هنوز هم آرزوی ما نیست؟

♦ آیا هنوز عدالت، تعلیم، آزادی زن، قانون‌مداری و استقلال فارغ از دخالت بیگانه را نمی‌خواهیم؟

♦ آیا هنوز هم از شر همان بی‌سوادی، همان نفاق قومی، همان ذلت در برابر بیگانه، رنج نمی‌بریم؟

کسی که شاه امان‌الله را با اتهاماتی چون «بی‌خبر از اوضاع مردم» می‌کوبد، یا تاریخ نمی‌خواند، یا به خواندن آن دعوت نشده است.

پس من شما را دعوت می‌کنم: بخوانید! نگذارید شعور سیاسی‌تان با شایعه تغذیه شود.

سرنوشت ما را جهالت رقم زده، نه عدالت. پس باید دانست، باید خواند، باید فهمید. نهضت امانی، فقط حکومت یک شاه نبود؛ فریاد یک وجدان بود در میان خواب‌زده‌گان. و هنوز هم، هرکه آن فریاد را بشنود، افغان است. و هرکه آن را خفه کند، یا خفته است یا دشمن.

شاه امان‌الله را نه می‌توان در قفس داوری عوامانه و سطحی اسیر کرد، نه می‌توان مشعل فکر و وجدانش را با خاک فراموشی خاموش ساخت. او نه فقط یک پادشاه بود، بلکه نماد رویای بزرگ بود که در دل شب سیاه عقب‌ماندگی، ستاره‌ای از بیداری بر آفریخت. او همان صدایی بود که در غوغای طبل‌های تعصب و جهل، نوای آزادی را زمزمه می‌کرد.

♦ کسانی که او را به «شتاب زدگی» متهم می‌کنند، هرگز نمی‌پرسند که آیا دردِ قرون را می‌توان با صبر بی‌پایان درمان کرد؟ اگر طبیبی را که دست به جراحی می‌زند، به‌خاطر فریاد بیمار سرزنش

کنیم، آنگاه چه کسی جرات خواهد کرد که تیغ جراحی به دست بگیرد؟

امان‌الله خان در جراحی سنت‌های پوسیده، در تلاش برای دمیدن روح نو در کالبد فرسوده‌ی ملت، تنها نبود؛ اما تنها گذاشته شد. ملت او، مردمی بودند اسیر سنت، اسیر جهل و خرافه، اسیر ملاحایی که نه به پیام دین، که به دستور استعمار گوش می‌سپردند. همین روحانیون بودند که علیه مدرسه فتوا دادند، علیه آزادی زن خطبه خواندند، و بر طغیان مردم بیسواد آتش ریختند. و در پس پرده، دستان خون‌آلود انگلیس‌ها با سکه و اسلحه، فتنه‌ها را می‌پروراندند.

♦ آیا کسی امروز انکار می‌کند که سقوط نهضت امانی، یکی از بزرگترین تراژدی‌های سیاسی ما بود؟ همان روز که امان‌الله از وطن خارج شد، همان لحظه، چراغ قرن ما خاموش شد، و ما دوباره به قعر تاریکی خزیدیم. خان سالاری، خشونت، زن ستیزی، جهل و تعصب، همه دوباره تاج بر سر نهادند.

ما ملت عجیبی هستیم: برای جهل خود مقبره می‌سازیم و برای دانایان تبعیدگاه برای واعظ خرافه پرداز گربه و به سر و صورت خود می‌زنیم، و معلم را از ده و روستا بیرون می‌کنیم. و بعد، آه می‌کشیم که چرا سرنوشت با ما نساخت!

امان‌الله خان آن پادشاهی بود که در غرب لباس پوشید اما در دلش آرمان‌های خالص مشرق را می‌پروراند. او با اروپا عکس گرفت، اما رویاهایش همه از خاک افغانستان، از کوچه‌های کابل، از غرش شغنان، از صدای شرشر رودهای کنر و زابل الهام می‌گرفت. او خواهان آن بود که افغان، با غرور بر خاک خویش راه برود، نه با نگاه منت‌کش به اردوگاه بیگانه چشم بدوزد.

■ شما از سنت می‌گویید. کدام سنت؟ سنت زدن زن؟ سنت محروم کردن دختر از مکتب؟ سنت بی‌عدالتی، قوم پرستی، ستیز با علم و کتاب؟ نه! این‌ها سنت نیست، این‌ها زنجیر است. و شاه امان‌الله آمده بود که این زنجیرها را پاره کند. او از ترکیه‌ی آتا تورک آموخته بود، از اصلاح طلبان دیگر شنیده بود، از انقلاب مشروطه الهام گرفته

بود، و رویای یک ملت آگاه، بیدار، آزاد و مستقل را در سر می پروراند.

اما این ملت، خسته، خواب‌آلود، و فریب‌خورده، چشم بر آن رویا بست و آتش بر آن افکند. تاریخ اما، با گذر قرن‌ها، روزی عدالت می‌آورد. امروز، وقتی دختری در کنرها، کابل یا بدخشان قلم به دست می‌گیرد، نام امان‌الله در طنین آن قلم جاری ست. وقتی قانون‌خواهی، نهاد‌سازی، حقوق زن و آزادی بیان مطالبه‌ی ماست، آنجا، نهضت امانیست که زنده است.

نهضت امانی، در قلب هر جوانی‌ست که از خود می‌پرسد: چرا؟ در ذهن هر زنی‌ست که از بندِ جهل، به‌سوی آگاهی پرواز می‌کند. در آرزوی هر معلمی‌ست که خاک کفش متعلمان و محصلان را طلا می‌بیند. شاه امان‌الله، فقط یک فصل در کتاب تاریخ نیست. او پیام است. پیامی برای هر نسلی که می‌خواهد سرنوشت خویش را بازنویسد. و هر نسلی که او را نمی‌فهمد، محکوم است همان راه شکست را دوباره بپیماید.

پس بیایید دوباره بخوانیم، ببیندیشیم، و از نو بنا کنیم. نه با نفی امان‌الله، بلکه با احیای آرمان‌های او. نه با حسرت، بلکه با حرکت. نه با جهل، بلکه با شعور. او آن مشعل‌داری بود که پیشاپیش راه رفت، حتی اگر کاروان خفته در پی اش نرفت. امروز، نوبت ماست که بیدار شویم. که قلم به دست گیریم و خاکستر آن آتش فروخته را دوباره شعلهور کنیم. نه برای پادشاهی او، که برای آزادی خودما.

امان‌الله را نکو داریم، نه فقط به‌خاطر گذشته‌اش، بلکه برای آینده‌ای که در دل ما گذاشت. آینده‌ای که هنوز هم می‌توان آن را ساخت... اگر بخواهیم.» (برگرفته از صفحهٔ محترم لمبه رنگریز)

مقاله سی و هفتم

دهه امانی در تاریخ افغانستان

(نویسنده: ن. جلیل زاد ۲۰۲۶/۵/۰۲)

در تاریخ ملتها، گاه لحظه ای میدرخشد که فراتر از زمان خود میتابد؛ لحظه ای که اگرچه کوتاه و زخمی، اما الهامبخش نسلهای بعدی میشود. دهه امانی در تاریخ افغانستان، یکی از همین لحظات است؛ لحظه ای که مردی با رویایی بلندتر از کوههای هندوکش، به نام غازی امان الله خان، بیرق استقلال، پیشرفت، برابری و قانونمداری را بر افراشت. اکنون، پس از گذشت یک قرن، امانیست ها در برابر یک پرسش سرنوشت ساز ایستاده اند: آیا آن رویای ناتمام را باید تنها در صفحات تاریخ جست، یا آن را به پرچمی برای فردا بدل کرد؟

ما بر این باوریم که پاسخ، در عمل نهفته است. غازی امان الله خان من و جمعی از دوستان من امانیست اند. ما به احیای نهضتی باور داریم که بنیاد آن بر علم، عدالت، آزادی، حقوق زن، وحدت اقوام، استقلال سیاسی و تجدد فکری نهاده شده بود. نهضتی که اگرچه از سوی قبیله گرایی، استبداد دینی، و بازیهای استعماری به زمین افتاد، اما اندیشه آن زنده ماند؛ چون نوری زیر خاکستر، چون نغمه ای در گلوهای خاموش شده. آن در افق امروز. ما فرزندان فکری امان الله ایم، نه برای تکرار گذشته، بلکه برای تفسیر دوباره هدف ما ساختن افغانستان است که در آن، حاکمیت قانون بر سلیقه های فردی چیره باشد؛ که زن افغان از حق آموزش، کار، رأی و کرامت انسانی برخوردار باشد؛ که وحدت ملی جایگزین شکاف های قومی شود؛ که علم و دانش، میراث مشترک همه گان باشد، نه امتیاز گروهی خاص.

احیای نهضت امانی، به معنای بازگشت به مدل قدیمی سلطنت نیست؛ بلکه بازگشت به روح ترقی خواهی، استقلال طلبی و عقل گرایی است.

ما میدانیم که جهان امروز، پیچیده تر و چندلایه تر از عصر امان الله است. اما ارزش های بنیادین نهضت امانی، همچنان پاسخ هایی روشن برای پرسشهای امروز ما دارند: چگونه میتوان در برابر بنیادگرایی ایستاد؟ چگونه میتوان کشور را از فساد، تبعیض، و جهل رهانید؟ چگونه میتوان آیندهای ساخت که در آن، هم گذشته فرهنگ ی ما حفظ شود، و هم راه به سوی پیشرفت گشوده بماند؟

ما میدانیم که این راه، آسان نیست. دشمنان آزادی و تجدد، هنوز در لباسهای نو و قدیم، در نهادها و شبکهها، حضور دارند. اما ما با آگاهی، انسجام فکری، و ایمان به مردم، برخاسته ایم. ما نه از سر نوستالژی، بلکه از سر ضرورت، به امانیسم بازگشته ایم. زیرا در میان تمام طرح ها و ایسمهایی که از بیرون یا با خشونت آمدهاند، تنها امانیسم بود که ریشه در خاک وطن داشت و رو به افق تمدن. امروز، اگر نسلی از جوانان، دختران، نویسندگان، اندیشمندان، و فعالان مدنی گرد آمدهاند تا بیرق آن نهضت را از نو برافرازند، این خود نشانه ای است از زنده بودن وجدان تاریخی ما.

ما در پی تشکیل حزب نیستیم، در پی تکرار شعارها نیستیم؛ ما در پی بازآفرینی بینشی هستیم که امان الله آن را آغاز کرد و تاریخ آن را ناتمام رها کرد. احیای نهضت امانی، یعنی کاشتن بذر آیندهای که در آن، انسان افغان بتواند آزاد ببیند، برابر زیست کند، و با افتخار از هویت چندگانه اش سخن بگوید. و این مأموریت ماست؛ مأموریتی که با قلم، اندیشه، و فداکاری پیش خواهد رفت. بازگشت به روشنایی: سرود امانی در دل شب تاریخ.

گاهی در دفتر خون بار تاریخ، صفحه ای ورق میخورد که بوی صبح می دهد، اگرچه در غروب نوشته شده باشد. دهه امانی، همان سبیده دمی بود که در دل تیره ترین شبها طلوع کرد؛ فریادی بود از دل نسل خسته، بانگی برای رهایی، و رؤیایی از آیندهای که هنوز

نیامده، اما از یاد نرفته است. ما، فرزندان این رؤیای نیمه تمامیم. ما امانیست‌ها، باورمندان به افقهای باز، به قانون، به عقلانیت، به انسان آزاد و به زنی که نه در کنج خاموشی، که در متن تاریخ بایستد. ما، با دلی پر از اندوه گذشته، اما نگاهی روشن به فردا، گرد آمده ایم تا نغمه ناتمام امان الله را از نو بخوانیم. آن شاه آزاده، با دلی تپنده از شوق، به جای تاج، شعور بر سر نهاد. او پادشاهی نبود که دیوار بکشد، بلکه پلی ساخت میان کهنه و نو، میان سنت و دانش، میان خاک و افق‌های بلند بشری. امان الله نیامد که تاریخ را انکار کند، بل آمد تا آن را به زبان نو بنویسد؛ با قلم عدالت، با رنگ آگاهی، بر کاغذی به رنگ نور. امروز که ما در عصر حیرانی و فراموشی ایستاده ایم، واژه امانیسم بر ایمان نه خاطرهای دور، که نقشه راه است. نه بازگشتی به سلطنت، بل بازگشتی به روحی که می‌خواست مردم سالاری را به آسمان کابل بیاورد. او در عصری که زن را نادیده می‌گرفتند، از حق زن و دختر افغان برای دانستن سخن گفت. در زمانی که تعصب چون زنجیر بر گردن اقوام آویخته بود، از برابری پشتون و تاجیک و هزاره و ازبک گفت. در هنگام‌های که جهل تاج افتخار بود، امان الله علم را بر تخت نشاند. اکنون ما، همفکران این راه، گرد آمده ایم. نه با شمشیر، که با شعور؛ نه با شعار، که با شناخت؛ نه برای تکرار، بل برای تکامل آن رؤیای مجروح. ما آمده ایم تا بگوییم: وطن هنوز تشنه عدالت است، هنوز گرسنه دانش، هنوز بی‌سرپناه در برابر طوفان تبعیض، ارتجاع، و جهل. ما آمده ایم تا در برابر شب، مشعلی دوباره بی‌فروزیم. ما میدانیم که امانی بودن آسان نیست؛ این راه، رهرو اندیشه و صبر می‌طلبد، نه هیاهو. دشمنان روشنی، هنوز نقاب بر چهره دارند.

اما ما، با شور خرد، با شعله عشق به میهن، با نغمه زن خاموش نشده به پیش می‌رویم.

ما آینده را از دل گذشته بیرون میکشیم، بی آنکه در دام نوستالژی بیفتیم. احیای نهضت امانی، بازآفرینی ایمان به انسان است؛ انسانی که آزاد بیندیشد، برابر بزند، و در سایه قانون، به آفتاب خود برسد.

ما نه حزب ایم، نه گروهی بسته؛ ما صداهای پراکنده ایم که به وحدت رسیده اند؛ ما تپش های بیقرار یک آرمان ایم: تا آن پرچم که در باد تاریخ افتاد، دوباره بر قلّه آگاهی برافراشته شود» (.

https://www.afghan-german.net/upload/Tahlilha_PDF/Jalilzad_n_bazgasht_ba_aay_anda.pdf

مقاله سی و هشتم

داکتر حیات الله زیارمل کیست؟ کسیکه مرا از نابودی نجات داد

«بگیتی دوکس را سپاس یکی حق شناس ودگر با سپاس»
(فردوسی)



حق شناسی و پاس حقدار را داشتن ، کمال انسانیت است. پاس نان ونمک داشتن وحرمت دوستی را نگاه کردن، از خصلت های پسندیده ایست که معمولاً آنرا به عیاران وجوانمردان نسبت میدهند. این خصلت در میان مردم افغانستان ارزشی خاص دارد ومن درمیان مردم نیمروز که زادگاه من است فراوان دیده ام وشاید میراثی باشد که از عهد باستان وشاید از زمان شاهان صفاری سیستان که همگی عیار بودند درمیان مردم نیمروزبه میراث مانده است.

من در مسیرآخرین روز ها یا سالهای زندگی خود قراردارم وگاه گاهی به عقب این مسیرطی شده نگاه میکنم وکسانی را دراین مسیرطولانی می بینم که در مکتب یا دردوران تحصیل در پوهنتون کابل مرا رهنمائی وکمک کرده اند ویا در لحاظات سخت و بحرانی بمن یاری رسانده اند. میخواهم قبل ازمرگ خود از آنها سپاسگزاری کنم.

یکی از آنهای که در روز های سخت و دشوار مرا کمک و یاری رساند و از نابود شدنم جلوگیری نمود، حیات الله زیارمل است.

حیات الله زیارمل آدم تحصیل کرده در رشته حقوق و علوم سیاسی تا سطح دکتوراست. وی شخصیت متواضع و با اخلاق ترین عضو حزب دموکراتیک خلق در جناح پرچم بود.

در آن حزب البته شخصیت های وطن پرست دیگری نیز وجود داشتند که مخالف حضور قشون سرخ بودند ولی من با تعداد اندکی از آنها روبرو شده ام.

حیات الله زیارمل در اصل از اشراف زادگان قندهار از ولسوالی پنجوائی است. ولسوالی پنجوائی واقع در غرب شهر قندهار است که از رودخانه ارغنداب مشروب می شود. این ولسوالی در داشتن باغات انگور و انار خیلی مشهور است.

آقای زیارمل از همین ولسوالی و از نوادگان سردار زمان خان بارکزی والی گُرم در عهد امیر شیر علی است.

درباره والی محمد زمان خان بارکزی روایتی است که گفته میشود وقتی انگلیسها معاهده گندمک را با امیر محمد یعقوب امضا کردند، دوماه بعد برای اشغال سرزمینهای سیبی و پشین و کرم از بدنه افغانستان به کرم رسیدند. والی محمد زمان خان بارکزی از تسلیم کردن ولایت کرم به انگلیسها اباورزید و آماده جنگ با عساکر اعزامی انگلیس شد.

سپاهیان افغان در خدمت والی محمد زمان خان اندک بودند و عقب زدن لشکر انگلیس امکان نداشت. مع هذا جنگ شروع گردید و عده ای از عساکر انگلیس بخاک و خون غلطیدند و به جانب افغانی نیز تلفاتی وارد شد. سرانجام گلوله های عساکر انگلیس سینه سردار محمد زمان خان بارکزی که بر اسب خود سوار بود، شگافت و او از اسبش بر زمین افتاد. عساکر انگلیسی می خواستند جسد والی را ببینند تا اگر زنده باشد به حیات او خاتمه دهند ولی اسب او با جفتک زدن مانع

نزدیک شدن عساکردشمن شد. اسپ نمیگذاشت تا کسی به جسد نزدیک شود. فردای آن افرادافغانی برای بردن جسد به اسپ نزدیک میشوند و میت را کفن کرده براسپ می بندند و راهی قندهار میشوند و در تلوکان پنجوایی میت را درکنار مقبره ملاحسن ساکزی بخاک می سپارند ولی اسپ از سرمقبره دور نمیروود و همانجا می ایستد تا بزمین می غلتد و میمیرد، اسپ را نیز در جوار مقبره والی زمان خان دفن میکنند. و این یکی از قصه های مردم محل میگردد.

از محمدزمانخان بارکزی فرزندی بنام محمدعثمان خان بجا میماندکه پدر بزرگ حیات الله زیارمل میشود. او یکی از همزمان سردارایوبخان درجنگ میوند و جنگ با امیرعبدالرحمن خان بود. امیرعبدالرحمن خان بعداز شکست سردارایوب خان ،محمدعثمان خان را بجرم هواداری از سردار ایوب خان به زندان می اندازد و مورد شکنجه قرار میدهد تا از بین می رود.

پس از این شرح مقدماتی اکنون می رسم به داکتر حیات الله زیارمل: از جزییات زندگی آقای حیات الله زیارمل من اطلاع دقیقی ندارم بلکه بطور کلی گفته میتوانم که او یکی از شخصیت های سرشناس در جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق بود. او در عهد تیره کی مدتی والی هلمند بود ولی هنگامی که پله قدرت به نفع حناح خلق می چرخید او زندانی شد. در عهد کارمل از زندان رها شد و بحیث رئیس ارگانهای محلی و سپس بحیث معاون اول لوی خاړنوالی مقرر گردید. مدتی هم بحیث مدیر سیاسی در وزارت خارجه کار کرده است. بعد یا قبل از سقوط رژیم داکترنجیب او به روسیه رفت و در آنجا از پوهنتون دولتی دوستی خلقها دکتورای خود را گرفت و اکنون هم درمسکو با خانواده خود زندگی میکند.

من جناب داکتر حیات الله زیارمل را سه بار دیده ام . بار اول زمانی که او معاون لوی خاړنوالی بود و من عریضه ای به او پیش کردم

واو عریضه مرا بادقت خواند و در زیر عریضه امری قناعت بخش نوشته بود.

باردوم وقتی که ریس انستیتوت دیپلوماسی دروزارت خارجه بود نردمن که رئیس مرکز علوم اجتماعی در اکادمی علوم بودم آمد و درباره موضوع ایجاد یک شعبه تحقیقاتی بر مساله خط دیورند با من صحبت کرد و درهمین دیدار از زبان او شنیدم که درنقشه خط دیورند امضای امیر عبدالرحمن خان وجود ندارد. بعداز این دیدار او رفت و دوباره نیامد.

بارسوم هنگامی که سخت دچارمشکل اقتصادی بودم ومی خواستم از مسکوبه ایران بروم جهت خداحافظی نزد زکریا بارکزی رفتم هنوز موضوع خداحافظی را با او مطرح نکرده بودم که بمن گفت زیارمل صاحب هم با ما درهمین ليله زندگی میکند. از او خواهش کردم مرا به اتاق او رهنمایی کند، وقتی زیارمل صاحب مرا دید با خوشحالی ازجایش بلندشد وخوش آمدگفت و مرا درپهلوی خود نشاند. دراتاق زیارمل صاحب دو چپرکت دومنزله قرار داشت که خانم وبچه هایش با زندگی میکردند.او ازاحوال من پرسید. گفتم آمده ام با شما خدا حفظی کنم وایران بروم . گفت چرا میخواهی به ایران بروی ؟ گفتم اینجا دچارمضيقه اقتصادی ام و در ایران وابستگانم زندگی میکنند اگرانجا بروم میتوانم به بچه هایم در اینجا کمک برسانم. گفت رفتن شما به ایران شبیه رفتن شما بالای چوبه داراست، شما آدم صاحب نام ونشان استید و تنظیم های جهادی مقیم ایران شما را سربه نیست میکنند. شما مشورت نمیدهیم که به ایران بروید وبعد با یکی از دوستان خود تلفونی صحبت کرد وگفت آقای سیستانی را شایدشماهم بشناسید به نظرمن اگر او دوباره به افغانستان برگردد خطر از بین رفتنش زیاد است ما نباید بگذاریم یک دانشمند کشور ما نابود شود، باید سعی کنیم او را به موسسه خیریه فرانسویها

معرفی نمائیم تا او را تحت حمایت خود بگیرند. بعد تلفون را گذاشت و بمن گفت فردا به فلان آدرس بیا و یک عریضه هم بنویس تا موافقت وامضای کمیته مسئول مهاجرین افغانستان را بگیرم. فردا به آدرسی که بمن نشانی داده بود رفتم و عریضه ام را به ایشان سپردم. یک ساعت بعد مکتوبی بمن داده شد که من و خانواده ام به موسسه خیریه فرانسوی معرفی شده بودیم. مدت دو سال ما از کمک های آن موسسه خیریه اعاشه و اباته شدیم و بعد ها چانس یاری کرد که من به یکی از کشور های اروپائی پناهنده شوم و در فضای امن و آرامش موفق به نوشتن و تالیف ده ها کتاب و نزدیک به یک هزار مقاله در مسایل مختلف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشور شوم که مورد استفاده هموطنان داخل و خارج کشور واقع گردیده است.

وقتی این همه موفقیت ها را می بینم به یاد کمک و مساعدت داکتر حیات الله زیارمل می افتم و اخلاقاً خود را مدیون احسان و کمک او میدانم. بر خود واجب میدانم تا مراتب سپاس صمیمانه خود را به حضورشان تقدیم کنم و موفقیت های بیشترشان را در راه کمک به همه افراد محتاج آروزی نمایم.

پایان

نوت: از زیارمل صاحب عکسی نداشتم در گوگل هم عکس شان رانیافتم، مسیح فرستادم جواب نگرفتم بالاخره از پروفایل فیسبوک شان همین عکس را برداشتم.

۷/۹ / ۲۰۲۵

مقاله سی ونهم

نادانی، منشاء تمام تعصبات و نفرتهاست!

هموطن گرامی و دانشمند ما جناب خوشبین، زیر عنوان "آزادی عقیده و مذهب یعنی چی؟" موضوع بسیار مهم و حساسی را مطرح کرده اند و با منطق روشن بر این نکته تاکید داشته اند که «تمام تعصبات و نفرتها از نادانی و ترس سرچشمه میگیرد».

بلی، هموطن واقعیت بین من، در این جای شک و تردید نیست که تمام بدبختی ها و تمام سیه روزیها، تمام نفرتها و برتری جوییها و تمام تبعیضات نژادی، جنسیتی و عقیدتی، از نادانی و از نافهمی ناشی میشود. در عین حال نادانی و ترس عامل اصلی پیدایش ادیان و مذاهب مختلف بوده و بقای آنها نیز تداوم می بخشد.

امروز هم برخی از هموطنان ما که از دانش نسبتاً کافی برخوردارند، ولی از ترس جرئت پا گذاشتن در یک بحث مفید روشنگرانه را ندارند و می ترسند که با داخل شدن به چنین بحث هایی، مبدا از سوی دگم اندیشان ملا خصلت، برپیشانی شان تاپه کفر زده شود، و با این تاپه که در طول تاریخ برپشت انسانهای بلند مرتبتی چون: زکریای رازی، ابن سینای بلخی و منصور حلاج و بسیاری دیگر زده شده، حیات و آینده شان برهم نریزد. و الا کیست که نداند، نادانی بزرگ ترین دشمن بشریت است؟

نادانی بزرگترین دشمن دموکراسی است. نادانی بزرگترین دشمن عدالت اجتماعی است. نادانی زایشگر تعصبات عقیدتی و تبعیضات نژادی و اپارتاید جنسیتی است. بشری که بر نادانی غالب آمده است و

بجای آن چراغ دانش و علم را برافروخته، به سعادت رسیده است و امروز از برکت علم و دانش خود از بی عدالتی اجتماعی و از عدم تساوی حقوقی میان زنان و مردان و از فقر و گرسنگی رنج نمی برد، بلکه دست کمک و مساعدت به گرسنه گان کشورهای فقیر اعم از اسلامی و غیر اسلامی دراز میکند، زیرا که نزد آنها تعصبات دینی و مذهبی و نژادی مطرح نیست، بلکه انسانیت و نجات انسان از فاجعه گرسنگی مطرح است.

تعصب به معنی سخت گیری و طرفداری افراط گرایانه از چیزی مادی یا معنوی. بقول جامعه شناسان، تعصب یک نمود فرهنگی است که گاه بصورت منفی به ظهور می پیوندد و گاه بصورت مثبت، نمونه منفی تعصب، ایجاد کدورت و بد بینی بین افراد به خاطر اختلاف عقیده و دین و مذهب، یا زبان و موقف اجتماعی افراد میباشد. شخص متعصب با نشان دادن رفتار تعصب آمیزی که از روی جهالت و نا آگاهی از وی سر میزند، در واقع شخصیت و توانمندی دیگران را نادیده میگیرد و از انتخاب شخص مخالف دین و زبان خود در یک مقام مناسب که مستحق آن است، انکار میکند. دگم اندیشی و تعصب ابتدا در سخن نمایان میگردد و سپس از فکر به عمل در می آید و باعث بروز رفتارهای نا مناسب میگردد. نمونه های مثبت آن: صیانت از ناموس، دارائی، مال و مکنت شخصی، یا ارزش های ملی و اعتقادی، مثل استقلال و اعیاد و جشن های ملی و باورهای مذهبی و غیره است.

در جوامع پیشرفته جهان، جهانی که در آنها نظامهای مبتنی بر دموکراسی و مردم سالاری و سکولاریسم حکمرواست، مردم با عقاید و مذاهب مختلف و حتی بدون مذهب مشخصی، فارغ از دغدغه و ترس از کسی به کار و زندگی خود ادامه میدهند و از احترام متقابل شهروندی برخوردارند. در این نظام ها کسی بخاطر رنگ پوست و یا

جنسیت یا دین و مذهب و عقیده خود مورد باز پرس قرار نمیگیرد و ملاک خوب و بد انسان برای اجتماع، عملی است که از انسان سر میزند. مگر متاسفانه بسا کارهای زشت و دور از کرامت انسانی از سوی کسانی سر میزند که معتقد به مذاهب توحیدی اند و حتی به اسلامیت خود افتخار میکنند.

از وطن خود مثال میزنیم: عملکرد رهبران جهادی در ویرانی و بربادی شهر کابل و کشتار بیدریغ انسانهای آن و تجاوز بر ناموس زنان و دختران و کودکان معصوم طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ و غارت دارائیهای شخصی و عامه از سوی تفنگ بدستان جهادی، تاکجا انسانی و تا کجا اسلامی بوده است؟ بریدن پستانهای زنان و کوبیدن میخ های شش آنچه برفرق مردان و گوش و بینی بریدنیهای مردان و زنان اسیر مخالفان تنظمی و پختن گوشت اسیران و بخورد دیگر اسیران دادن و گردن زدن و رقص مرده تماشا کردن عناصر تنظمی در دوره حاکمیت اسلامی ربانی، دره زدن زنان در ملاء عام در دوره شریعت غرای محمدی طالبان، و سازمان دادن عملیات انتحاری و یا سوختاندن مکاتب و اسیدپاشی بروری دختران مکاتب و قتل جوانان بخاطر صحبت کردن به زبان انگلیسی از سوی طالبان افراطی، تا چه حد میتواند روی دین اسلام را سفید کند؟

برعکس کسانی که مسلمان نیستند و شاید به مذاهب توحیدی هیچ عقیده ای هم نداشته باشند، مگر مصدر چنان کارهای مفید و سودمند برای جامعه انسانی شده و میشوند که از دست هیچ یک از مدعیان اسلام مداری (چون: ربانی، گلبدین، سیاف، حقانی، ملا عمر، محسنی و غیره) برآمده نتواند. پس نباید ملاک ارج گذاری انسانها تنها داشتن مذهب و عقیده باشد و جای آن آدم کشان و ویرانگر خانمان بر انداز متجاوز برناموس دیگران به عنوان رهبران جهادی و تنظمی و طالبی مسلمان را در بهشت سراغ داد، ولی جای آن انسان دانشمند

که برق را اختراع نمود و آن دانشمندانی که رادیو و تلویزیون را و آن دانشمند که ماشین چاپ و طباعت را و آن دانشمندانی که تلفون و بعد موبایل تلفون را، و آن دانشمند که کامپیوتر و اینترنت را و آن دانشمندانی که هواپیما و موتور و قطار آهن و کشتی را و آن دانشمندان که داروی پنبسلین و پیوند قلب و تداوی تومور مغز را و علاج سرطان و غیره و غیره وسایل رفاه و نجات انسان را اختراع و شهرهای زیبا با ساختمانهای حیرت انگیز ابداع کرده اند، بخاطر مسلمان نبودن باید جایشان را در دوزخ سراغ داد.

آیا تصور میکنید که قضاوت خداوند هم در حق انسانها مثل قضاوت پیشوایان مذاهب اسلامی آمیخته با تعصب و تنگ نظری خواهد بود؟ فکر میکنم که هرگز نه.

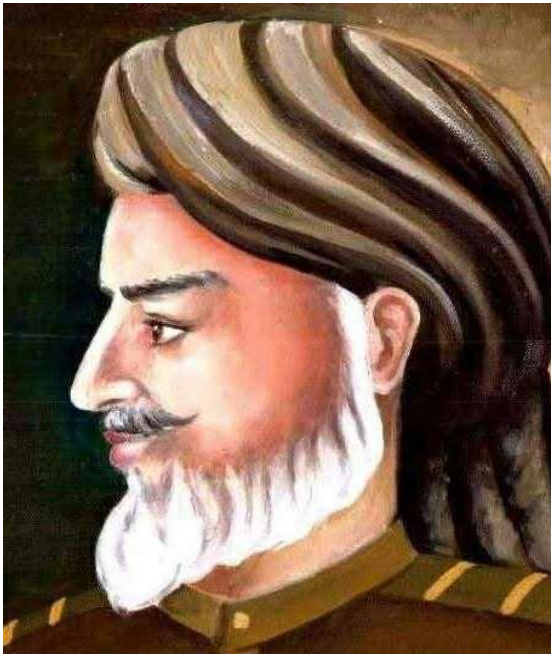
نگاهی به تاریخ مذاهب اسلامی روشن میسازد که در طول تاریخ پیدایش مذاهب و فرق، رهبران و پیشوایان هریک از مذاهب و فرق اسلامی، تنها پیروان خود را مسلمانان راستین گفته و فرق دیگر را مشرک و زندیق و کافر شمرده اند. و وقتی برگروه مخالف خود غالب آمده اند، از هیچ عمل و حشियانه در حق آنها دریغ نورزیده اند و برسر آن اعمال غیر انسانی، کلاه شرعی گذاشته و طرف را مستوجب اشد مجازات دانسته اند. پس عامل و علت اصلی این همه افتراق و اختلاف و خونریزیها، رهبران و پیشوایان فرق و مذاهب اسلامی اند که پیروان خود را بجای اینکه درس برادری و برابری و نوع پروری و انسان دوستی و احترام متقابل بدهند، ولا اقل بگویند: کسانیکه پیغمبرشان یکی و کتابشان یکی است، فرقی از همدیگر خود ندارند، و باید صمیمانه یکدیگر را دوست بدارند و احترام کنند، مگر برعکس با تردید باورها و معتقدات فرقه های دیگر، درس نفاق و کینه توزی و دشمنی داده اند و مردم خوشباور و ساده لوح را به جان هم انداخته اند و خود سود برده اند.

تا امروز هم آنکه روغن بریز بر آتش اختلاف و دو پاره گی عقیدتی بوده و هست، روحانیت متنفذ در کشورهای اسلامی است که برای منافع و صلاح کار خود، از دین فروشگاه پرمشتری و یک سوپر مارکیت پرسودی ساخته که در آن با تزویر و ریاکاری متاع ثواب و گناه و سند رفتن به بهشت در برابر انجام اعمال غیرانسانی و تروریستی داده میشود و با ایجاد دره تنفر میان فرقه های مختلف اسلامی، نمی گذارد مردم مثل انسان های خرد ورز و عاقل، شرافت مندانه درکنار هم زندگی کنند. و انرژی و خرد خود را در جهت ارتقای سطح زندگی خود و هموعان خود بکار گیرند و از مزایای آن لذت ببرند. در جوامع غرب هرکس با هر عقیده و هر دین و هر آئینی که است ، درکنار هم زندگی میکنند، و هیچکس بخود حق نمی دهد تا کسی را بخاطر اختلاف دین، عقیده ، جنسیت، ملیت یا رنگ بچشم حقارت ببیند و توهین کند.

پایان ۳/ ۴ / ۲۰۲۵

مقاله چهل و نهم

آزاد خان افغان کی بود؟



آزادخان افغان

مقدمه:

متأسفانه در تاریخ های غبار و تاریخ فرهنگ که خوانندگان بیشتری دارند از آزادخان افغان نامی برده نشده است و شاید دلیل آنها این بوده باشد که چون آزادخان افغان در تاریخ قرن ۱۸ افغانستان نقشی مثبت

یا منفی بازی نکرده است از وی نام نبرده اند، اما از آنجای که در حرمه نادرشاه اشار برهند چندین هزار افغان شامل بودند و بعد از مرگ نادرشاه از میان چهار تن مدعیان پادشاهی در ایران دوتن آنها افغان بودند که یکی احمدخان ابدالی بود که در قندهار بنای سلطنت افغانستان را نهاد و دیگری آزادخان افغان بود که در آذربایجان ایران به پادشاهی رسید، بدین لحاظ لازم است تا از آزادخان افغان بحیث کسی که در افغانستان زاده شده و در هوا و فضای افغانستان رشد و نمو یافته است و در مسیری قرار گرفته است که در بیرون از افغانستان توانسته از سربازی خود را به مقام پادشاهی برساند، چنین شخصیتی باید برای افغانها قابل افتخار تلقی شود. زیرا که او این پادشاهی را بعد از نبردهای متواتر با مدعیان سلطنت ایران از قبیل محمدحسن خان قاجار و کریم خان زند بدست آورد. آزادخان افغان در مدت ۱۰ سال از ۱۷۵۱ تا ۱۷۶۰ یکی از رجال مطرح در تعیین سرنوشت سلطنت ایران بود. او دوبار بر تخت اصفهان تکیه زد اول در سال ۱۷۵۲ بعد از شکست دادن کریم خان زند و تصرف اصفهان بر تخت سلطنت ایران نشست و بنام خود سکه ضرب نمود و بار دوم در سال ۱۷۵۶ تاج و تخت اصفهان را از محمدحسن خان قاجار پس گرفت و دوباره پادشاه ایران شد و در تاریخ آن کشور نقش یک رهبر را ایفا نمود و توانسته نام نیکی از خود در تاریخ بجا بگذارد. این اقدامات او برای افغانها مایه افتخار پنداشته میشود و می باید که از او بحیث یک فرزند اصیل افغان تقدیر بعمل آید بخصوص که در بیرون از جغرافیای افغانستان یعنی در سرزمین ایران به چنین موفقیت‌های دست یافته است.

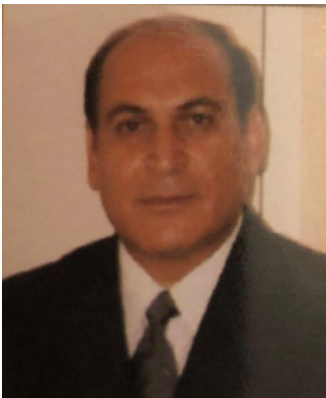
شرح حال زندگی پر از نبردها و پیروزیها و شکست های آزادخان افغان در کتاب رستم التواریخ نوشته محمد هاشم آصف و تاریخ های و «مجمع التواریخ» گلستانه و «گلشن مراد» و تاریخ های عهد زندیه و تاریخ «آزادخان افغان» از قلم انجنیرنجیم آزدزوی آمده است.

در این منابع از عدالت پیشگی وعدم تعصب او نسبت به اهل تشیع در ایران حکایت دارند که نشانگر شیوه حکومتداری عدالت محور این شخصیت نظامی و سیاسی افغان است. به این لحاظ نسل جوان افغان حق دارند تا از رجال سیاسی و نظامی تاریخی خود چی در داخل کشور و چی در بیرون از مرزهای فعلی کشور آگاه شوند و به آنهای که مصدر کارهای نیکي شده اند ارج و احترام بگذارند.

سیمای ازادخان افغان در کتاب انجنیرنجیم از ادزوی:

چندی قبل آقای انجنیرنجیم از ادزوی یک جلد کتاب «آزادخان افغان، شهریار ایران و فرمان روای آذر بائيجان و کردستان» تالیف خود را برایم فرستاده بودند که از لطف شان تشکر میکنم.

کتاب دارای ۲۷۹ صفحه در پنج بخش در کاغذ اعلی با قطع و صحافت زیبا و حروف خوانا در ماه ثور ۱۳۹۰ (می ۲۰۱۱) در هزار نسخه در مطبعه میوند در کابل به چاپ رسیده است. زبان کتاب دری روان است و در برخی موارد ضمن اشتباهات املائی نقل قولهایی بزبان پشتو نیز دارد که ممکن است برای یک خواننده غیر افغان نامفهوم باشد.



این اولین اثری است که درباره آزادخان خان افغان به همت و تلاش یکی از نبیره های تحصیل کرده و با دانش آن مرد نامی برشته تحریر درآمده است.

آزادخان افغان هر چند در تاریخ افغانستان شخصیت گمنامی است ولی در تاریخ ایران بعد از مرگ نادرشاه

افشار، او یکی از چهارتن مدعی سلطنت آن کشور است. این چهارتن

عبارت از احمدخان ابدالی، کریم خان زند، محمدحسن قاجار و آزادخان افغان بودند. اینها از جمله رجال نظامی مقرب دولت نادر افشار بودند که گرم و سرد روزگار را در رکاب نادرشاه دیده بودند و رمز رسیدن بقدرت و سلطنت کردن را از نادرشاه افشار آموخته بودند و بعد از مرگ آن فاتح قهار توانستند خود را به پادشاهی برسانند.

احمدخان ابدالی در افغانستان بنیان سلطنت درانی را پایه گذاری کرد و کریم خان زند و آزادخان افغان و محمدحسن خان قاجار بعد از رقابتهای طولانی و جنگ ها و شکستها و پیروزیها هریکی توانستند مدتی بر تخت سلطنت ایران تکیه زنند.

با مطالعه این اثر به نظر میرسد که آزادخان افغان در صدد احیای سلطنت هوتکیان افغان در ایران بود و رؤیای تشکیل یک امپراتوری از ایران و افغانستان تا هندوستان را در سر می پرورانید اما رقبای سیاسی او که شب و روز در تلاش نابودی او از ایران بودند مانع رسیدن او به چنین رؤیایی بود.

از مطالعه این کتاب بر می آید که آزادخان از اندر غزنی بوده و از روزشمول خود در اردوی نادرشاه افشار در سال ۱۷۳۸ تا ۱۷۶۰ در مدت ۲۲ سال، یک روز هم از مبارزه با مخالفان دولت نادرشاه و بعد از درگذشت نادر از پیکار برای گرفتن قدرت در ایران دست نگرفته است.

مؤلف نه تنها در شرح جنگها و پیروزیهای آزادخان افغان منابع تاریخی را با دقت بررسی نموده است بلکه در معرفی رقبای و رجال موثر و مدعی سلطنت ایران نیز کوتاهی نکرده است. و در مبارزه با رجال پر قدرت ایرانی است که میتوان به شجاعت و درایت آزادخان افغان پی برد.

نابینا، نصراله میرزا، و امام قلی
میرزا پسران نادر را به قتل رسانید
و از آن میان فقط شاهرخ میرزا پسر
رضاقلی میرزا را نگاهداشت که اگر
سلطنتش بجای نرسد او را شاه قلمداد
کند و به نام او زمام امور را بدست
بگیرد.

نمود و میرسید محمد نواسه دختری شاه سلیمان صفوی را بصدارت منصوب کرد. یک سال بعد ابراهیم خان به مقابل برادرش علیقلی قیام نمود و پس از جنگی که بین دو برادر درگرفت ، علی قلیخان مغلوب و نابینا گردید. پس از این واقعه ابراهیم شاه شاهرخ را از مشهدبه تبریز خواست تا سلطنت را بنام او اعلام کند. مردم مشهد که این عمل او را یک حيله می دانستند شاهرخ را در نهم شوال ۱۱۶۱ه مطابق ۱۷۴۸م در مشهد بحیث پادشاه خود اعلام کردند. ابراهیم شاه وقتی این خبر را شنید در تبریز بمخالفت برخاست. از آذربایجان بعزم مقابله با شاهرخ شاه عازم خراسان گردید. اما ابراهیم شاه قبل ازاینکه به خراسان برسد با مخالفت سیدمحمد روبرو شد و پانزده هزار از لشکریان افغان او بسرکردگی آزادخان افغان از او جدا شدند و ابراهیم شاه با معدودی از لشکریان خود در قلاپور (بین ساوه و قزوین) مورد

حملات قزلباش های هوادار شاهرخ قرار گرفت و سرانجام دستگیر و کور گردید.

امادیری نگذشت که سیدمحمد متولی آستان قدس خود را پادشاه اعلان نمود و شاهرخ را گرفته از دوچشم محرومش ساخت. آزادخان افغان همراه سواران افغانی خود حمایت خود را از سید محمد، متولی آستان قدس رضوی اعلام نمود اما سیدمحمد که به او اعتمادداشت، او را وظیفه داد تا به قزوین و سرحدات عراق رفته امنیت آن نواحی را استحکام بخشد. پس از انصراف از سرحداری غرب به فرمان خالد پاشا والی شهر زور پیوست، پس از آن به خدمت نقی‌خان قاسملو افشار درآمد. در آخر با متحد ساختن رهبران ترک و کرد توانست کنترل تمامی نواحی میان ارومیه و اردبیل را به دست گیرد و مدعی تاج و تخت ایران شد. او با اراکل پادشاه گرجستان، به نبرد پرداخت و او را شکست داد و با خواهر او ازدواج کرد و دوباره به آذربایجان برگشت و توانست کنترل تمامی نواحی میان ارومیه و طفلیس را به دست گیرد. وی بعدتر کنترل زاگرس مرکزی را نیز به دست آورد.

جنگهای کریم خان زند با آزاد خان افغان:

آزادخان به دعوت علی‌مرادخان بختیاری که به همراه یکی از بازماندگان صفویه از بغداد به سمت ایران پیشروی می‌کرد و قصد تسخیر قلعه کرمانشاه را داشت، حرکت نمود اما پیش از رسیدن وی، کریم‌خان زند حاکم لشکرعلیمردان خان را شکست داد. آزادخان با اطلاع از این حادثه دوباره بسوی آذربایجان بازگشت ولی کریم‌خان به او پیغام داد که به اوتسلم شود ولی آزادخان از قبول چنین امری سرباز زد ولی کریم خان در صدد جنگ با آزادخان برآمد. درجنگی که آزادخان باکریم خان زند نمودکریم خان شکست سختی خورد، پس از آن افغان‌ها به قلعه پری که مرکز زندیان بود یورش بردند و هفده تن از خان‌های زند و پانزده تن از زنان ایشان را که مادر کریم‌خان نیز در میان شان بود به اسارت گرفت و به سمت ارومیه برد مگر اسرا در راه درتوقف گاهی هنگامی که محافظان افغان شان

بخواه عمیقی فرو رفته بودند، خود را آزاد ساخته اول سر کرده محافظان که علم خان نامیده میشد کشتند و گریختند و در بروجرد به کریم خان پیوستند. [گلستانه، ابوالحسین محمد امین، مجمل التواریخ پس از نادر، ۱۸۴] آزادخان افغان کریم خان زند را در چهار جنگ بعدی شکست داد و اصفهان را به تصرف خود در آورد و در اصفهان بنام خود سکه ضرب نمود (۱۷۵۲). باری کریم خان از مایوسیت تصمیم گرفت از ایران به هندوستان پناه ببرد ولی شخصی بنام رستم خان خشتی مانع رفتن کریم خان زند شد و به او وعده داد که از او حمایت خواهد نمود و سپس در جنگی بانیروهای خود در پشت صخره های کوهی پناه گرفت و ناگاه بر لشکریان آزادخان که راهی جنگ باکریم خان زند بودند حمله نمود و سپاهیان آزادخان که غافلگیر شده بودند با دادن تلفات سنگین شکست خوردند و کریم خان دوباره اصفهان را از جنگ آزادخان افغان متصرف شد. اما دیری نگذشت که محمدحسن خان قاجار اصفهان را از چنگ کریم خان خارج ساخت و خود را پادشاه ایران اعلام نمود.

آزادخان افغان که در سال ۱۷۵۲ اصفهان را از دست کریم خان زند گرفته بود، این بار نیروهای خود را برای فتح اصفهان که در تسلط حسن خان قاجار بود سوق نمود و توانست حسن خان قاجار را در جنگ شکست دهد و بر تخت سلطنت اصفهان دوباره در سال ۱۷۵۶ جلوس نماید مگر این بار دیر دوام نیاورد و همینکه برای تامین امنیت آذربایجان از اصفهان خارج شد، با حملات کریم خان زند روبرو شد و شکست خورده به ترکیه عثمانی عقب نشست.

قتل عام افغانها بدستور کریم خان زند:

هنگامی که آزادخان افغان به ترکیه عثمانی پناه برده بود و در صدد جمع آوری نیرو بود، کریم خان زند چندین هزار جنگجوی افغان که

بعد از شکست حسن خان قاجار، خود را به کریم خان زند تسلیم کرده بودند و مشغول خدمت در دولت او بودند، کریم خان زند به فرماندهان سپاه خود پیام محرمانه فرستاد تا تمام افغان‌هایی را که در سپاه او خدمت می‌کردند در روز نوز سال ۱۱۷۲ ق به قتل برسانند. بروایت گلشن مراد، دسته اول که حدود چهار هزار بودند در تهران که محل اقامت کریم‌خان بود کشته شدند. در بین کشته‌شدگان سران افغان، مانند اکرم‌خان، میرک‌خان، معظم و محمدفاروق نیز بودند. دسته دوم را زکی‌خان همزمان در سمنان یکجا جمع کرد و ۱۹۰۰ نفر را کشت. فرمانده این عده موسوم به شیرعلی‌خان چون شیعی مذهب بود نجات یافت. دسته سوم که قرار بود به وسیله ندرخان قتل عام شوند به علت فاش شدن موضوع و عدم لیاقت وی، به سرپرستی زمان خان به استرآباد گریختند و هنگام طغیان رفیع‌خان قاجار در دسرهایی ایجاد کردند. در شهرهای دیگر ایران مانند کاشان، قم، یزد، اصفهان و گیلان نیز افغانه قتل عام شدند (گلشن مراد؛ ص ۱۱۶-۱۱۷ و تاریخ منتظم ناصری؛ ج ۲، ص ۳۰۵) بنا به نوشته گلستانه روز عید نوروز در تمام ایران نه هزار نفر افغان کشته شدند و ثروت آنان از طرف مأموران دولتی ضبط گردید. (مجمال‌التواریخ پس از نادر؛ ص ۳۲۲).

آقای آزادزوی مینویسد: «کریم خان زند نباید از یاد می بُرد که ستونهای از نیروهای افغان بود که در شب ۲۶ شوال ۱۱۷۱/۳ جولای ۱۷۵۸م خطوط مستحکم محاصره شیراز را در هم شکستند و به همکاری با کریم خان زند حاضر شدند.» مولف می افزاید: این عمل کریم خان زند بطور صریح یک جنایت بشری و یک لکه ننگ بدامن آن زعیم معروف ایران بشمار میرود. زیرا آنها خود را به کریم خان زند تسلیم کرده بودند و رعایای ایران شمرده میشدند ولی بنابر

تشویشی که کریم خان زند از پیوستن آنها به آزادخان افغان داشت، و آنرا خطری برای سلطنت خود فکر میکرد، دست به یک جنایت بشری زد. و قریب نه هزار افغانی که در سپاه کریم خان مشغول خدمت بودند در روز نوروز ۱۱۷۲/۲۱ جنوری ۱۷۵۷ بدست سپاهیان ایرانی قتل عام شدند. (آزادزوی، آزادخان افغان، ص ۲۵۰- ۲۵۲)

دعوت کریم خان زند از آزادخان افغان:

آزادخان افغان پس از آخرین نبرد خود برای تصرف آذربایجان و ناکامی در این نبرد از تلاش برای رسیدن به سلطنت ایران دست گرفت و به گرجستان پناه برد (۱۷۶۰) و از طرف شاه گرجستان هر اکلی که خواهرش زن آزادخان بود باخوشی استقبال شد و با احترام و عزت بزندگی خود ادامه میداد. مگر در سال ۱۷۶۲ کریم خان زند که هنوز هم معنای از جانب آزادخان افغان نا آرام بود نامه ای به شاه گرجستان فرستاد و در نامه از آزادخان دعوت کرده بود که به شیراز برگردد و تعهد میکند تا در رعایت حال آزادخان از هیچگونه آسایش دریغ نرزد. آزادخان این دعوت را پذیرفت و به شیراز برگشت و تا آخر عمر در سایه عنایت و الطاف کریم خان زند زیست و در سال ۱۷۸۱ در شیراز چشم از جهان فرو بست. (آزادزوی، آزادخان افغان، ص ۲۶۷- ۲۶۵)

روش حکومت داری آزادخان افغان

مورخان ایرانی، چون محمد هاشم آصف در رستم التواریخ و گلستانه در مجمع التواریخ و صاحب گلشن امارت، که معاصرین آزادخان افغان بوده اند از روش حکومت داری او که توأم با عدالت و سلوک

بدون تعصب با رعایای شیعه مذهبش بود نکته های جالبی تعریف کرده اند که خواندن آن نکات باعث تعجب خواننده می‌گردد.

مؤلف رستم التواریخ در مورد عدل و انصاف آزادخان چنین می‌گوید: «عالیجاه آزادخان سلطانی بود با عدل و انصاف و در احکام بسیار دقیق و غورررس و مو شکاف و بصیر و رؤف و عطوف و خوش سیرت و خوب صورت و فراخ حوصله و در ریاست صاحب حسن سیاست بوده و اخلاق حسنه آداب مستحسنه در وی جمع بوده و در حلم و وقار بی نظیر بوده است...» [رستم التواریخ، ص ۲۵۸] آزادخان افغان، ص ۲۷۱)

و در جای دیگری مینویسد: «و خودشاهوار وارد دولت خانه مبارکه ملوک صفویه نزول اجلال نمودوبه آیین ملوک دردیوان خانه برمسندمرواربد می نشست و همه امر ونهی و حکمش از روی عدل و انصاف و رحم و مروت بوده وبه آیین نادری سوارمیشد و در دو طرف یمین و یساراش چاوشان بسیار با عصاهای زرین و سیمین و ذکرالملک الله الواحد قهار، مشغول می رفته اند.» (همان، ص ۲۶۳)

نویسنده دیگری بنام نامی اصفهانی نوشته است: «آزادخان افغان بر همه امیران نامبردار زمان کریم خان برتری داشت. او همچنان در شیراز پایتخت زندیان می زیست تا اینکه دوسال بعد از مرگ وکیل (کریم خان زند) در سال ۱۱۹۵ هجری / ۱۷۸۱ درگذشت.» (آزادخان افغان، ص ۲۶۷)

آزادخان افغان در ایران مدت ۱۰ سال (از ۱۷۵۱ تا ۱۷۶۰) یکی از رجال مطرح در تعیین سرنوشت سلطنت ایران بود و در تاریخ آن کشور نقش قابل ذکری ایفا نموده و توانسته نام نیکی از خود در تاریخ بجا بگذارد.

شرح حال و نبردها و پیروزیها و شکست های آزادخان افغان در کتاب «آزادخان افغان» از قلم انجنیرنجیم آزادزوی خواننده را با یکی از رجال قابل افتخار افغانستان آشنا میکند.

در این کتاب و سایر منابع عهدزندیه و اواخر عهد صفویه از عدالت پیشگی و عدم تعصب آزادخان نسبت به اهل تشیع در ایران حکایت دارند که نشانگر شیوه حکومتداری عدالت محور این شخصیت نظامی و سیاسی افغان است. این اقدامات او برای افغانها مایه افتخارپنداشته میشود و می باید که از او بحیث یک فرزند اصیل افغان تقدیر بعمل آید بخصوص که در بیرون از جغرافیای افغانستان یعنی در سرزمین ایران به چنین موفقیت های دست یافته است. به این لحاظ نسل جوان افغان حق دارند تا از رجال سیاسی و نظامی تاریخی خود چی در داخل کشور و چی در بیرون از مرزهای فعلی کشور آگاه شوند و به آنها که مصدر کارهای نیکی شده اند ارج و احترام بگذارند.

مقاله چهل و یکم

مروری بر زندگی امیر دوست محمدخان، کسی که بخاطر پشاور سلطنت خود را از دست داد

مطالعه و بررسی زندگی امیر دوست محمدخان، به عنوان کسی



که تقریباً پنجاه سال در سرنوشت سیاسی افغانستان نقش موثر داشته، یکی از فعال ترین و متشبت ترین برادران بارکزائی بعد از وزیرفتح خان بشمار میرفت، هنوز هم دلچسپ و از برخی جهات آموزنده است. زندگی امیر دوست محمدخان، با در نظر داشت سطح آگاهی عمومی جامعه و

اطلاعات او از جهان سیاست و اوضاع داخلی و خارجی کشور، زندگی یک شخصیت قابل توجه است که در موارد بسیاری از زندگی سیاسی اکثریت رهبرانی که از امیر دوست محمدخان تا حامدکرزی (به استثنای اعلیحضرت امان الله خان و داودخان) بر این کشور حکومت کرده اند ویژه گیها و برانزندیهای خاص خود را دارد.

امیردوست محمد خان با آنکه کوچکترین برادران بارکزائی بود، ولی نقش بزرگ تاریخی را در قرن ۱۹ به دوش داشت. گوئی تاریخ دوست محمدخان را برای نقش مهم تاریخی به میان آورده بود تا به انتقام خون برادر بزرگش، وزیرفتح خان که توسط شاه محمود سدوزائی بشکل فجیعی صورت گرفته بود بگیرد و شاه محمود را با شکست دایمی روبرو سازد.

آری، او بود که سلطنت را از خاندان سدوزائی به خاندان بارکزائی انتقال داد و زمینه را برای تاسیس دولت محمدزائی به دست اولاده سردار پاینده خان بارکزائی، مساعد ساخت.

بقول فرهنگ، در مسئله انتقام کشی از سدوزائیان، سردار دوست محمدخان سهم عمده رابه دوش داشت، و چون از سایر برادران کوچکتر و از مادر قزل باش بود، بعد از پیروزی بر شاه محمود و کامران، در تقسیم ولایات بین برادران سهم کوچکی (چاریکار و کوهستان) را بدست آورد، ولی از همان وقت در نظر داشت سهم خود را تا آخرین حد ممکن گسترش بدهد و در این راه از مقابله با احدی باک نداشت و با لجابت و سر سختی غیرقابل تصویری سرانجام کابل را که مرکز مهمترین اجزای مملکت بود، متصرف شد و سپس حوزه نفوذ خود را تا بامیان و پروان و کاپیسا و از آنجا تا زرمات و بنگش و جلال آباد توسعه داد. در عین حال برای استرداد پشاور از چنگ سیک ها پای جهاد را به میان کشید و برای آنکه این اقدام او صبغه مذهبی بیابد، لقب امیر المؤمنی بر خود گذاشت، و به ضرب سکه پرداخت. (فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۴۷-۲۴۶)

امیرکبیربا وجود شکست ها و پیروزیهای متواتر، هرگز از تلاش به آنچه میخواست بدان برسد، دست نگرفت و با اینکه

بزرگترین گناه او تسلیم شدنش به انگلیسها است، ولی فراموش نکنیم که او خودش را به دشمن تسلیم کرده، نه کشور را چون شاه شجاع و شاه شجاع های بعدی که علاوه بر تسلیم کردن خویشتن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

امیر دوست محمدخان کشوری را از خود به جای گذاشت که دستان مغرض و مداخله گر استعمار انگلیس و روسیه در قرن ۱۹ بعد از سال ۱۸۳۷، برای بلعیدن و نابود کردنش فعالانه دراز بود، اما او با امکانات محدود مالی و اقتصادی و سیاسی خود توانست این کشور را از نابودی نجات بدهد و ما را در میان ملل جهان صاحب هویت ملی و سیاسی بسازد. بدین لحاظ مطالعه سرگذشت وی هنوز هم آموزنده و ضروری است.

قلمرو حکومت امیر دوست محمدخان در دوره اول امارتش (۱۸۲۶-۱۸۳۹) از کابل تا هندوکش و از انجا تا بامیان و غزنی و زرمات تا خیبر وسعت داشت. در این قلمرو کوچک پسران امیر حکومت مینمودند. سایر نقاط بدست اشخاص دیگری قرار داشت: در قندهار سردار کهن دلخان و سردار مهر دلخان، در هرات شهزاده کامران سدوزائی و یار محمدخان الکوزائی حکومت داشتند. در شمال هندوکش میر مراد بیگ اوزبک از قندز تا بدخشان و تالقان حکومت میکرد و ذریعه برادرش محمود بیگ بر فاریاب و جوزجان (میمنه) حکومت میکرد.

امیر اگرچه موفق به الحاق پشاور به افغانستان نگردید و در عوض سلطنت خود را از دست داد ولی بعد از تحمل مرارتهای زندان شاه بخارا و برگشت به وطن و تبعید از میهن به هندوستان و بازگشت از هند، سرانجام قبل از آنکه چشم از جهان بپوشد، توفیق یافت تا در سالهای ۱۸۵۱ ولایات شمال هندوکش

و در ۱۸۵۶ قندهار و در ۱۸۶۳ هرات را در چارچوب جغرافیای موجوده کشور تثبیت کند و افغانستان چند پارچه را وحدت سیاسی ببخشد که امروز به نام افغانستان در نقشه سیاسی جهان جای را اشغال کرده است.

فقط با مطالعه تاریخ عمومی افغانستان در قرن ۱۹ میلادی و در پیوند با جریانات سیاسی- نظامی عهد سلطنت شاه محمود و شاه شجاع سدوزائی و رقابتهای دوقدرت استعماری روس و انگلیس در نیمه اول قرن نوزدهم میتوان شخصیت سیاسی و تاریخی امیر دوست محمدخان را درک کرد و شناخت.

جهد امیر بخاطر استرداد پشاور از چنگ سیکها :

در سال ۱۸۳۲ سردار دوست محمدخان حکمران کابل بنابر خواهش سرداران قندهاری در دفع شاه شجاع که بر قندهار حمله کرده بود شرکت جست و شاه شجاع را شکست داد (جولای ۱۸۳۲) و شاه شجاع دوباره از راه هلمند و بلوچستان خود را به پنجاب رسانید. پس از شکست شاه شجاع در جولای ۱۸۳۲ دو چیز سردار دوست محمدخان را سخت متأثر ساخت : یکی اینکه در میان اموال و غنائیم شاه شجاع در قندهار نامه ای از "کلودوید" را یافت که حاکی از حمایت انگلیس از شاه شجاع بود و این امر بر تنفر او از انگلیسها افزود. و چیز دیگر این بود که رنجیت سینگ از درگیری سردار دوست محمدخان با شاه شجاع در قندهار استفاده کرده پشاور را از چنگ برادرش سلطان محمد اشغال کرده بود. از دست دادن پشاور واقعه غم انگیزی بود که امیر دوست محمد هیچگاه آنرا فراموش کرده نتوانست.

فتح قندهار توسط سردار دوست محمدخان در قندهار و کابل

طنین انداخت و افکار عمومی را متوجه او نمود. سردار دوست محمدخان از این شرایط استفاده کرده در یک اجتماع بزرگ کابل از عزم خود برای استرداد پشاور سخن زد و جهاد برضد سیکهای کافر را مطرح ساخت. مردم تحسین کردند و علمای مذهبی مقدم بر جهاد، قبول لقب امیرالمؤمنی را به سردار پیشنهاد کردند. زیرا از نقطه نظر شریعت جهاد بدون حکم امیرالمؤمنین جایز نیست و مقتول داوطلب جهاد بدون حکم امیرالمؤمنین بهشت را نصیب نمیشود. سردار هم برای آنکه اعلان سلطنت و پادشاهی او بر برادرانش گران تمام نشود، جهاد علیه سیکها را به خاطر استرداد پشاور در سال ۱۸۳۶ به پیش کشید و برای عملی ساختن این منظور با جمعی به سواری اسب به مسجد عیدگاه شهر که در محل سیاه سنگ قرار داشت روان شد. میرحاجی پسر مرحوم میرواعظ، روحانی شهر خوشه جوی را به رسم جیغه به دستار سردار دوست محمدخان خلانید و خطبه امارت را قرائت نمود. حاضران مشتی پول بر سر او نثار کردند و مراسم تاج پوشی بدون ترتیبات تجلیل و ضیافت و فیرتوپ به کمال سادگی صورت گرفت. (موهن لال، ج ۱، ص ۱۷۱) امیر دوست محمدخان بعد از انتخابش به امارت کابل، بضرب سکه پرداخت و روی مسکوکاتش این بیت منقور گردید:

امیر دوست محمد بعزم جنگ و جهاد

کمر ببست و بزد سکه ناصرش حق باد

بعدها این بیت در سکه ها نقر گردید

سیم و طلا به شمس و قمر میدهد نوید

وقت رواج سکه پاینده خان رسید

بقول غبار، به افسران بزرگ در آن روزگار "امیر" اطلاق میشد. و سپهسالار را "امیرالامرا" میگفتند. لقب "امیرکبیر" هم به صدراعظم اطلاق میشد. ص ۵۱۷)

امیر دوست محمدخان پس از اعلان امارت خود در کابل به جمع آوری اعانه از تجار و سرمایه داران کابل پرداخت. فقط پنجمصد هزار روپیه جمع آوری شد که با این مبلغ ناچیز نمیشد سپاه مجهزی ترتیب دهد. (موهن لال، ج ۱، ص ۱۷۴) معهذا بقول فرهنگ یک دسته لشکر ۹ هزار نفری، مگر بقول غبار "سپاهی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سوار داوطلب" آماده کرد. (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۱۷) در حالی که خود امیر در نامه ای که به شاه ایران برای جلب کمک فرستاده میگوید که "تعداد بیست هزار سوار کارماهر و ده هزار پیاده نظام و پنجاه توپ در پایتخت کابل حاضر و آماده دارم." (موهن لال، ج ۱، ص ۲۲۶)

به هر حال این اردو در بهار سال ۱۸۳۶ بسوی پشاور مارش کرد و در موضع شیخان (آنطرف دره خیبر) خیمه بر افراشت. سردار سلطان محمدخان برادر امیر باده هزار مبارز باجوری جزء اردوی افغانی بود. این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه سیکه بنام مدافعه از لاهور به پشاور رسیده بود، رنجیت سینگ مصمم شد که از در مصالحه داخل شود. پس هیئتی مرکب از جنرال "هارلان" و فقیر عزیزالدین بحضور امیر دوست محمدخان گسیل نمود. هارلان موظف بود که بهر قیمیتی که شده در اردوی افغانی تولید نفاق و هرج و مرج کند، پس اولتر از همه متوجه سردار سلطان محمدخان برادر امیر شد. هارلان بسهولت توانست سلطان محمدخان را (با وعده حکومت پشاور) قانع کرده و با ده هزار عسکرش از میدان جنگ خارج نماید. سردار سلطان محمدخان، شبانه از اردوی افغانی

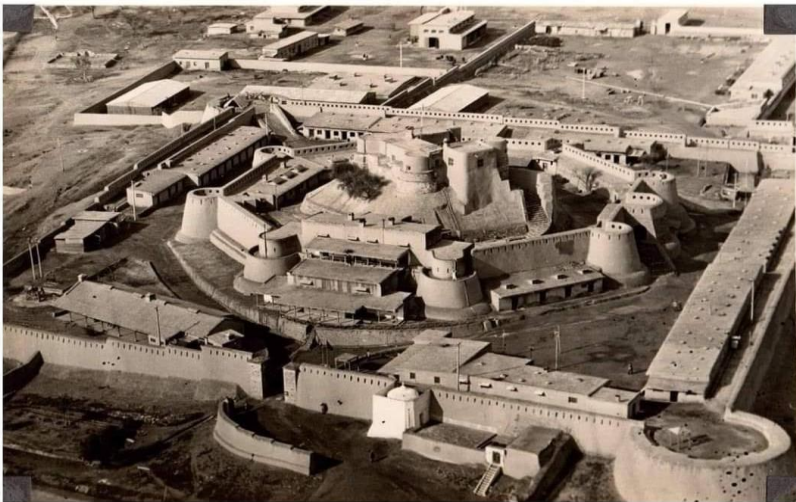
جدا شده به اردوی دشمن پیوست و ده هزار نیروی خود را عقب کشید. او در ازاء این خیانت از جانب رنجیت سنگ حکومت قلعه روهتاس را دریافت. امیردوست محمدخان که چنین دید، بدون کدام حمله برقوای سیک در نهایت تائرو خاموشی به کابل برگشت. (غبار، همان اثر، ص ۵۱۸)

فیض محمدکاتب و حمید کشمیری میگویند: در سال ۱۸۳۷ میلادی، هری سنگ سپاهسالار رنجیت سنگ، که والی پشاور نیز بود، نامه ای به امیردوست محمدخان فرستاد و در آن امیر را به تسلیمی جلال آباد و کابل تهدید کرد. امیردوست محمدخان از این گستاخی جنرال هری سنگ به غضب آمد و مجدداً با سیک ها اعلان جهاد داد. امیرقوایی به قیادت نواب جبارخان برادرش، و سردار افضل خان و سردار اکبرخان، پسران خود و برادرزاده خود سردار شمس الدین خان، و حاجی خان کاکری، سپهسالار خویش [ومیرزا عبدالسمیع خان وزیرمالیه] به صوب پشاور بسیج نمود. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ از دربند خیبر گذشتند، و نیروهای سیک در جرمرود سنگر گرفتند. در حالی که سردار افضل خان و سردار اکبرخان در دست راست لشکرو نواب جبارخان و سردار شمس الدین خان در قلب و ساقه سپاه و حاجی خان کاکری در دست چپ سپاه افغانی اخذ موقع کرده بودند، جنگ آغاز شد. (حمید کشمیری، اکبرنامه، صص ۳۱-۴۱، باسراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۶)

متأسفانه حاجی خان کاکری، مرتکب خیانت شده قبلاً هم مبلغی پول از هری سنگ گرفته بود و به دشمن تعهد سپرده بود که سپاه اندکی با خود خواهد آورد و تسلیم سیکها خواهد نمود. (اکبرنامه، ص ۴۸) و اکنون هم قبل از آغاز جنگ مخفیانه با هری سنگ تماس حاصل کرد و پیغام فرستاد که بر جناح چپ سپاه افغانی حمله کند،

البته او جایش را به نفع سیکها خالی خواهد کرد و به این وسیله بُرد از سیکها و باخت نصیب افغانها خواهد شد.

هری سنگ با اطمینان و با شتاب بر جناح چپ لشکر افغانی حمله برد. سردار اکبرخان و سردار افضل خان با تعجب و حیرت متوجه شدند که از جانب حاجی خان کاکری عکس العملی برضد سیکها به مشاهده نمیرسد، لذا آنها مجبور شدند به حمله متقابل بپردازند. جنگ خونینی بسرآمد و تلفات فراوانی به قشون افغانی وارد شد که مایه اختلال سپاه افغانی گردید. ده روز دیگر نیز جنگ



قلعه جمرود محل نبرد وزیر اکبرخان با سپهسالار سیک

ادامه داشت و هری سنگ موفقیت محکمی آنچنان که انتظار داشت به دست نیاورد. در روز دوازدهم جنگ، سردار محمدافضل خان و سردار محمد اکبرخان از خود چنان پایمردی و رشادت نشان دادند که شکست در دشمن افتاد. در همین روز بود که سردار اکبرخان برای

سومین مرتبه در نخستین سالهای جوانیش افتخار بزرگ پیروزی بر دشمن را کمائی کرد. او در نبرد روز دوازدهم با جنرال هری سنگ مقابل شد وباری چنان شمشیری بر او حواله کرد که از پشت زین نقش بر زمین شد و دیگر از جا نجنبید. غریو از سپاه دشمن برخاست و پشت به قشون افغانی دادند و تا پشاور با سرعت ممکنه فرار کردند. در این جنگ سی هزار نفر از سیکها به قتل رسیدند. (حمید کشمیری، اکبرنامه، ص ۴۹)

غبار میگوید که: "این جنگ ۱۲ روز طول کشید و بالاخره حمله هری سنگه، نواب جبار خان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از جمله سردار شمس الدین خان منهزم ساخت. یکنفر از افسران افغانی وزیر دست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد: "ای سردار! اسلام را غرق کردی، جلو نگهدار!" در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمداکبرخان جوان تبارز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سنگه بجلوگیری شتافت، ولی سردار اکبرخان با ضرب شمشیر او را از روی زین بزیر فرستاد. غریو از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی سپاه سکه را از پیش برداشت." (غبار، در مسیر تاریخ، ص ۵۱۹، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۶)

سپس سردار اکبرخان قصد نمود تا دشمن را را تعقیب کرده، پشاور را زیر ضربه قرار دهد، ولی نواب جبارخان مانع شد. (اکبرنامه، ص ۵۰) مگر استاد عزیز نعیم، در مقالاتی متذکر شده که میرزا سمیع خان وزیر مالیه امیر، مانع پیشروی قشون افغانی برای حمله بر پشاور گردید و نامه ای به امیر نوشت و امیر نظر او را تائید کرد و قشون افغانی به کابل برگشت. (جریده افغانستان آزاد، جوزای ۱۳۷۷) امیر دوست محمدخان از این پیروزی سپاه افغانی سخت

خوشنود و مسرور گشت و توسط مکتوبی احتجاج شدید خود را به رنجیت سنگ ابراز داشت و سردار سیک، گناه آن همه حوادث را بردوش سپهسالار مقتول خود انداخت و خود را بی خبر وانمود کرد. فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۷ - ۱۳۰)

در سال ۱۸۳۷ که هرات مورد حمله کشور فارس قرار گرفته بود، انگلیسها الکزاندر برنس را بدربار امیر دوست محمدخان فرستاد و از امیر تقاضا کرد تا در دفاع از هرات شرکت جوید، امیر دوست خود به انگلیسها پاسخ داد که بشرطی در کنار حکمران هرات شهزاده کامران قاتل برادر خود وزیرفتح قرار خواهد گرفت که انگلیسها رنجیت سینگ زعیم پنجاب مجبور سازد تا پشاور را که ملکیت افغانستان است دوباره به افغانستان واگذارد ولی انگلیسها که خود به این پایتخت زمستانی افغانستان چشم داشتند این خواست امیر دوست محمد خان را رد کردند .

محور سیاست امیر در دوره اول امارتش استرداد پشاور و الحاق آن به کابل، چه در مقابل رنجیت سینگ و چه در مقابل حکومت هند برتانوی و چه در مقابل برادران پشاور و نمایندگان مختلف آنها در داخل و خارج افغانستان بود و روی همین اصل، روابط او با هر سه طرف مذکور برهم خورد، زیرا انگلیسها طرفدار سیکها بودند و به مقصد برهم زدن میانه برادران ظاهراً تمایل به سردار سلطان محمدخان نشان میدادند، ولی غایه نهائی آنها غصب اراضی افغانستان و توسعه حریم امینتی هند برتانوی بود .

تلاش های دیپلماتیک امیر برای استرداد پشاور:

از دست دادن پشاور واقعه غم انگیزی بود که امیر دوست محمد هیچگاه آنرا فراموش نکرد. سردار محمد عظیم خان برادر بزرگ امیر نیز از غم از دست رفتن پشاور دق مرگ شد و در راه بازگشت به وطن درگذشت و با آنکه ثروتش را در اختیار پسرش سردار حبیب می گذاشت، از وی تقاضا نمود تا این پول ها را در جهت بدست آوردن دوباره پشاور به مصرف برساند و برادر خود نواب جبار خان را بر این وصیتش گواه گرفت، ولی پسرش بعد از مرگ پدر به وصیت او توجهی نکرد و ثروت پدر را در راه عیاشی و ولخرجی تباه نمود. امیر دوست محمد خان پس از کسب قدرت و اعلام امارت خود، در راه استرداد پشاور تلاش های فراوان کرد اما با وجود کامیابی بر قوت های سیک، پشاور را بدست نیاورد. بنابراین امیر دست بدامن دیپلوماسی زد و نامه ای به ویسرای هند، لارڈ اوکلیند که تازه مقرر شده بود فرستاد و او را به وظیفه جدیدش تبریک گفت و مداخله او را در رفع مناقشه حکومت خود با رنجیت سینگ بر سر استرداد پشاور یادآور شد.

همچنان امیر برای الحاق مجدد پشاور به افغانستان تا سرحد ائتلاف با ایران و روسیه تلاش بخرج داد، و به زعمای هر دو کشور نامه هایی فرستاد و کمک آنها را در بازپس گیری پشاور از دست رنجیت سینگ تقاضا نمود. مگر تلاش های امیر در این عرصه با منافع استعمار انگلیس برخورد نمود و انگلیس را وادار ساخت تا او را که دست دوستی به روسها دراز کرده از تخت سلطنت افغانستان محروم کند و بجای او شاه شجاع را که در لودیانه زندگی میکرد برقرار نماید. برنس که بهتر و بیشتر از سایر دیپلماتان هند برتانوی به اوضاع افغانستان آشنایی داشت در نامه ای که در بازگشت از افغانستان به

تاریخ ۲ جون ۱۸۳۸ به مکناتن ارسال نمود، پس از تمجید از شاه شجاع علاوه کرد: «اما این را هم باید مطالعه کرد که چرا نمیتوانیم با دوست محمدخان کنار بیاییم. او شخصی است که در لیاقتش نمی توان شبهه کرد و در قلب خود اعتماد راسخی به ملت انگلیس دارد. لهذا اگر نصف آنچه برای دیگران انجام میدهیم به او کمک کنیم و پیشنهادی به او ارائه نمائیم که با منافعش موافق باشد؛ همین فردا ایران و روسیه را ترک خواهد گفت.» (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۴۶) (طبع ایران)

سعی و تلاش بیش از حد امیر دوست محمدخان برای استرداد پشاور در حقیقت سبب تجاوز انگلیس بر افغانستان و از میان برداشتن امیر از سریر سلطنت کابل گردید، زیرا انگلیسها خود نیت داشتند تا پشاور و دیگر مناطق قلمرو رنجیت سنگ را بشمول افغانستان در صورت امکان متصرف شوند.

اتحاد مثلث علیه امیر دوست محمدخان

در بهار سال ۱۸۳۸ مشاورین ویسرای هند نقل معاهده یی را که در ۱۸۳۲ بین شاه شجاع و رنجیت سنگ عقد گردیده بود، از زیر خاک ها کشیده دست آویز عملیات خود در افغانستان قرار دادند. مکناتن در ماه می سال مذکور با نقل معاهده عازم لاهور شد و به رنجیت سنگ پیشنهاد کرد که در معاهده مذکور انگلیس را شریک نماید، رنجیت سنگ هم موافقت کرد و در نتیجه قرارداد سه جانبه یی میان: مکناتن نماینده وایسرائی هند، رنجیت سنگ زعیم پنجاب و شاه شجاع در لاهور به تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ به امضا رسید.

مواد مهم قرارداد :

ماده اول- آن چه ممالک متعلقه این روی آب سند و آن روی آب سند مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی (رنجیت) است. چون صوبه کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و کنبل و انت و غیره توابع آن و پشاور با یوسفزایی و غیره و ختک و هشتغر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا خیبر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ و خوشحال گره و غیره با توابع آن و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت مشهین و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سهنگر و اروات مند و اجل و حاجی پور و روح پور، و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، و صوبه ملتان با تمام ملک آن. سرکار شاه موصوف «شه شجاع» و سایر خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن نبوده و نخواهد بود.

ماده چهارم- درباره شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند واقع است، هر فیصله یی که بین رنجیت و کلادوید به عمل آید، طرف قبول شاه شجاع خواهد بود.

در ماده یازدهم ذکر است که اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آنصورت غنایم حاصل بصورت مساوی بین هردو تقسیم شود و اگر چنین غنایمی بدون کمک مهاراجه به دست آید، هم یک قسمت آن را شاه برای رنجیت سنگ می فرستد..

در ماده چهاردهم گفته میشود: دوست و دشمن هر سه سرکارات ممدوحین یعنی سرکار خالصه جی و رنجیت و سرکار کمپنی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف واحد است.

ماده پانزدهم میگوید: آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سند الحال است، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائی را نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله گذاری در حال و استقبال با آن ممالک هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود. ملک و مال میران سندیه نسلاً بعد نسل است و خواهد ماند. (پنج سال بعد در سال ۱۸۴۳ انگلیس ها تمام سند را اشغال کردند).

ماده هفدهم میگوید: هرگاه شجاع الملک در ملک کابل و قندهار عنان حکومت به دست کفایت خود گیرد، آنگاه در ممالک محروسه والی هرات، برادرزاده شاه موصوف، به هیچ جهت متعرض و دست اندازی نخواهد شد.

ماده هیجدهم مشعر است: شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالین خالصه جی و سرکار کمپنی انگلیس معامله و سروکار به احدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد و اگر احياناً کدام سرکار غیر، عزم لشکرکشی بر ملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود به مقابله آن بپردازد. (فرهنگ، بخش دوم، ص ۸۱۵، موهن لال، ج ۱، ص ۳۲۱)

بدینسان شاه شجاع در ازاء رسیدن به تاج و تخت کابل، تمام خاک های افغانی را در دوطرف رودخانه سند، بشمول کشمیر و پشاور و دیره جات از کیسه خلیفه به رنجیت سنگ واگذار شد و به انگلیس ها تعهد سپرد که بجز از انگلیس با هیچ قدرت داخلی و خارجی دیگری داخل روابط دوستی و اتحاد نگردد و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود بداند و هرچه در افغانستان انجام میدهد به اجازه و مشورت انگلیس خواهد کرد (ماده هیجدهم پیمان لاهور).

فرهنگ، می نویسد که: به موجب این معاهده، رنجیت سنگ موافقت کرد که باشاه شجاع در امر استرداد تاج و تخت افغانستان کمک می نماید و در مقابل شاه شجاع هم از تمام مناطق متعلق به افغانستان که در آن وقت در دست قوای سیک بود و یا خارج اداره برادران بارکزائی قرار داشت، به شمول پشاور و دیره جات و سند و کشمیر صرف نظر می کند. علاوه بر آن شاه شجاع هم تعهد نمود که بدون اجازه انگلیس ها و سیک ها با هیچ دولت خارجی دیگری رابطه قایل نکند. (فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع امریکا، ج ۱، قسمت دوم، ص ۸۱۵، مقایسه شود با تاریخ سیاسی افغانستان، ج ۲، ص ۱۶۷)

سوقیات انگلیس بر قندهار :

سپاه انگلیسی هندی خود را آماده میساخت تا شاه شجاع را در افغانستان روی کار آورد و افغانستان را از خطر سقوط به دست فارس و روسیه نجات دهد. قبل از لشکرکشی، حکومت برتانوی اعلامیه پراز دروغ و افترا را بدین مضمون انتشار داد: «امیر کابل قبل از سفر برنس به کابل بدون سبب بر رنجیت سنگ حمله کرد، میانجی گری الکساندر برنس، بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند، ایران (فارس) با سرداران قندهار و امیر کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیسی را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید؛ زیرا ایران فکر ماورای سند دارد. مساعی انگلیس در ایران ناکام ماند. هرات محاصره است. سرداران بارکزائی حکومت را از سدوزائی ها غصب کرده اند و طرف میل ملت نمی باشند. اینها متحدین مفیدی برای

انگلیسها شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی ما را دارند.» (غبار، همان اثر، ص ۵۲۲)

به هر حال اردوی مهاجم به صوب قندهار حرکت کرد. این اردو مشتمل بود بر ۱۳ هزار سرباز از قوای نظامی بنگال و قوای نظامی بمبئی انگلیس و ۶ هزار سرباز اجیر از جانب شاه شجاع مجموعاً ۱۹ هزار نفر. با این اردو در حدود ۱۵ هزار نفر نوکر و چاکر و اهل حرفه و سوداگران امتعه به شمول زنان رقاصه و فاحشه همراه بودند. و به تعداد سی هزار فیل و اشتر و قاطر و خر و اسب سامان و لوازم آن را حمل میکرد. بدین صورت شهری از عمال استعماری در حرکت بود و در هر نقطه ای که توقف میکرد، تمام خوراکه و علوفه و آذوقه مردم را می بلعید (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، قسمت اول، ص ۲۵۱).

پروفسور سناهل، نیز تعداد اردوی انگلیس را ۲۱۰۰۰ سرباز و ۳۸ هزار نیروی تأمین و ۳۰ هزار اشتر و اسب و قاطر به صوب کابل بر میشارد. (مجموعه مقالات دومین سیمینار افغانستان، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶۷)

این اردو در ۲۰ اپریل ۱۸۳۹ یکجا با بهار وارد قندهار شد و در هشتم ماه می شاه شجاع در قندهار تاج پوشی نمود و معاهده دوستی با مکناتن امضاء نمود. بر طبق ماده ششم این معاهده شاه شجاع از این ببعد تمام مصارف اردوی مهاجم را از کیسه مردم افغانستان متقبل شد، و این باری بود توان فرسا بردوش ملت ناتوان افغان. اینک متن آن ماده :

"ماده ششم- کلیه مخارج و حقوق فوج مذکور و صاحب منصبان را شاه شجاع از خزانه خود خواهد پرداخت." (مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان)

معهدا اردوی انگلیس پس از توقف دوماه در قندهار که در ضمن آن آذوقه خود را از فصل جدید تکمیل کرد، در اواخر جون ۱۸۳۹ به سوی کابل به حرکت افتاد. گرچه سقوط قندهار توسط نیروهای مشترک انگلیس و شاه شجاع بر روحیات امیردوست محمدخان بی تاثیر نبود، اما او تا آنجا که برایش مقدور بود، تدابیری را به کار بست. امیردوست محمدخان، پسر خود سردار اکبرخان را با یک دسته از قوا به دره خیبر فرستاد تا از پیشرفت سیکها و شهزاده تیمور جلوگیری کند. دسته دیگر را به قیادت پسر دیگرش سردار غلام حیدر خان مامور غزنی ساخت تا جلو قوای انگلیس را بگیرد. یک تعداد سواره نظام را به سردار افضل خان پسر بزرگ خود سپرد تا در صورت به محاصره افتادن غزنی، انگلیسها را از بیرون تحت فشار قرار دهد. این نقشه در ذات خود با ضروریات حربی مطابقت داشت، اما امیر وسایل کافی برای تطبیق آن در اختیار نداشت.

هنگامی که امیر در چوک ارغنده برای مقابله با انگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید او سردار اکبرخان را بر روی چهارپائی از دره خیبر نزد امیر آوردند و معلوم شد که دشمنان امیر و از میان خود افغانها به او زهر خوراندن شده بود. (نوای معارک، ص ۱۳۱)

این زمانی بود که امیر دریافته بود اکثریت خوانین و سران لشکر او فریب وعده های پول و امتیاز شاه شجاع را خورده اند، و او قرآن را گرفته در خیمه های خوانین کابل و سران لشکر در سنگر ارغنده رفته از آنها تقاضا کرد تا به لحاظ قرآن برضد انگلیس ها به جهاد برخیزند. اما سران لشکر از مقابله با انگلیس ها انکار ورزیدند و حتی وفادار ترین افراد لشکر او (قرلباشها) و در رأس شان خان شیرین خان سرلشکر او از همراهی و همنائی با امیر امتناع

ورزید. (فرهنگ ، ج ۱، ص ۲۵۳) و امیر را در سنگر نبرد رها کردند و به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند. این به اصطلاح نامردی خوانین و سران کابل پشت امیر را بر زمین زد و امیر مجبور شد سنگر ارغنده را به قصد بلخ ترک گوید و سرانجام به بخارا پناه ببرد.

شاه شجاع وقتی به وردک رسید، سران کابل به استقبال او شتافتند. در همین وقت وی از رفتن امیر اطلاع حاصل کرد و بلادرنگ حاجی خان کاکر (سابق وزیر امیر دوست محمد خان) را مامور دستگیری امیر ساخت؛ اما حاجی خان که از مقابله و دستگیری امیر حذر میکرد، از حوالی بامیان دوباره به کابل برگشت و امیر موقع یافت تا از هندوکش عبور نموده خود را به تاشقرغان (خلم) واز آنجا به بلخ برساند.

انگلیسها، شاه شجاع را در هفتم اگست ۱۸۳۹ در بالا حصار کابل جلوس دادند و یک بار دیگر شاه شجاع تاج شاهی را در بالا حصار بر سر نهاد و اطراف او را یساولان و اردلیان هندی و انگلیسی حصار کشیدند. (سیستانی، دونا بغه نظامی- سیاسی افغانستان در نیمه قرن ۱۹ ، ص ۲۰۹)

با چنین جریانی انگلیس ها نخستین تجاوز خود را بر افغانستان که تا آن روز از ملت و دولت افغانستان هیچ بدی و سوء نیتی ندیده بودند ، عملی ساختند و با این کار خود ظاهراً زهر چشمی به رقیب دیرینه خود روسها نشان دادند و وانمود کردند که انگلیس همانگونه که بر قلب آسیا تسلط یافته است ، میتواند قلمرو نفوذ خود را تا سرزمین های دور دست تری ، یعنی آسیای میانه توسعه و گسترش دهد .

یکی از عمال سیاست بریتانیا درهند راجع به این حادثه مینویسد: "به غرض عقب زدن سایه تعرض روسیه، ما تصمیم گرفتیم تا یک نفر متواری ضعیف النفس و بی ارزش را چون شاه شجاع، بر مردم افغانستان که تا آن وقت سوء نیتی در برابر ما نداشتند تحمیل کنیم. این بی عدالتی بدون دلیل، که علت العلل تمام مشکلات آینده ما در افغانستان گردید با چنان اقدامات نظامی عملی شد که شدت و حماقت آن هنوز هم غیر قابل تصور است." (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۴۶) (طبع ایران)

زندگی پر مشقت امیر دوست محمد خان در بخارا:

موهن لال کشمیری جاسوس انگلیس در دوران تجاوزاول انگلیس بر افغانستان، داستان زندگی پراز مشقت امیر را در بخارا و توقعات بیجای شاه بخارا را از امیر، با جزئیات آن در جلد دوم کتاب خود (زندگی امیر دوست محمدخان) آورده است. نوشته حاضر با بهره گرفتن از گزارشات موهن لال و دیگر منابع همان عهد سامان یافته است که اینجا باز تاب می یابد.

به گفته موهن لال، امیرافغان با گرفتن پیام پادشاه بخارا سر راست نزد او رفت وبعد از شرفیابی بحضور پادشاه به عمارتی اقامت گزید که برای رهایش او تعیین شده بود. در مدت پنج روزاول، غذا و طعام عالی از مطبخ پادشاه بخارا به مهمانان افغان تعارف شد، بروز ششم پادشاه بخارا شخصی بنام میرزاخان را نزد امیر فرستاد و از او تقاضا نمود خواهشات و احتیاجات خود را بگوید که در صورت امکان تامین گردد. دوست محمدخان به پادشاه بخارا پیام فرستاد که هیچ چیزی از او نمیخواهد، مگر کمک اعلیحضرت را برای دوباره بدست آوردن سلطنتش که توسط دشمنان اسلام از نزد او غصب شده

است. پادشاه بخارا به امیر پیام فرستاد که درحال حاضر او محتاج استراحت میباشد. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۴، ۲۱۳)

پادشاه بخارا به امیرپیغام فرستاد که چون زمستان عنقریب رسیدنی است، بهترخواهد بود اگر امیرحدود دوصد نفر از همراهان خود را نزد خود نگهدارد و متباقی را بگروپ های کوچک تقسیم نماید تا به قریه جاتی که تعیین میگردد فرستاده شوند. البته در آنجا برای ایشان غذا و محل رهایش تأمین خواهد شد و با رسیدن تابستان آینده عریضه امیر تحت غوررسی شاهانه قرارخواهد گرفت. ضمناً باید هرچه زودتر امیر فامیل خود را به بخارا احضار نماید. هنگامی که امیردوست محمدخان میخواست جواب اطاعت آمیز خود را به پادشاه بخارا بفرستد، قاضی بدرالدین وارد شد و بعد از استماع پیام پادشاه بخارا قاضی به امیر اخطار داد که اگر مطابق هدایت پادشاه عمل کند، رسوائی بار می آورد. زیرا همینکه فامیل امیر بدسترس اوزبکها قرارگیرد و همراهان او به گروپ های کوچک تقسیم و دور از او به قریه جات اعزام گردند، ازبکها، افغانها را بدتر از قزل باشها به غلامی و کنیزی خواهند کشانید. امیردوست محمدخان با قبول مشوره قاضی بدرالدین به پادشاه بخارا پیام فرستاد که او به امید یک زندگی بهتر (آبرومند) به بخارا آمده است، اگر اعلیحضرت پادشاه مراحم شاهانه رابه افغانها مبذول دارند، تقاضای ما اینست که در آنطرف دریای آمو، در مجاورت شهر بلخ یک مقدار زمین به آنها داده شود تا نفقه خود و فامیل و همراهان خود را از طریق زراعت تأمین بداریم و در غیر آن بما اجازه داده شود تا برای ادای فریضه حج عازم بیت الله شریف گردیم. پادشاه بخارا به امیردوست محمدخان جواب فرستاد که چون به بخارا پناهنده شده، بهتر است مطابق هدایت پادشاه عمل

نماید و اگر او اصرار میورزد ، در آنصورت آزاد است بهرطرف که میخواهد برود .

افغانها ترتیبات مسافرت به مکه را گرفتند، اما شاه یکتعداد اوزبکها را مقررکرد تا مراقب حرکات افغانها بوده وهرچه زود ترآنها را ازشهربخارا خارج سازند. افغانها شب اول را در خیمه ها بیرون از دروازه های شهر سپری نمودند، اما فرداصبح یک گروه اوزبکهای مسلح رسیدند و به امیرپیام آوردند که خیمه ها را برداشته وبصورت فوری راه خیوه را درپیش گیرند. این پیام افغانها را مشوش وسرگیچه ساخت. امیردوست محمدخان پسرخود محمدافضل خان وعبدالغنی خان را برای عذر به دربارشاه بخارا فرستاد تا به او بگویند که اگر براه خیوه بروند هیچیک شان در آن صحرای بی آب وعلف زنده نخواهند ماند، لهذا از اینکه از امیرپادشاه بی اطاعتی شده معذرت میخواهند وامیدوارند اعلیحضرت عفو تقصیرات کنند. پادشاه بخارا به افغانها اجازه داد دوباره به شهر برگردند. اما این بار از مهمان نوازی سابق اثری نبود. غذائی که سابق از مطبخ شاهی برای امیر میرسید قطع گردید،و فقط یک مقدار پول جزئی برای گذاره شبانروزی امیرداده میشد.

امیردوست محمدخان به منظور استرضای پادشاه بخارا دو رأس اسب خودش را با ده قبضه شمشیراعلی وچند عدد پیش قبض [قیمتدار] توسط پسرش محمدامین خان به قسم تحفه به پادشاه فرستاد. پادشاه بخارا مقابلتاً پنج خنچه خلعت و لباس فاخره به امیرفرستاد وسفارش نمود تا امیر پسرخود محمدافضل خان را برای آوردن خانواده وفامیلش به خلم بفراستد. محمداکبرخان برفتن برادرمهتر خود برای آوردن خانواده به خلم موافقت نداشت، لهذا پادشاه بخارا اصرار ورزید یکنفر از معتمدین امیر برای آوردن فامیل او فرستاده شود. این

امر پادشاه بخارا همه افغان ها را به تشویش انداخت. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۵، ۲۱۶)

فرار بد فرجام پسران امیر:

شبی سردار اکبرخان با برادرانش در مورد بازگشت به وطن و فرار از بخارا به مشورت پرداخت. برادرانش همه با او موافقت کردند و تصمیم گرفتند شبانه بطرف شهر سبز فرار کنند. پسران امیر بدون اطلاع پدر از بخارا فرار کردند. مگر وقتی امیر از فرار پسرانش مطلع شد، فوراً به پادشاه بخارا خبر داد و تقاضا نمود آنها را به بخارا برگردانند. پادشاه بخارا به سراسر قلمرو خود فرمان گرفتاری پسران امیر را صادر کرد. از جانبی هم پسران امیر راه را غلط کرده بجای شهر سبز به قرشی رسیدند و در بیرون شهر با دوچوپان مواجه شدند و از آنها کمک خواستند. یک چوپان همراه آنها به قسم راه بلد روان شد، و چوپان دیگر موضوع را به نورمحمد بای حکمران قرشی اطلاع داد. نورمحمد بای زعیم چراغ چی با سبید نفرسوار به تعقیب پسران امیر پرداخت و آنها را در نزدیکی شهر سبزدریافت و در محاصره گرفت. نورمحمدبای به پسران امیر پیام فرستاد که فرار آنها بدون اجازه پادشاه بخارا اهانت به مقام سلطنت تلقی شده و عزت و اعتبار پدرشان را که هنوز نزد امیر بخارا پناهنده میباشد، پایان آورده است. لهذا بهتر است فوراً به بخارا برگردند. سردار اکبرخان و برادرانش به نورمحمدبای وعده دادند که به بخارا برمیگردند، بشرطی که به آنها اجازه داده شود یک شب را بخوابند که خیلی خسته میباشند. نورمحمد به پیشنهاد آنها موافقت کرد.

پسران امیر و افراد معیتی شان به هنگام شب به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند فردا صبح همینکه بر اسبهای خود سوار

شدند بر سپاه اوزبک حمله کنند. آنها چنان کردند و جنگ سختی درگرفت که تعداد زیادی از اُزبکها کشته شدند. افغانها آنقدر جنگیدند که خسته و ناتوان شدند و هم مهمات شان تمام شد. آنگاه سپاه اُزبک بالای افغانها حمله کرده پانزده نفرشان را بشمول سمندر خان (برادرزاده امیر)، کشتند و بقیه را اسیر گرفتند. اسبهای و اسلحه و اموال اسیران مصادره شد و حکمران قرشی همه اسیران را به بخارا فرستاد. پادشاه اسیران را بخشید و دستور داد تا همراه پدر خود بمانند. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۶ حمیدکشمیری، اکبرنامه (ص ۱۱۱))

علت تغییر رویه پادشاه بخارا:

مولف نوای معارک گزارش میدهد که: امیر بخارا نصرالله خان بنابر چشمداشتی که از امیرداشت و بدان دست نیافت، تغییر روش داد و در صدد توهین و تحقیر و توقیف امیر و همراهانش درآمد. چنانکه یک روز امیر دوست محمدخان و سر دار اکبرخان را به دربار خود خواست و ضمن صحبت نسبت به امیر سخنان و حرفهای نامناسب بر زبان راند. امیر دوست محمدخان که مردی گرم و سرد روزگار دیده بود، آن همه سخنان زشت امیر بخارا نصرالله خان را تحمل کرد، و چیزی بر زبان نیاورد، اما سردار اکبرخان که جوان دلیر و پرشورو شجاعی بود، حرف های امیر بخارا را تحمل کرده نتوانست و با لحن متین از عزت و شرف و حیثیت خود و پدر خویش دفاع نمود و سخنان امیر بخارا را رد کرد و بعد دربار او را ترک گفته، یاران را به قصد وطن امر حرکت داد. هنوز فاصله زیادی از شهر بدر نرفته بودند که امیر بخارا دوصد نفر از افراد خود را برای دستگیری امیر و همراهانش مامور کرد. سواران امیر بخارا افغانان را دریافتند و چون افغانها حاضر به بازگشت نشدند، به جنگ پرداختند. سی نفر سوار از

افراد امیر بخارا و هفت نفر سوار افغان که در آنجمله (جانگل خان، سمندر خان برادرزاده امیر و میرداد خان شاغاسی، اعظم خان پیش خدمت) بقتل رسیدند. امیر دوست محمد خان و سردار اکبر خان هردو از شدت جراحت از هوش رفتند. (میرزا عطاء محمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۱۲۶)

بقول فیض محمدکاتب: سردار افضل خان و سردار سلطان احمد خان نیز از جمله مجروحین بودند. آنها به نزد شاه بخارا برده شدند و در ارگ بخارا در سیاه چاه افتادند (فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۳)

پاتریک مکروری، مولف کتاب "شیپورتباهی" در مورد نصرالله خان امیر بخارا مینویسد: "نصرالله مرد بسیار ستمگر و بی خردی بود. او چهارده سال قبل پس از قتل پدر و برادر بزرگش بر تخت نشسته بود. برای حفظ ماتقدم، سه برادر کوچک خود را نیز کشته بود، [به همین علت، اتباعش او را "امیر قصاب" لقب داده بودند]، اما پس از این آغاز خون آلود که در بدو سلطنتش داشت، آثاری از اعتدال از خود نشان داد، مگر زود به همان وضع شکاکیت تاریک و درنده خوئی خویش برگشت. یک نفر سیاح جوان هندی که از بخارا دیدن کرده بود نوشت: (پیش از آنکه او به سلطنت برسد، پسران را خوش داشت، یعنی امردباز بود- ولی حالا مذهب را)... نصرالله امیر دوست محمد خان را پذیرائی نمود و اصرار کرد تا خانواده خود را نیز به بخارا طلب نماید و وعده داد که از هر نوع لطف برخوردار خواهند شد. امیر دوست محمد خان که خصلت میزبان خود را خوب میدانست فریب نخورد. او نامه سرگشاده به برادرش جبار خان نوشت و گذاشت تا آنرا نصرالله خان بدقت ببیند و در آن خواهش کرده بود اهل خانواده او را بدربار بخارا بفرستد، ولی درخفا

به جبارخان سفارش کرده بود که برای خانواده اش مردن در وطن بهتر از پانهادن در بخارا است.

علاقه اساسی نصرالله خان به جواهرات خاندان شاهی بود و در نظر داشت آن را به مجرد مواصلت شان تصاحب نماید. هنگامی که حيله كشف شد (يعنى هنگامى كه پادشاه از پيغام شفاهى امير به جبارخان مطلع شد) نصرالله خان خشمگين بود و چنگال هاى خود را بر دوست محمدخان فروبرد و او را با اين تهديد بزندان انداخت: تو تا زمانى كه خانواده ات را به بخارا نياورى، اينجا خواهى ماند." (شيپورتباهى، پاتريك مكرورى، ترجمه پاينده محمدكوشانى، ص ۱۴۷)

فرار امير از زندان شاه بخارا:

مولى نوای معارك مينويسد كه امير دوست محمدخان به كمك دوست هموطن خود كبير، تاجر كابلې كه در شهر سبز مزيست واو مبلغ ده هزار روپيه به پاسبانان زندان رشوت داده بود، از زندان ارگ نجات داده شد. (" نوای معارك، ص ۱۳۹، جنگ نامه غلامى، ص ۱۸۱)

امير با سردار افضل خان از زندان فرار كرد و به كمك دوست تاجرش، خود را به شهر سبز رسانيد. حكمران شهر سبز، مير اتاليق سلطان محمود خان مقدم امير را گرامى داشت و هنگامى كه امير بقصد شهر بلخ حركت ميكرد، مبلغ سيصد هزار روپيه براى تدارك جنگ بر ضد انگليس ها به امير داد و ياد آور شد كه امير ميتواند خانواده خود را به شهر سبز انتقال بدهد. (دونا بغه سياسى- نظامى افغانستان در قرن ۱۹، ص ۲۲۲، نوای معارك، صص ۱۳۸ - ۱۳۹)

نبرد امیردوست محمدخان با انگلیس ها در ۱۸۴۰

در ماه جولای ۱۸۴۰ امیردوست محمدخان از شهر سبزبهد از عبور از دریای آمو به خلم آمد و مورد استقبال والی خلم قرار گرفت. امیر با همکاری والی خلم برای جلب همدلی و مساعدت سران قومی مجلسی تشکیل داد و درباره جهاد با انگلیسها به مشورت پرداخت. امیر خاطرنشان کرد که، در نظر دارد دولت از دست رفته خود را دوباره تاسیس کند. امیر به والی خلم وعده داد که در دولت آینده وزیر او خواهد بود. والی خلم که بعد از استقرار انگلیسها در کابل اختلافات خود را نتوانسته بود با آنها حل کند، نیت داشت که از طریق همکاری با امیر خواستهای خود را بر انگلیسها تحمیل نماید. بنابراین او به جمع آوری سپاه و پول برای امیر از سران مزارشریف و قندز آغاز نمود. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۶۸)

بقول فرهنگ، شش هزار سوار اوزبک بعزم جهاد بدور امیر جمع شدند و او با این قوا بسوی بامیان مارش کرد. (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۵۸) زعیم اییک (میر بابیه بیک) دوست اداره انگلیس بود و با برادر خود والی خلم مناسبات حسنه نداشت، توسط قوای مشترک امیر و والی از قدرت بزیر کشیده شد.

حمله امیر بر پایگاه های انگلیس در بامیان:

موهن لال، جاسوس انگلیس با کراحت از اشغال پایگاه های انگلیسی توسط امیر دوست محمدخان یاد کرده گزارش میدهد: "بتاریخ ۳۰ اگست سردار محمد افضل خان پسر ارشد امیردوست محمدخان با پنجم صد سوار مسلح پایگاه نظامی انگلیس را در باجگاه مورد حمله قرار داد، اما حمله او [توسط توپخانه] دفع گردید. در همان شب استخبارات بمارسید که شخص امیر با سپاه عظیم

در جناح جنوبی اییک رسیده (یعنی حمله نموده) که در اثر آن تورن راتری Rattray با سپاه جانبازان خود بطرف سیغان عقب نشینی نموده است. در این هنگام تمام پایگاه های بیرونی انگلیس در شمال کابل به تصرف امیر درآمده بود، حتی پایگاه مهم سیغان نیز تخلیه شده و مقدار زیاد ذخایر کارآمد بدست دشمن (امیر) افتاده بود. در اینجا بود که یک تولی از سپاهیان افغان که توسط تورن هاپکنز (Hopkins) تربیه شده بودند به امیر دوست محمدخان پیوستند. صاحب منصب افغانی این تولی شاه محمد نام داشت. متباقی سپاه افغانی را انگلیسها خلع سلاح کرده رخصت کردند تا بجای پیوستن با امیر به کابل برگردند. امیر خان، برادر عبدالرشید (جاسوس انگلیس)، نیز به لشکر امیرپناه برد. بقیه سپاه انگلیس در با میان تجمع کردند، و به انتظار کمک از کابل ماندند. " (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۰)

خبر این واقعه به سرعت به کابل رسید و مکناتن قوای تحت فرمان جنرال سیل و کپتان کونولی، برنس، کاتن، ریتری و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد (پولیتیکل ایجنت بامیان) از دگرمن دنی کمک خواست و او با توپخانه مجهزی متوجه خلم (بامیان درست است) شد. و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت. (نفثولا خالفین، انتقام در جگده لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳)

بقول موهن لال، در تاریخ ۷ سپتمبر (۱۸۴۰) دگرمن دنی Dennie کابل را به قصد تقویت سنگر بامیان ترک گفت. قرار اخبار واصله تعداد لشکر امیر و والی خلم به مراتب بیشتر از رقمی بود که بما اطلاع داده بودند. دگرمن دنی بعد از مواصلت به بامیان، بالای مواضع دشمن حمله کرد و دشمن را از سنگرهای شان به عقب

راند. قطعه سواره نظام جانباز تحت قیادت تورن اندرسن Anderson و سپاهیان آقای لارد و تورن کونولی به چهارطرف تاخته صفوف ازبکهای مهاجم را درهم شکستند و با سپاهییانی که فرار کرده و به امیر پیوسته بودند با قساوت معامله نمود.

امیر دوست محمدخان با پسرانش و والی خلم بعد از اینکه ۶۰۰ تن در این جنگ کشته دادند، خود را از محاصره نجات داده فرار کردند و همه خیمه و خرگاه و مقدار زیاد مواد خوراکی شان بدست سپاه انگلیس قرار گرفت. (موهن لال این گزافه گوئی را محض برای خوشنودی دولت مردان انگلیس مینویسد، والا خود در آغاز میگوید که تمام پایگاه های انگلیس در شمال کابل توسط امیر دوست محمدخان فتح و تسخیر شده بود.)

قطع همکاری والی خلم با امیر:

داکتر لارد، والی خلم را که پسرش طور گروگان در دربار شاه شجاع بود، تهدید کرد که زندگی پسرش را به خطر نینداز و اگر از حمایت امیر دست بگیری، پاداش بهتری نصیب تو خواهد شد. چنانکه موهن لال مینوسد: "به تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۴۰، والی خلم نماینده خود را نزد داکتر لارد، پولیتیکل ایجنت انگلیس فرستاد و شرایطی را که قبلاً به او پیشنهاد شده بود، برای متارکه قبول نمود. به اساس این توافق سران اوزبک از دادن هر نوع کمک به امیر امتناع ورزیدند." (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۱)

امیر دوست محمدخان وقتی دید والی خلم با بقیه نیروهای اوزبک خود از جنگ با انگلیس دست گرفته، دریافت که دشمن کار خود را کرده و او با نیروی اندک نمیتواند در برابر سپاه مجهز با

توپخانه کاری از پیش ببرد، بنابراین از پیروزی بردشمن در بامیان مایوس شد، ولی از دریافت دعوتنامه های خوانین کوهستان مسرور گردید و تصمیم گرفت بطرف کوهستان حرکت کند. امیر بعد از مارش خسته کننده به دره غوربند رسید، لیکن در اینجا میر هزاره با ۷۰۰ نفر پیروان خود از امیر برید، درحالی که یک روز قبل یک رأس اسب اعلی با یراق نقره به امیر پیش کش کرده بود. (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۲)

بقول مولف نوای معارک: امیر پس از ۱۲ روز جنگ، بالاخره از پناه صخره های کوه بزرگشید و با ۱۶ تن همراهان خود به خانه عبدالسبحان، یکی از خوانین چاریکار رفت. عبدالسبحان خان صاحب هشت قلعه و ده هزار مرد جنگی بود. او در آغاز از مهمان خود بگرمی پذیرائی کرد، ولی شب هنگام برادر خود محمد سعید را نزد انگلیسها فرستاد تا اگر خواسته باشند بیایند و امیر را دست بسته با خود ببرند و پاداش او را بدهند. انگریز ها به رهنمائی محمدسعید برادر میزبان آمدند و قلعه را در محاصره گرفتند. امیر دوست محمدخان مصروف خوردن غذا بود که از محاصره قلعه آگاه شد. امیر فوراً دست از خوردن غذا گرفت و خطاب به عبدالسبحان خان گفت: «ای مردود کافر! این چه بی ایمانی است که فوج انگریز بر من آوردی؟ و شمشیر آبدار بجانش حواله نموده دوقطعه اش کرد ... و محمد سعیدخان برادرش که همراه فوج بود از مرگ نجات یافت.» (نوای معارک، ص ۱۴۲) سپس امیر و همراهانش با شمشیرهای آخته راهشان را از میان سپاه دشمن باز کردند و در کوهستان نزد میر مسجدی خان رفتند. امیر از طرف میرمسجدیخان و سلطان محمد خان نجرابی پذیرائی شد و بلادرنگ بحیث یک رهبر ملی، در رأس قوای مبارزین قرار گرفت.

حملة انگلیس ها بر قلعه میر مسجدی خان:

نبردهای میر مسجدی خان غازی انگلیسها در قلعه خواجه خضری پروان از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه فنا ناپذیر در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه خاصی دارد .
خاطره این حماسه افتخار بر انگیز ملی را یکی از شعرای کوهستان بنام ملا محمد غلام آخندزاده پسر ملا تیمور متخلص به «غلامی» در سال ۱۲۵۹ هـ ق = ۱۸۴۲ م ، زیر عنوان «جنگنامه میر مسجدیخان غازی» ، بزبان ساده و عام فهم برشته نظم در آورده است . اهمیت این اثر در آن است که شاعر آن جزء واقعات میزیسته و شاید سهمی هم در آن واقعات داشته بوده باشد. (جنگنامه میر مسجدیخان کوهستانی ، چاپ ۱۳۳۶ ش کابل)

و اما قبل از روایت جنگنامه غلامی ، در اینجا ابتدا خاطرات موهن لال، منشی برنس و جاسوس مجرب انگلیس را که خود در خاموش کردن این شورشها با سپاه انگلیس در پروان و کوهستان همراه بوده ، از نظر میگذرانیم و بعد به روایات جنگنامه غلامی می پردازیم.

موهن لال مینویسد: "بتاریخ ۳ اکتوبر ۱۸۴۰م در اول صبح سپاه انگلیس قلعه جلگه را در محاصره قرار دادند. دیوارهای قلعه جلگه خیلی قوی و مستحکم بودند، توپهای سپاه انگلیس رخنه ای در دیوار قلعه ایجاد نتوانستند. (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۴) مگر غبار میگوید توپخانه انگلیس توانست رخنه در دیوار قلعه ایجاد کنند. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۱)

ملا غلام غلامی، شاعر کوهستانی که خود شاهد صحنه و غالباً خود جزو غازیان بوده، شهادت میدهد که میر مسجدی خان قبل از آمدن

سپاه انگلیس به پروان، خود را برای نبرد با سپاه اشغالگر آماده کرده بود و به برادران خود و مبارزینی که در این مقاومت با او یکجا شده بودند، وظایفی سپرده بود. میر مسجدی خان و برادرش و پسران او غلام و احمد و باقی مبارزین کوهستان که تعداد آنها به پنجاه نفر میرسید، با کارد و سیلاوه با انگلیسها در اطراف قلعه او در آویختند و انگلیس ها را شکست دادند. تا اینکه آتش باری توپخانه انگلیس شروع شد، آنگاه مبارزین داخل قلعه شدند و در اثر آتش شدید توپخانه، قلعه از هم فرو غلطید. مجاهدین از آن قلعه برآمدند و قلعه خواجه خضری را پایگاه عملیات بعدی خویش قرار دادند.

برنس ترتیبات یک شبیخون را گرفت و فردای آن قبل از طلوع آفتاب، قلعه میر مسجدی خان در خواجه خضری، محاصره شد. میر مسجدیخان از زیادی لشکر دشمن نهراسید و بقول غلامی بر همزمان خود فریاد زد که:

چنین گفت آن مسجدی برسران	که ای کامگاران و نام آوران
نماید کسی در جهان جاویدان	چنین است امر خدای جهان
هر آنکوز مادر بزائیده است	به آخسرش خاک سائیده است
بود آنکه نامی به چنگ آوریم	شگفتی به خلق فرنگ آوریم
بباشید در جنگ همه پایدار	که این نام ماند زما یادگار
به یک برج دیوار «درویش» را	فرستاد جان و دل خویش را
دگر برج در دست «احمد» سپرد	«محمدشه» را همره خویش برد
بفرمود آنگاه که ای سرکشان	چه دارید دیگر مدار نشان
بگیرید این کافران را به تیر	که اینجا مبادا شوند پای گیر

(جنگ نامه میر مسجدیخان، ۱۵۹ - ۱۶۰)

بدینسان میر مسجدی خان با افراد خود بر برجهای قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ فیری از جانب مجاهدین خطا نمیکرد،

اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست دیواری از قلعه را بشکافد ، پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدیخان و هم‌زمانش با سیلاوه های ثقیل خود دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فرو ماند و جنگ تن بتن آغاز شد. دسته های دشمن یکی پی دیگر در دهنه شکاف می‌رسیدند و می‌جنگیدند. میر مسجدی خان که زخم سختی از سر نیزه دشمن برداشته بود ، در دهنه شکاف مثل شیر زخمی شمشیر می‌زد. سپاه انگلیس که چنین مقاومتی از یک عده چند نفری دید، جرئت پیشروی را از دست داد، زیرا ضیقی شکاف مجال هجوم دسته جمعی را نمی‌داد. این است که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی خان با همراهان خود در تاریکی شب از قلعه خارج شد و به استقامت نجراب حرکت کردند. مبارزین ملی کوهستان، بخصوص دسته محدودیکه به دور میر مسجدی خان و محمدشاه خان و میردرویشخان جمع شده بودند، چه در جنگ های تن بتن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکار و چه در جنگ های بابه قشقارو گرد و نواح آن شجاعت بی نظیری از خود نشان داده با کارد و خنجر و تبر و تفنگ های دهن پر قدیم خود با عساکر منظم و توپخانه دشمن مقابله کرده و چندین ده نفر سرباز و افسر سپاه فرنگی را نابود کردند و دسته های سواره و پیاده آنها را شکست دادند.

همین دلیری و شجاعت میر مسجدیخان بود که هنوز هم موضوع ترانه های محلی ، بعد از گذشت بیش از ۱۵۰ سال ، در زبان مردمان این سرزمین ساری و جاری است. (غبار، ص ۵۴۱)

مبارزات خواهرامیر در پروان و کوهستان:

سپاه انگلیس بعد از تخریب قلعه میرمسجدی خان بتاريخ ۸ اکتوبر بسوی بابۀ قشقر که محل ومسکن میردویش برادر میرمسجدیخان بود حرکت کردند. موهن لال میگوید: به تاریخ ۸ اکتوبر سپاه انگلیس بطرف چاریکار حرکت کرد تا جلو امیر دوست محمدخان را بگیرد که از راه درۀ غور بند به نزدیک توتم دره رسیده بود و میخواست به بابۀ قشقر برود و از آنجا به کمک میردویش خان برکابل حمله کند. در اینجا سپاهیان افغان در لشکر انگلیس (همینکه از نزدیک شدن امیر دوست محمدخان شنیدند) روبفرار نهادند و به تاریخ ۱۴ اکتوبر تمام سپاهیان کوهستانی از تولی بریدمن مول فرار نموده به امیر دوست محمدخان پیوستند. لذا سپاه انگلیس با قبول همه خطرات بطرف قره باغ حرکت کرده و در تاریخ ۱۵ اکتوبر در آنجا سنگر گرفتند. در نزدیکی اینجا قلعه بابۀ قشقر قرار داشت که یک قلعه بسیار مستحکم و در تصرف میردویش خان قرار داشت. میردویش خان، یکی از سران یاغیان (مبارزین ملی-س-) و دشمن سرسخت انگلیس بود. در این وقت یکی از خواهران امیر دوست محمدخان، مشهور به مادر مددخان نزد میردویش خان رفته و چادر انداخته بود و او را به حمایت امیر تشویق کرده بود.

موهن لال، میگوید که «از زبان کسان نزدیک او شنیده ام که بعد از حمله امیر به بامیان و شکست او در آنجا، این زن شب و روز بخانه سران کوهستان میرود، قرآن را در میان میگذارد و بلباس آنها گره میزند و حمایت و همکاری آنها را برای برادرش کمایی میکند. در بین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیله موثر است برای جلب حمایت و ترحم آنها که به اساس عنعنۀ ملی رد شده نمیتواند، خصوصاً که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد.» (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۵، ج ۲)

موهن لال باز هم در مورد این خواهر امیرمینویسد: «این زن که اکنون بیوه است و به نام مادر مددخان یاد میشود، به برادر خود امیر کابل شباهت دارد وزنی است متهور و فعال. هنگامی که تمام افراد فامیل امیرزندانی [وبعد] به هندوستان اعزام شدند، این زن به هروسیله ممکن دست زد تا اولیای انگلیس را راضی بسازد که همراه خواهرش (ظاهراً مادر عبدالرشید خاین، خانم عبدالامین خان توبچی باشی - س) در کابل بماند. مشارالیه میدانست که گرچه برادرش در ترکستان بسر می برد، عاقبت عودت خواهد کرد و آنوقت قیام ملی در کشور صورت خواهد گرفت. به این منظور او شخصاً بمنزل هریک از سران قومی میرفت و آنها را تحریک به قیام برضد انگلیس مینمود. و هنگامی که امیر دوباره خود را به میدان جنگ رساند و با سپاه ما در بامیان و کوهستان می جنگید، مشارالیه شب و روز آرام نداشت و از یک قریه به قریه دیگر میرفت و رئیس محل را با شفاعت بقرانی که در دست داشت تحریک بجنگ و قیام ملی و حمایت از برادرش امیرالمؤمنین میکرد. هنگامی که امیر تسلیم شد، مشارالیه بسیار ماهرانه بجلال آباد گریخت و باوجود تعقیب ما (انگلیسها)، خود را بنحوی به پشاور رسانید.» (موهن لال، همان، ص ۱۸۵-۱۸۶، ج ۱)

بقول موهنلال تصمیم گرفته شد که سپاه انگلیس به قلعه بابیه قشقار حمله کند و حرکت سپاه شروع شد. اما استخبارات دگرمن ساندرز Sanders اطلاع داد که میردویش فرار کرده است. بدین ترتیب بابیه قشقار بدون جنگ به تصرف درآمد که سپاه فوراً آنرا تخریب کرد.» (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۵)

مقاومت میرسیف الدین خان درگاه دره (یا گل دره)

یکی دیگر از سران با نفوذ کوهدامن، میرسیف الدین خان کاه دره بی بود. وی یکی از دشمنان سرسخت انگلیسها و شاه شجاع بود، که بقول موهن لال، در بیانات خود انگلیسها و شاه شجاع را بسیار دشنام میداد و حتی نامه ها میفرستاد که درانتظار عطش شیرین شهادت میباشد تا همه کفار را قتل عام کند یا اینکه درجنگ بدست یک کافر شهید شود. تمام مساعی اولیای انگلیس برای مفاهمه و مصالحه با این شخص بی نتیجه ماند. و جنگ با او یگانه راه حل دانسته شد. اما دریک شب بسیار تاریک، ملک [میر] سیف الدین خان زعیم کاه دره با پنجم صد نفر بالای قرارگاه انگلیس از جلو و عقب حمله کرد، ولی چندان تلفاتی وارد کرده نتوانست. به تاریخ ۲۱ ماه اکتوبر سپاه انگلیس از سه جناح بالای قلعه او حمله کرد و آن قلعه را که او غیرقابل تسخیر و انمود میکرد، اشغال نمود. میرسیف الدین خان با فامیل و اقارب خود به کوه ها فرار کرده بود، سپاه انگلیس قلعه و شهرک کاه دره را حریق و بخاکستر مبدل ساختند.^۱

بدینگونه قیام ملیون کوهستانی و نجرابی که در رأس آن میر مسجدیخان و محمدشاه خان و میردرویش خان و میرسیف الدیخان و علیخان تتمدره بی قرار داشتند، در طی ماه اکتوبر تا ۲ نومبر ۱۸۴۰ به حد اعلی شور و هیجان و موفقیت رسید. میر مسجدی خان غازی که زخم منکری بر داشته بود تا قیام کابل در نومبر ۱۸۴۱ م همچنان بیمار بود، ولی با آنهم دست از مبارزه با بیگانگان متجاوز برنداشت و مجاهدین کوهستان را برای اشتراک در قیام کابل تشویق کرد.

^۱ موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۷

تلاش انگلیس ها در پروان برای دستگیری امیر :

در اکتوبر ۱۸۴۰ میلادی، مردم کاپیسا و پروان از دره غوربند تا نجراب ، برای نجات وطن از لوٹ بیگانگان و بیگانه پرستان ، علیه دستگاه فرنگی و شاه پوشالی (شاه شجاع) قد علم کردند. در این جنبش عده ای از سران و خوانین دلاور کوهستان و نجراب و پنجشیر شامل بودند که تاریخ نام و نشان اندکی از آنان را بما رسانده است . در میان این خوانین، اسمای میر مسجدیخان کوهستانی، سلطان محمدخان نجرابی، علیخان تتمدره یی، میرسیف الدین خان گلدره یی، میر درویشخان و محمدشاه خان و نایب سلطان محمدخان و میر سید خان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان و کرم خان و سید غلام خان، اکبرخان و نصرت میرخان و گل میرخان در تاریخ کشور در خشندهگی دارد. در عین حال برخی از خوانین پروان متأسفانه نتوانستند در مقابل پول و امتیازات انگلیسها مقاومت کنند و مرتکب خیانت شده درصدد برآمدند تا مبارزات مردم پروان و کوهستان را ناکام کنند و پول و بخشش بگیرند. از آن جمله اند: عبدالسبحان خان و برادرش محمدسعید خان و سرفرازخان، هر سه تن از خوانین پروان که تن به چنین ذلتی دادند و نام بدی برای خود و بازماندگان خود کمائی کردند.

امانبردهای میر مسجدی خان کوهستانی و علیخان تتمدره یی، و میرسیف الدین خان کاهدره یی و میردرویشخان و سایر مبارزان کوهستان و پروان بر ضد دستگاه مشترک شاه شجاع و انگلیس در کشور از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک جنبش حماسه آفرین در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه ویژه یی دارد.

موهن لال، منشی برنس و جاسوس مجرب انگلیس در عهد حکومت پوشالی شاه شجاع، در کتابش (زندگی امیر دوست محمدخان) اعتراف میکند که: در این روزها (روزهایی سپتمبر ۱۸۴۰، که امیر دوست محمدخان از بخارا به وطن برگشته بود و با کمک مردم خُلم در بامیان مصروف پیکار با انگلیسها بود)، اوضاع درسراسر افغانستان، نهایت تشویش آورده بود و هیچ خبرخوش آیندی بگوش نمیرسید. سران کوهستان کاملاً آماده بودند تا در تحت رهبری امیر دوست محمدخان دست به قیام بزنند و انگلیسها را دچار مشالفت سازند. موهن لال می افزاید "مردم کوهستان در ماه جولای ۱۸۳۹ دوست بسیار جدی و صمیمی شاه شجاع و اداره انگلیس بودند، اما اینک یک سال بعد در حال حاضر دشمنان انگلیس شناخته میشوند، چونکه در اثر اقدامات مجاز غلام محمدخان پوپلزائی که مردم را توسط پول خریداری یا بوعده های میان تهی دریافت جایزه و مقام از طرف دولت شاه شجاع بازی داده بود، بعد از آنکه انگلیسها کابل را تسخیر و شاه شجاع را به تخت نشاند، وعده ها ایفا نشد و مردم از انگلیس مایوس و پشیمان شدند. در کوهستان مردم غریب و از دست ظلم ناراض بودند، در حالی که اشخاص صاحب رسوخ و خوانین در اثر عدم ایفای وعده ها از انگلیس روگشتانند."^۲

موهن لال علاوه می کند: اوضاع بحرانی کوهستان مستلزم توجه فوری و جدی اولیاء اداره انگلیس بود. در این هنگام اداره انگلیس تقریباً بر هر کس شک داشت که گویا با امیر دوست محمدخان می پیوندد و همراه با مردم کوهستان بالای شهر کابل حمله میکند. اما یقیناً تعداد زیادی وجود داشتند که از این شک مبرا بودند، لیکن

۲ - موهن لال کشمیری، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، چاپ ۲۰۰۶ آمریکا، ج ۲، ص ۲۶۹ - ۲۷۰

قصور خود اداره انگلیس بود که وجدان نا آرام داشت و بالای همه مشکوک بود و از همه میترسید. حاجی دوست محمدخان از گرمسیر، آغاحسین، ملا رشید، نایب امیر، محمودخان بیات و سایر زعمای قومی تحت اشتباه قرار گرفته توقیف شدند و حافظ جی نیز منحیث یک محبوس به هندوستان اعزام گردید....^۳

موهن لال از برخی جواسیس دیگر انگلیس در میان افغانها یادآور میشود از قبیل: حاجی خان کاکر سرلشکر سرداران قندهاری، وملا نصوح پیشکار بلند مرتبت سردار کهندلخان قندهاری، نایب شریف خان و خان شیرینخان چنداولی و جان فشان خان پغمانی و تاج محمد (مشهور به بچه پهلوان)، میر حسن، شاه جی، ملا احمدبرنج فروش، غلام خان پوپلزایی، مهر علیخان، علی میرزا و عباسخان شاه غاسی، سیدمرتضی شاه کشمیری، غلام حسن خان قزلباش، شیرعلیخان جوانشیر، آغاحمزه، مستوفی عبدالوهاب درانی، سردار عبدالرشید محمدزائی، خواجه پاچا و غیره که عاقبت شومی در انتظار شان است و برخی از اینها حتی بعد از فرار به هندوستان به حال زار و ابتر روزگار می گذشتاندند ولی باز گشت به کشور خود را نداشتند و نام بدی از خود در تاریخ گذاردند.^۴

به هر حال، انگلیسها و شاه شجاع که وخامت اوضاع را در کوهستان احساس کردند، برای سرکوبی سران کوهستان، جنرال سیل را با دسته یی از سپاه انگلیس و سواران پوپلزائی از کابل بسوی پروان سوق دادند و متعاقباً شهزاده تیمور از طرف شاه شجاع و برنس هم از طرف مکناتن بطرف چاریکار (مرکز پروان) به حرکت آمدند.

۳ - همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۰

۴ - موهن لال، ج ۲، صفحات ۲۷۵، ۱۳۴، ۱۸۶، ۲۹۲، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۳

شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و «جنرال سیل» در «آق سرای» استحکام زد.

به نوشته موهن لال: الکزاندربرنس ومن (موهن لال) به حیث پولیتکل ایجنت، برای مذاکره ومفاهمه با "اشرار" (مبارزان کوهستان) به معیت سپاه حرکت کردیم. سلطان محمدخان نجرابی که یک تن از هواخواهان صادق وجدی امیردوست محمدخان بود، دراین وقت پیهم مردم کوهستان را تحریک وتشویق میکرد تا بطرفداری امیرموقف بگیرند. شخص مذکور بدون فوت وقت دعوتنامه هایی به امضای سران قوم وتعداد زیاد مردم به امیردوست محمدخان فرستاد واز او تقاضا نمود هرچه زودتر به کوهستان بیاید.^۵ انگلیسها قبل از اینکه امیر وارد کوهستان گردد، برای سرکوبی سران کوهستان دست به عملیات خشونت باری زدند.

در تاریخ ۲۸ اکتوبر ۱۸۴۰ امیردوست محمدخان زیر پرچم سبز هزاران مبارز فداکاردر پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان به حرکت افتاد. برنس و موهن لال بغرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تبلیغ و توزیع پول بودند. موهن لال میگوید: "الکزاندربرنس ومن(موهن لال) سعی میورزیدیم تا از تعداد حامیان امیربه هراندازه ایکه ممکن باشد، بکاهیم. ما خدمتکاران خود را که از مردم کابل بودند با پول به قلعه ها وقریه جات اعزام میکردیم وبا دادن پول ناچیز به مردم، از پیوستن شان به امیرجلوگیری میکردیم. شایعات توزیع پول توسط عمال انگلیس به مردم، بمنظور جلوگیری از پیوستن شان با امیر، دربین پیروان امیرنفوذ کرد وامیر را نسبت به صداقت وپایداری پیروانش مشکوک ساخت. واین هراس

^۵ - همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۲

را درامیرتولید نمود که شاید پیروانش او را در بدل پول دستگیر و به انگلیسها تسلیم دهند.^۶

معهدا صبح روز ۲ نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و در پیشاپیش سپاه ملی، در حالیکه دستارش را از سر برداشته بود و با دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد، کریسپن وداکتر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت.

به قول مؤلف کتاب شیپورتباهی (پاتریک مکروری): «دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته و محتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر Frayser که قوماندۀ قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امر کرد: به پیش، شمشیرها را بکشید! صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد، ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهار داشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد و سپاهیان ما پس از آنکه با

^۶ - موهن لال، همان، ص ۲۷۸، ج ۲

ناتوانی با دشمن شمشیر رد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته‌اند فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتنت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد وداکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد وبعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفورد، یکی از سه برادریکه همه در ظرف چند سال در اسیا فدا شدند، در بین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزرکه با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، درحالیکه خون از زخمهایش فوران داشت ودست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند. امیردوست محمدخان درحالی که از شجاعت پنج نفر افسرانگلیس وفرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظامش تا تیررس توپهای دشمن سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیرشجاع وسالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت وافرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." ^۷ و موهن لال آنجا که در جمله افسران کشته شده در این جنگ نام های جگرن سالتز و جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: "امیردوست محمدخان در میدان جنگ بالای اسپ جنگی، درحالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت ونوازش میداد وبه حمله تشویق میکرد." ^۸

^۷ پاتریک مکروزی، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸

^۸ - موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲

اما در شب اول این پیروزی امیر بازم با نامردی یکی دیگر از خوانین پروان روبرو شد که سرنوشت جنگ و امیر را تغییر داد . غلامی ، ناظم جنگ نامه میر مسجدیخان که خود شاهد واقعات پروان بوده میگوید که: یکی از خوانین مقتدر پروان بنام سرفرازخان، امیر را با عده ای از خوانین چاریکار، به قلعه خود (در بعد از جنگ روز ۲نومبر) دعوت نمود و در خفا به برنس اطلاع داد که با لشکر خود شبانه قلعه را محاصره کند و آنگاه خواهی خواهی امیر به اسارت در خواهد آمد. فردا (۳نومبر) پگاه که هنوز آفتاب ندمیده بود، برنس با نیروهای خود قلعه را به محاصره کشید و سرفراز خان با همراهان خود از فراز قلعه بر سر مبارزان مهمان تیر اندازی نمود. مبارزان که از عقب و جلو، مورد ضربات قرار گرفته بودند، پراکنده شدند و امیر دوست محمد خان در گرماگرم تیراندازی خود را نجات داده ، نزد میر مسجدی خان رفت.^۹ و چون امیر در ظرف دوهفته دوبار مورد غبن و خیانت هموطنان خود قرار گرفته بود، و بطور غیر قابل تصویری از چنگ دشمن نجات یافته بود، پس به میرمسجدی خان از عدم اعتمادش بر صداقت خوانین پروان بیان کرد و از تصمیم خود مبنی بر تسلیم دادن خود به دشمن او را مطلع ساخت. میر مسجدی خان حمایت خود را از امیر در مبارزه تاپای جان اعلام داشت، مگر امیر دیگر تصمیمش را گرفته بود. زیرا کرمیکرد بجای اینکه توسط کدام خان خاین دستگیر و به انگلیسها تحویل داده شود و از انگلیس ها انعام بگیرد، بهتر است با تسلیم دادن خود به خانواده اسیر خود بپیوندد. و فردای همان روز این کار را کرد.

^۹ - جنگنامه غلامی ، صص ۱۸۴-۱۹۲

مقاله چهل و دوم

بررسی علل تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیسها

یکی از مسایلی که ذهن خواننده را در مورد امیر دوست محمدخان به خود مشغول می سازد، مسأله تسلیمی امیر به انگلیسهاست. سیدقاسم رشتیا آنرا به بی خبری امیر از ضعف انگلیسها و قوت افغانها نسبت داده است. (رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴)، غبار آنرا حمل بر «جبن و بزدلی» امیر کرده است. (غبار، ص ۵۴۳)، سخنی که در شأن امیر صدق نمیکند، زیرا امیر در جنگ با دشمن ترس رانمی ساخت و در تمام جنگها او در پیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت و با رهاکردن شمله لنگوته از دورگردن خود بردشمن حمله مینمود و سربازانش از او تاسی می جستند. نویسنده شیپورتابهی (مکروری) در شرح جنگ روز دوم نومبر در پروان مینویسد که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیر دوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان

را ترک کردند." (پاتریک مکروری، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸)

خودغبار شهادت میدهد که روز ۲نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و در پیشاپیش سپاه ملی، در حالیکه دستارش را از سر برداشته بود وبا دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد، کریسپن وداکتر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۳)

موهن لال جاسوس انگلیس که در جنگ پروان حضور داشته آنجا که در حمله افسران کشته شده نام های جگرن سالتر و جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: "امیر دوست محمدخان در میدان جنگ بالای اسپ جنگی، در حالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت ونوازش میداد وبه حمله تشویق میکرد." (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲)

این اسناد نشان میدهد که امیر دوست محمدخان در مقابله با دشمن مرد ترس وفرار نبود.

متأسفانه مؤرخان چپی اندیش از امیران وشاهان افغانستان چهره های بسیار نامطلوب در تاریخ های خود نشان داده اند ویکی از این مورخان میر غلام محمد غبار است که کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را با دیدگاه طبقاتی نوشته است. در این دیدگاه که

ضدیت با طبقه حاکمه جامعه، مدنظر احزاب چپی در تمام کشورهای پیرو شوروی بود، غبارهم در تاریخ خود سعی نموده تا طبقه اشراف و حاکمه جامعه افغانستان را عناصر خاین به وطن و خاین به مردم معرفی کند.

غبار که یک عنصر چپی بود هیچ امیر و وزیر و سردار و سر لشکر پشتون از زیر قلم او بشمول احمدشاه درانی و سردار اکبرخان و شاه امان الله خان غازی و حتی علامه حبیبی و نجیب الله تورویانا و غیره کامیاب بیرون نیامده اند. طبعاً امیر دوست محمدخان نیز یکی از امیران پشتون بود که مورد سرزنش و نکوهش قلم غبار قرار گرفته است.

غبار در مورد امیر دوست محمدخان در رابطه به روز سوم نومبر ۱۸۴۰ مینویسد: "امیر بعد از آنکه قوت مردم دشمن را در پروان بکوفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید، هر قدر او را جستند نیافتند." (غبار، جلد اول، ص ۵۴۲)

عجبا! مگر امیر قطره آبی بود که در زمین فرو رفت و از نظرها ناپدید شد؟ یا جن بود که دفعه‌ای از زیر بیرق جهاد ناپدید گردید و هیچکسی او را که براسپی تیزتگ سوار بود ندید تا بگوید امیر به آنسو یا اینسو فرار کرد؟ واقعیت اینست که امیر در آن روز اصلاً برای نبرد با انگلیس حاضر نشده بود تا چه رسد به قرار گرفتن در زیر پرچم نیلگون جهاد و سپس ناپدید شدنش.

ناظم جنگنامه میر مسجدیخان کوهستانی غلامی کوهستانی که ممکن خود در این جنگ سهم داشته میگوید: یکی از خوانین معتبر پروان بنام سرفرازخان، در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش بنان شب دعوت کرد. مگر در خفا به

برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. صبح فردا (۳نومبر) که هنوز مهمانان در خواب بودند قوای برنس قلعه را محاصره کرد. سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به تیراندازی پرداختند. این حادثه میهمانان را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم این تیراندازی امیر دوست محمدخان خود را از محاصره بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت. (جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲)

امیر آنچه را که دیده بود برای میر مسجدی خان حکایت نمود و بدلیل اینکه دیگر نمی تواند به صداقت خوانین پروان باور داشته باشد، از تسلیم کردن خودش به دشمن به میر مسجدیخان بیان کرد ولی میر مسجدیخان حمایت خود را از امیر اظهار نمود اما امیر که تصمیمش را گرفته بود بسوی کابل کشید. سیدقاسم رشتیا نیز از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت (افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۱)

بنابراین امیر تصمیم میگیرد تا خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشان را به دشمن تسلیم کند.

بقول فیض محمدکاتب امیر با سه تن از همراهان بسوی کابل کشید و در نزدیکی های شام خود را به مکناتن تسلیم کرد. وانگلیس ها چند روز بعد او را با بقیه اعضای خانواده اش که به ۱۵۰ نفر بالغ میشدند به هندوستان تبعید نمودند.

رد اتهامات غبار بر امیر دوست محمدخان و وزیر اکبرخان:

اتهام به سخنی اطلاق میشود که بدون سند و مدرک ارایه شده باشد. در شرح علت تسلیمی امیر به انگلیسها دیده شد که غبار امیر را به فرار از زیر بیرق مجاهدین در پروان متهم میکند در حالی که به روایت جنگ نامه غلامی کوهستانی امیر در آن روز بر اثر توطیه سرفراز خان اصلاً به میدان جنگ حاضر نشده بود. اما غبار بدون توجه به روایت کتاب جنگنامه غلامی جنگ روز سوم پروان را بگونه ای که خود میخواست به بیان کرده است و بدون سند و مدرک بر امیر تهمت فرار دزدانه از زیر بیرق مجاهدین را زده است. این کار نه تنها تحریف تاریخ است، بلکه نشانگر جعل تاریخ در حق یک زعيم دلیر و هوشیار پشتون تبار نیز است. غبار با این تهمت خود سیمای امیر را که تاروز تسلیم کردن خود به انگلیسها، در دفاع از وطن و الحاق پشاور به افغانستان در نبرد با انگلیسها چه در بامیان و چه در پروان کارنامه آفریده بود، یک چهره نامطلوب و ضدملی تصویر کرده است. با مطالعه همین جمله غبار است که برخی امیر را با کلمات خاین و نوکر انگلیس نکوهش میکنند، و فراموش کرده اند که اگر خودشان بجای امیر در برابر یک قدرت استعماری قرار میداشتند شاید بدتر از رهبران تنظیم های جهادی که امروز قدرت را از دشمن خاک افغانستان (پاکستان) گدائی میکنند، آنها نیز چنین میکردند.

غبار اتهامات دیگری هم بر امیر دوست محمدخان و هم بر وزیر اکبرخان زده است. از آن جمله یکی هم اتهام کشتن وزیر اکبرخان بوسیله طبیب هندی امیر است. در حالی که این جنایت در حق اکبرخان از سوی انگلیسها طرح و تطبیق گردیده بود. زیرا داغ

شکست و نابودی لشکر ۱۶ ونیم هزار نفری انگلیس بین کابل و جلال آباد در جنوری ۱۸۴۲ از سوی وزیر اکبرخان صدمه بزرگی به پرستیژ امپراتوری بریتانیا بود که انگلیس ها هرگز آنرا فراموش کرده نمیتوانستند و باید هر طوری می شد انتقام این شکست را از وزیر اکبرخان می کشیدند و سرانجام نه تنها او را توسط طبیب خاص پدرش که جاسوس انگلیسها بود از بین بردند بلکه با پخش چنین شایعه ای خواستند نام پدر او را نیز بحیث یک زعیم پشتون در تاریخ افغانستان بد کنند. متأسفانه غبار بدون توجه به دسایس و توطیه های انگلیس، در تاریخ خود پدر را قاتل پسرش وانمود کرده است. (غبار، ص ۵۷۶)

و خواننده کتابش بدان باور میکند و این غلط همچنان از سوی خوانندگان ساده انگار تکرار شده می رود. باید جلو این شایعه مخرب را گرفت، تخریب شخصیت امیر دوست محمدخان، بحیث یک زعیم پشتون بدون دلیل و بدون سند در واقع تخریب تاریخ افغانستان است.

اتهام دیگر غبار بر امیر، گویا ارسال مکتوبی است که امیر هنگام تبعید خود در هند به دیکته انگلیسها بعد از نابودی ۱۶ هزار سرباز انگلیسی توسط مجاهدین افغان بر هبری اکبرخان به او فرستاده و تذکر داده که از سر راه جنرال پالک عقب بکشد و وزیر اکبرخان بنابر همان نامه از مقابله با جنرال پالک عقب نشینی کرده است.

به این پراگراف از تاریخ غبار توجه کنید: «سردار اکبرخان با آنکه ثقات قرار داد امیر را با انگلیس و خساراتی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر و امید داشت. لهذا تصمیم

گرفت که فشار ملت فاتح را از سر قشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را باز گذارد.» (غبار، ج ۱، ص ۵۶۷)

بدون تردید هزاران جوان علاقمند وزیر اکبرخان با خواندن این پراگراف غبار از وزیر اکبرخان دلسرد و روگردان شده اند.

غبار در این پراگراف توجه خواننده را به دو نکته جلب میکند: یکی قرارداد امیر با انگلیسها و دیگری تحت تاثیر عاطفه پسری پدري قرار گرفتن وزیر اکبر خان. در حالی که دفاع از معتقدات مذهبی، دفاع از ناموس و بجا آوردن حرمت والدین مضمون اصلی زندگی جامعه فیودالی قرن نوزده بود و وزیر اکبرخان نمیتوانست برخلاف این جهان بینی حرکت کند. دغدغه اصلی وزیر اکبرخان بعد از نابودی قشون انگلیس نجات ناموس او و خانواده اش بود، چیزی که سران ملی هم با او هم‌نوا شدند و انتخاب راه نجات خانواده و ناموسش را به اختیار خود وزیر اکبرخان گذاشتند، اما غبار به آن رخ مساله توجهی نکرده است. و من برای توضیح این موضوع مقاله (زرفدای سر، سرفدای زن) را نوشتم.

فرهنگ درباره نامه امیر و تعهد با انگلیسها ابراز شک و تردید نموده میگوید: «امکان دارد موافقتی در بین امیر و مامورین انگلیسی در هند صورت گرفته باشد اما ظاهراً شفاهی و شخصی بوده است، زیرا در اسناد دولتی تا کنون چنین چیزی بدست نیامده و معلوم میشود که انگلیسها حاضر نبودند در آن وقت قراردادی با امیر عقد نموده و تعهدی را در برابر او بپذیرند.» (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۸۹)

موهنلال (جاسوس انگلیس) که تا آزادسازی اسرای انگلیسی از دست وزیر اکبرخان توسط جنرال پالک در کابل بوده در کتاب زندگی امیر دوست محمد که در سال ۱۸۴۶ در لندن بچاپ رسیده و حوادث جنگ اول افغان و انگلیس را با دقت تشریح میکند، در آن کتاب مکتوبها و نامه های محرم و نامحرم زیادی از امیر دوست محمدخان

را ثبت کرده است، مگر از نامه ای که غبار بدان اشاره میکند ذکری نیست اما برعکس میگوید: «امیر توانسته بود همراه پسرش اکبرخان درکابل مکاتبه کند و به او سفارش کرده بود: «هر چه در قدرت دارد برای تخریب و نابودی انگلیس بکار اندازد.» (موهن لال، زندگی امیردوست محمدخان ج ۲، ص ۴۰۰)

درمورد نکته دومی که غبار میگوید، «عاطفه پدري پسری اکبرخان را وادار به عقب نشینی از برابر انگلیس کرده است»، بریدمن ایر، یکی از اسرای انگلیسی در دست وزیر اکبرخان، که خاطرات خود را در همان زمان نوشته و درلندن به چاپ رسانده و آن خاطرات در سال ۲۰۰۷ از طرف محمدنسیم سلیمی به پشتو ترجمه شده است، نوشته میکند که: «در تاریخ ۲۵ اپریل قاصدی از لودیانه (امیردوست محمد در تابستان در لودیانه زندگی میکرد) نامه یی به وزیر اکبرخان آورد. هنگامی که نامه قرائت شد در آن نوشته شده بود که "ده روز میشود که خانواده اکبرخان در هندوستان غذا نخورده اند." بعد از شنیدن این خبر ما همه گفتیم که این یک نامه جعلی و دروغی است. سردار بالحن خشمگین گفت: «خانواده من اگر از بین برود یا نرود، من از تصمیم خود بر نمی گردم." بعد مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد، به سخنان قبلی خود ادامه داد.» (برید من ایر، دیوه بندی خاطرات، ترجمه سلیمی، ص ۲۰۷)

این پاسخ اکبرخان به پیام پدرش نشان میدهد که موضوع عاطفه پدري و پسری نزد سردار اکبرخان اولویت نداشته، بلکه آنچه نزد او اولویت داشته، مسأله نجات ناموس او است. زیرا دفاع از ناموس نزد افغانها خیلی خیلی اهمیت دارد و در این راه افغانها سر خود را فدا میکنند و بدان افتخار مینمایند. دغدغه اصلی اکبرخان بحیث فرزند باشرف افغان نجات ناموس او بوده است. اما غبار به این رخ مسأله اصلاً توجه نکرده و به آن اهمیتی نداده است.

غبار برای آنکه وزیر اکبرخان را در ذهن خواننده محکوم کند، میگوید: «وزیر اکبرخان به تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم از جلال آباد بکابل کشید و به این صورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجائی از راه جلال آباد و کابل به یکسو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد.» (غبار / ۵۶۸) و جای دیگری میگوید: سردار سلطان احمدخان و سردار شمس الدین خان از غزنی بکابل برگشتند و تا این وقت کابل از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود.» (ص ۵۷۰)

معلوم نیست که غبار بر اساس کدام منبع و مآخذ موثق از وجود ۳۵ هزار مجاهد در کابل و ۳۵ هزار در شهر جلال آباد و ۴۰ هزار مجاهد غلجائی در تاریخ خود ذکر میکند، در حالی که افغانستان تا اکنون هم متأسفانه احصائیه درستی از نفوس ولایات خود ندارد. از جانب دیگر این ۳۵ هزار مجاهد جلال آباد کجا بودند و وقتی در همان زمان سردار محمد اکبرخان میخواست یک حمله انتقام جویانه بر قوای محصور انگلیسی در جلال آباد که بر مجاهدین شبخون زده بودند، سازماندهی کند، مگر تعداد مجاهدین جلال آباد آنقدر کم بود که سردار مجبور شد از کابل کمک بخواهد. ولی هر قدر انتظار کشید از کابل کمکی به او نرسید تا آنکه یکجا با اسراء انگلیسی بسوی کابل حرکت کرد.

هدف غبار از تذکر این ارقام و آمار مبالغه آمیز و غیر مستند اینست تا بخواننده بگوید که سردار اکبرخان بر طبق دستور پدرش امیر دوست محمدخان ۷۵ هزار مجاهد را از سر راه انگلیسها کنار زده و مرتکب خیانت شده است. در حالی که ثبت ارقام و احصائیه های بدون سند و منبع ارزش تاریخی ندارند و سبب کسر شأن نویسنده میگردد. .

غبار آنجاکه سردار اکبرخان در یک اقدام تهور آمیز نماینده سیاسی انگلیس مکناتن را در پیش چشم ۱۶ تن بادیگاردش از بین میبرد و سه تن افسران انگلیسی را با خود بگروگان میگیرد او را می ستایند که از آزمون تاریخ در سن ۲۴ سالگی موفق بدرآمده است، اما پس از آنکه انگلیس های محصور در جلال آباد محافظ اکبرخان را تطمیع میکنند و او اکبرخان را از پشت سر هدف گلوله تفنگ خود قرار میدهد و بازوی او را سوراخ میکند ولی اکبرخان نمی میمرد. اکبرخان از کابل کمک میخواهد و انتظار میکشد ولی از کابل کمکی به او نمیرسد. جنرال سیل برای از بین بردن او یک عملیات شبیخون را برکمپ او اجرا میکند که در اثر آن ۳۰ تا ۴۰ تن از مجاهدین در خواب رفته کشته میشوند ولی سردار اکبرخان که هدف اصلی این شبخون بود از مرگ نجات می یابد و با بقیه غازیان مجبور به ترک کمپ خود میشود و به تیزین عقب نشینی میکند و از کابل کمک میخواهد تا انتقام حمله انگلیسها را بگیرد ولی کمکی از کابل به او نمیرسد و بالاخره مجبور میشود با یاران همسنگر و اسرای انگلیسی به کابل برگردد.

در اینجاست که غبار بجای ملامت کردن سران ملی کابل بخاطر عدم اعزام کمک شان به سردار اکبرخان با بی انصافی تمام مسئولیت دفاع از کشور را وظیفه وزیر اکبرخان دانسته و او را که تا آن زمان چهار بار در مقابل بادشمن بکام مرگ رفته و زنده برگشته ، مورد ملامت و شماتت قرار میدهد و همه فداکاریها و از جان گذشتگی های او را نادیده میگیرد و با نقل روایتی از میرزا عطا محمد شکارپوری در باره بازگشت خانواده امیر ، جملاتی از خود به آن اضافه میکند که لطمه بزرگی بحیثیت و شهرت وزیر اکبرخان وارد کرده است.

پوهاند حبیبی در مورد غبار بدرستی نوشته است:

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جوئیای گریزی بود که با نفوذ کلام و استدلال قوی میتوانست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتوانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین درتاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...» (جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸، چاپ دوم ص ۱۴۹)

به هر حال، وزیر اکبرخان، آن سیمای درخشان تاریخ مبارزات مردم ماست که در طول سی سال عمر کوتاهش، پانزده سال دوم از عمر خود را با افتخار و سربلندی و مشحون از جانبازی و پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با متجاوزین و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست. و خاطره دلیرمردیها و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مرد شجاع و دشمن سرسخت انگلیس چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱- ۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه ها و حماسه های منظوم از کار و پیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۲۶۰ هجری / مطابق ۱۸۴۳م) و ظفرنامه اکبری (سرایش قاسم علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیر اکبر خان) سروده شد

ونامش را به عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه تر ساخت.

به هُما از سرِ سرانِ فرنگ قرن تا قرن استخوان بخشی

بیت فوق از یک قصیده حماسی است که شهزاده علیقلی، آنرا در وصف وزیراکبرخان از زبان سردار سلطان احمدخان، در سال ۱۸۵۷ ضبط کرده است. (تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، چاپ سپهر تهران، ۱۳۷۶ش، ص ۱۲۰)

امیردوست محمدخان شخص ترسو وجبون نبود:

بنابر اسناد و مدارک تاریخی بازمانده از همان عهد گفته میتوانیم که، امیردوست محمدخان، مرد ترس نبود و کشوری را که از خود بر جای گذاشته است، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب آن را به چشم خود دیده و سرکش ترین و زورمند ترین سران آن را یا به زور شمشیر و یا با تدبیر خود، رام و مطیع خود گردانیده بود.

او هنوز پانزده ساله نشده بود که قیصر، پسر زمانشاه را در قندهار به محاصره کشید و مجبورش ساخت تا برادرش وزیرفتح خان را از زندان رها سازد. و او بود که باری در رأس یک گروه پنجصد نفری، در زیر آتش تفنگ محافظین زندان ارگ قندهار توانست خود را تا پشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان در آن زندانی بود برساند، ولی چون عاقبت این تهور و شجاعت را به حال برادرش مفید ندید، برگشت و با شمشیر آخته، راهش را از میان پهره داران و یساولان

شاهی باز کرد و به محاصره شهر پرداخت تا برادرش را نجات داد.^{۱۰}

خلاصه امیر دوست محمدخان از آغاز جوانی (۱۸۰۸) تا هنگام رهایی از زندان شاه بخارا در جولای ۱۸۴۰ در تمام حوادث جنگی و لشکرکشی‌ها در افغانستان شرکت جسته و در اکثریت قریب به اتفاق پیروزی از آن او بوده است. این همه نشیب و فراز و این همه بُرد و باخت‌های حکومت داری و کشورستانی و پادشاه گردشی بدون شبهه درسهای بزرگی بودند که امیر دوست محمدخان بهتر و بیشتر از هر شخصیت سیاسی و اجتماعی معاصرش آن را آموخته و به کار بسته بود.

حیات امیر، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن، امیر را مردی سخت فعال، متشبث، شجاع، متهور، پیکار جو، قدرت طلب، زورآزما، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه، دوران زندگی سیاسی امیر را تا تجاوز اول انگلیس بر افغانستان (۱۸۳۹) بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد.

و اما رُخ دیگر این سکه، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و زندان هند است. در این رخ سکه، امیر را مردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا، و دوراندیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیر دوست

۱۰ - موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ج ۱، طبع ۲۰۰۲ امریکا، فصل دوم، بیان سلطنت کابل، ج ۲، ص ۳۱۸، عروج بارکزانی از پیرس، ترجمه پژواک و صدقی، ص ۴۸ ببعد

محمدخان، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش، نه به سردار اکبر خان، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت.

بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت.

برای اثبات این ادعا، به منابع تاریخی باقیمانده از همان زمان رجوع می کنیم و موضوع را با جزئیات بیشتر پی می گیریم.

شهادت جنگی امیر بنابر کتاب موهن لال:

به شهادت موهن لال (جاسوس انگلیس ها در دوران تجاوز اول انگلیس بر افغانستان) رشادتهای و دلیریهای امیر از سنین ۱۴- ۱۵ سالگی او شروع میشود. وی میگوید: "هنگامی که وزیرفتح خان، مصروف فرونشاندن بغاوتها در کشور بود، دوست محمدخان نیز همراه اومی بود. استعداد، اعمال قهرمانانه و خلاقیت قدرت دماغی او در نظر وزیر فتح خان مایه مسرت و امیدواری اومی بود. و قربت و محبت وزیر با او موجب حسادت سایر برادران گردیده بود. سن دوست محمدخان در این وقت ۱۴ ساله بود. همانطوریکه دلیری و شجاعت او مورد تحسین سپاهیان و جنگجویان قرار میگرفت، رشادت و خوش صورتی او نیز مورد پسند مردان آن زمان بود." ۱۱

بدینسان، دوست محمدخان در سنین ۱۴- ۱۵ سالگی از یک روحیه قوی جنگی و دلیری بهره مند شد که مایه امیدواری برادر

۱۱ - موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۱، ص ۸۱

بزرگ خود وزیرفتح خان شده بود. موهن لال درجای دیگری، امیردوست محمدخان را به عنوان "فیلدمارشال" میدان حرب و مجرب ترین شخص درجنگ با شاه شجاع تعریف کرده می افزاید: "فیلدمارشال دوست محمدخان باخوش طبعی، یک دندگی، تدبیر همیشگی سپاه خود را به مقابل شاه شجاع حرکت داد و با او در نزدیک قره باغ غزنی روبرو گردید. جنگ شدیدی درگرفت و هر دو طرف با تشویش می جنگیدند، اما سردار احمدخان نورزائی (سرکرده سپاه شاه شجاع) وساطت کرد و دفعتاً صحنه جنگ به صلح تبدیل شد. دوست محمدخان به قندهار برگشت و شاه شجاع به کابل عودت نمود. این حادثه بعد از آن رخ داد که دوست محمدخان شهزاده قیصر والی قندهار را درجنگی دیگر نزدیک قلعه محمداعظم خان شکست داده بود و قندهار را با ریختن خون دوهزارمرد جنگی از دست شهزاده قیصر بدر کرده بود.^{۱۲}

موهن لال می افزاید که: "کسانی که در میدان جنگ حاضر بودند برای من (موهن لال) حکایت کردند که وصف مهارت های جنگی دوست محمدخان، از قبیل زرنگی و چابکی، شجاعت و تهور، مقاومت و ایستادگی و رهبری و رهنمائی او دراین جنگ عظیم از قدرت زبان هیچکس ساخته نیست. سپاهیان دریک لحظه دوست محمدخان را می دیدند که با حمله در قطار بزرگ لشکر دشمن رخنه و شکست وارد نموده، سپس به عقب برمیگشت و پیروان خود را به حمله و جنگ تشویق میکرد. درلحظه دیگر، او برای ایجاد نظم و انسجام عده ای از سپاهیان بی دسپلین خود در موقف رهبری قرار میگرفت. مددخان واعظم خان که قیادت سپاه را به عهده داشتند،

در این وقت متوجه باریکی موقف خود شده و از اینکه دوست محمدخان تعداد زیاد سپاهیان آنها را به قتل رسانده بود، به وحشت افتاده بودند. در نتیجه دوست محمدخان موفق گردید سپاه پیشقراول دشمن را متشتت ساخته در حالی به عقب نشینی مجبور گرداند که از رهگذر تعداد و تجهیزات خسارت شدیدی برداشته بودند.^{۱۳}

شاه شجاع وقتی از شکست نیروهای خود توسط دوست محمدخان مطلع گردید، سخت ناراحت شد و از وزیر خود اکرم خان که پانزده هزار لشکر هنوز زیر فرمان خود داشت چاره خواست. اکرم خان به شاه شجاع اطمینان داد که دوست محمدخان با سه هزار سپاه خود نمی تواند در مقابل پانزده هزار نیروی مجهز او تاب آورد و حتماً شکست می خورد. اما اکرم خان از روی حماقت یا حسادت این حرف را میگفت، زیرا دوست محمدخان تا آنوقت "هیچ میدان جنگ را بدون فتح و ظفر ترک نداده بود، مگر اینکه خودش بنابر مصلحت و سیاست عقب نشینی کرده باشد."^{۱۴}

شاه شجاع که در دل از دوست محمدخان بخاطر شجاعت، طاقت و انرژی فوق العاده اش هم ترس و هم نفرت داشت به اکرم خان گفت: "تازمانیکه دوست محمدخان گرفتار نشود، نمیتوان توقع فتح و ظفر را داشت و تازمانی که دوست محمدزنده باشد، تاج شاهی بر فرق شجاع قرار ندارد."^{۱۵}

روایت نویسنده شیپور تباهی:

^{۱۳} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۱

^{۱۴} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲

^{۱۵} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲

کتاب شیپورتباهی، نتیجه تحقیقات دامنه دار محقق انگلیسی پاتریک مکروری است که با مطالعه کتب تاریخی و اسناد محرم نظامی انگلیس در قرن ۱۹، آنرا برشته تحریر در آورده و تا حد زیادی واقعات جنگ اول افغان و انگلیس را بیطرفانه بازتاب داده است. در این کتاب در مورد دلیری و شجاعت مبارزین افغانی و منجمله امیر دوست محمدخان نکاتی به نظر میخورد که نبایستی از کنار آنها سرسری گذشت. وی درباره نبردهای امیر در بامیان و پروان مطالب جالبی ریا د آوری میکند. بروایت او وقتی در بامیان قوای انگلیسی مجهز با توپخانه بسرکردگی دنی، بر قوای دوست محمدخان پیروز شدند و دوست محمدخان از برکت اسپ چابک و تیز تک از معرکه نجات یافت، هنگامی که مکناتن از پیروزی قشون انگلیس بر امیر دوست محمدخان مطلع گردید از خوشحالی در پیراهن نمگنجید، ولی این خوشی او خیلی زود گذر بود، چه امیر از کوهستان و پروان سر بر آورد. مکناتن که چندین نامه امیر دوست محمدخان را بدست آورده بود اظهار داشت: "هیچگاهی چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم میشود که او تا جان در تن داشته باشد در پی جنگ و ستیز با ماست." مکناتن در صدد برآمد جایزه یی برای سر امیر تعیین کند! او در نامه ای که به اوکلیند نوشت در آن تذکر داده بود که نباید رحمی به مقابل دوست محمدخان نشان داده شود. و اضافه کرده بود: "اگر من اینقدر خوش قسمت باشم که دوست محمدخان را زنده دستگیر کنم از شاه خواهش خواهم کرد تا زمانی که نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم." ۱۶

۱۶ - پاتریک، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۷-۱۵۵

مکناتن یک قوه را تحت قیادت سیل به جانب کوهستان حرکت داد تا جلو خطر امیردوست محمدخان را بگیرد. دریکی از زد و خوردها، ادوارد کونولی، برادر کوچک آرتور کونولی در ناحیه قلب خود گلوله خورد و جان سپرد. سپس در تاریخ دوم نومبر ۱۸۴۰ دوقشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره به هم برخورد کردند.

پاتریک مکروری، صحنه نبرد این برخورد را چنین تصویر میکند: "دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته و محتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امر کرد: به پیش، شمشیرها را بکشید! پس از آنکه خودش روبروی قطعه خود قرار گرفت، امر حمله

را صادر کرد. صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهار داشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد (توسط دلیرمردان افغان نابود شدند) و سپاهیان ما پس از آنکه با ناتوانی با دشمن شمشیربرد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته اند و فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفوت، یکی از سه برادریکه همه در ظرف

چند سال در اسیا فدا شدند به نظر رسید که راه خود را بین افغانها باز مینماید تا اینکه کلاه او که دوستانش توسط آن وی را تشخیص میدادند، دربین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، درحالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند.

امیردوست محمدخان درحالی که از شجاعت افسران انگلیس و فرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظام تا تیررس توپهای [سیل] سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوری که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیرشجاع و سالخورده با وجودیکه درحدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران درمیدان جنگ قرارداشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. اما دوست محمدخان عاقل تر از آن بود که سوارهای خود را بالای قطعات متمرکز شده پیاده و توپچی انگلیس ها امر حمله بدهد. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبزبرسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." ۱۷

این حکایت از قلم یک محقق انگلیسی میرساند که امیر دوست محمدخان، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود، بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آن که دوستان هموطن و هم دیانتش به او خیانت کردند، او مجبور به عقب گرد شد. مولف نوای معارک، در ارتباط به رشادت های جنگی امیر با انگلیس ها در بامیان و پروان میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس

مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰، امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفاتی وارد نمود و یک توپ دشمن را تصاحب کرد: «یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روز امیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود، به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادرشانزده کرور فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد. «(میرزا عطا محمد شکارپوری، نوای معارک ، ۱۳۸ - ۱۴۱) و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند.

هنگامی که داکتر لارد (پولیتکل اجنت انگلیس در بامیان) در خفیه با دوست نیکخواه امیر، والی خلم، یعنی میر محمد امین، در تماس آمد و او را با تهدید یا تطمیع واداشت که قوایش را گرفته راهی خُلم شود، این حرکت والی خلم، پشت امیر را به زمین زد و او مجبور گردید با عده کمی از همراهان و هواخواهانش که بیشترین شان از مردم هزاره بودند، به پروان نفوذ کند و آنچنانکه قبلاً اشاره شد، بعد از چندین حمله چریکی بر دسته های قشون انگلیسی، شبی با ۱۶ تن از یاران خویش به قلعه عبدالسبحان خان، بزرگترین خان پروان مهمان شد، ولی متأسفانه که او هم پاس میهمان نوازی را که مهمترین خصیصه افغانهاست به جای نیلورد و به کیفر اعمال خود رسید. سپس امیر نزد میر مسجدی خان رفت و یک بار دیگر بخت خود و صداقت خوانین پروان را آزمود. و باز هم یکی از خوانین پروان مرتکب خیانت شد و میخواست او را دست بسته به انگلیسها تسلیم کند. خلاصه، امیر دوست محمدخان یکی از شخصیت های مهم در صحنه سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که بیش

از چهل سال نقش عمده را در امور مملکت داری به عهده داشت . او که در خانواده اشرافی که مقام خود را بعد از مقام سلطنت می دانست پا به عرصه وجود گذاشته بود ، سخت پای بند نام و نشان خانوادگی و سنن اشرافیت فیودالی بود و بنابراین مردی جسور، شجاع و جنگاور بی نظیرو بیباکی بود و این جسارت و درایت را از برادرش ، فتح خان که پرورنده او بود، به میراث برده بود.

رشادتهای رزمی امیربنابر کتاب نوای معارک:

یکی از مدارک و منابع قابل اعتبارتاریخی که مولف آن معاصر امیر دوست محمد خان بوده ، کتاب بسیار مغتنم «تازه نوای معارک» است .مولف کتاب میرزا عظامحمد شکار پوری است که در خدمت برادران بارکزائی قندهار بوده و در اکثر سفر های جنگی شان در رکاب برادران قندهاری همراه بوده است .تازه نوای معارک در سال ۱۲۷۱ هجری قمری درست ۷ سال قبل از مرگ امیر به نگارش آمده است .

در کتاب نوای معارک ، در ارتباط به بازگشت امیر از بخارا و رشادت های جنگی او با انگلیس ها در بامیان و پروان مطالبی هست که نباید هیچ مؤرخ با انصافی از بیان آن چشم پوشی نماید. اما مرحوم غبار با اینکه این کتاب را دیده واز آن در تاریخ خوداستفاده نموده، مگر آنچه دراین کتاب درمورد رشادتهای امیردوست محمدخان در جنگ های بامیان و پروان آمده، بدان توجه نکرده است. مولف نوای معارک میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰ امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفات فراوانی وارد نمودو یک توپ دشمن را تصاحب کرد: « یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند

بعد از چهارم روز امیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود، به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادرشانزده کروور فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد.^{۱۸} و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند.

انگریزها که در این جنگ تماما خود را باخته بودند، مبلغ نه لک روپیه را برای آنکه به دست

امیر نیفتد به دریا ریختند.^{۱۹} خبر این واقعه به سرعت تمام به کابل رسید و مکناتن قوای تحت فرمان جنرال سیل و کپتان کونولی، برنس، کاتن، ریتیری و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد از کلنل دنی کمک خواست و با توپخانه مجهزی متوجه خلم شد و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت.^{۲۰}

در مورد ضعف انگلیسها :

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس ها در ۱۸۴۰ ضعیف شده بودند یا نه ؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، انگلیس ها هنوز هم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خودکامه گی به فرمانفرمائی خود در افغانستان ادامه دادند و هرکجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبه رو میشدند برسر مردم می تاختند و با توپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه می کردند. مردم هنوز توان

^{۱۸} - همان اثر، ۱۳۸-۱۴۱

^{۱۹} - همان اثر، همانجا

^{۲۰} - نفتولاخلافین، انتقام در جگده لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳

مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند. و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمی توانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدیخان کوهستانی در اکتبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده و افراد قلعه او بود که به روایت جنگنامه غلامی، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمی کرد و به همین لحاظ پس از زخم خوردن میر مسجدیخان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب، دیگر خوانین و سران پروان از او حمایتی نکردند، تا آنکه خبر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خُلم و از آنجا در بامیان شنیدند و میر مسجدیخان و سلطان محمدخان نجرابی برای امیر نامه نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیسها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاً خوانین کشور به خوبی آگاهی داشت، بخواست میر مسجدی خان و سران کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن حرارت و مقاومت خود را از دست داده اند و از صف مبارزه خارج شده اند.

این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان، امیر را به یاد نامردیها و بدعهدی ها سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹، از سنگر ارغنده در غرب کابل، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها، به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند.^{۲۱}

۲۱ - فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵۳

امیر با دیدن خیانت سرفراز خان در ۳ نومبر یکبار دیگر خود را تنها دید و باورش را نسبت به صداقت خوانین در مبارزه با انگلیسها از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نا مردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی بادشمن غداری روبرو دید که ۱۵۰ تن از اعضای خانواده او را زندانی ساخته بود مجبور شد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم به حیث یک معما، مایه تعجب هموطنان گردیده است.

روایت جنگنامه میر مسجدیخان در باره امیر درجنگ پروان :

جنگ نامه میر مسجدیخان غازی، خاطره مبارزات مجاهد سترگ کوهستان میر مسجدی خان است که توسط یکی از شعرای کوهستانی بنام ملا محمدغلام آخندزاده فرزند ملا تیمور، متخلص به "غلامی" در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲ میلادی به زبان ساده و عام فهم برشته نظم کشیده شده است. اهمیت این منظومه در آنست که شاعر خود جزء واقعات بوده و شاید سهمی در آن واقعات داشته باشد.

بنابر جنگنامه غلامی، امیر دوست محمدخان به عزم جنگ با انگلیس ها از نجراب به سوی کوهستان و پروان در زیر پرچم مجاهدین به راه افتاد. در ریزه کوهستان سیدغلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میرخان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمودخان و سیف الله خان با افراد خودبه امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی کردند، عبارت بودند از سلطان محمدخان نجرابی، میرسیدخان و نواب خان و میرخواجه خان و

رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افرادشان.^{۲۲}

غبارمی نویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن با شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸۴۰، سپاه ملی به رهبری امیر دوست محمدخان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده، سه کدک سواره او را تباه و چندین نفر افسر انگلیسی را چون: فریزر، برات فوت، کریسپن، و مسترلارد زخمی و کشته در میدان انداخت.^{۲۳}

بنابر جنگ نامه غلامی، سرفرازخان، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. فردای آن (۳ نومبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به سوی میهمان به تیراندازی پرداختند. این حادثه سران قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم جنگ امیر دوست محمدخان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت،^{۲۴}

۲۲ - جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۲، کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲،

ص ۲۶۲

۲۳ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۴۳

۲۴ - جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲

امیر آنچه را کرده و دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی بر تسلیم کردن خودش به دشمن به این دلیل که دیگر نمی تواند به صداقت خوانین برای مبارزه با انگلیس ها باور داشته باشد، با میر مسجدیخان در میان گذاشت. امیر از به بند افتادن ۱۵۰ تن اعضای خانواده اش مشتمل بر زن و فرزند و عروسها و نواسه ها و برادر و برادرزاده هاو غیره ، پریشان بود و می دانست که هدف انگلیس ها از این کار به زانو درآوردن اوست و به همین جهت امیر به میر مسجدی خان گفت :

از این زیستن مردنم بهتر است که خیل و تبارم به بند اندر است
و فردای آن بسوی کابل کشید. بنابر سراج التواریخ ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان ، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت : «امیر صاحب ، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هرچه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.^{۲۰}

نتیجه:

^{۲۰} - سراج التواریخ ، ج ۱ ، صص ۱۵۸ - ۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲ ، صص ۲۳۷

قابل یادی اوری است که نگارنده قصد آن ندارد تا مرده امیر را از قبر بکشد و برکرسی قدرت قرار بدهد، ولی می‌خواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید از تعصب کار گرفت و حکم صادر کرد و تمام ملامتی‌ها و کاستی‌ها را متوجه زعیم و امیر کشور نمود، بلکه سران اقوام و خوانین کابل و پروان که فریب پول و امتیاز و مقام انگلیس و شاه شجاع را خوردند و پشت امیر را در مواقع ضروری خالی کردند نیز در این ملامتی‌ها شریک اند.

من فکر می‌کنم که تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس‌ها ، به معنی تسلیم دادن کشور به انگلیس‌ها نیست ، زیرا او این عمل را در هنگامی انجام داده که دیگر نه او امیر افغانستان بود و نه اختیاردار کشور و ۱۵۰ نفر از اعضای فامیلش در اسارت دشمن بودند، ولی بدا به حال آنانی که بخاطر رسیدن به قدرت یا انحصار قدرت ، علاوه بر تسلیم کردن خود به دشمنان وطن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

وقتیکه امیر دوست محمدخان رهبر کشور بود و مسئولیت دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانه را داشت ، برای دفاع از وطن مردانه کمر بست و آنچه لازمه یک جهاد بود انجام داد . در جرگه گنج علم (یا علم گنج) کابل ، مردم را به وظایف میهنی و ملی ایشان متوجه ساخت و با لشکری که آماده کرده بود در ارغنده موضع گرفت و دستورات لازم جنگی را به هریک از سران لشکر و خوانین کابل داد. مگر پول و تبلیغ دشمن صفوف لشکر او را متزلزل ساخت . او یک بار دیگر به درون خیمه های سران و بزرگان رفت و قرآن را شفیع گردانید تا دست از مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس‌ها بر نگیرند، اما خوانین و سران کابل ، خواهش و الحاح و فریاد او را نشنیدند و او

را در میدان جنگ ارغنده ، یکه و تنها رها کردند و با تسلیم کردن خود و شهر کابل تا میدان و وردک به پیشواز دشمن شتافتند. اکنون نیز در روز سوم نبرد با انگلیس ها در پروان (صبح سوم نوامبر ۱۸۴۰) با خیانت یکی دیگر از خوانین پروان بنام سرفرازخان مواجه شد که قصد دستگیری او را کرده بود ، امیر با در نظر داشت قوت تفتین انگلیس و با درک عدم صداقت برخی از خوانین مؤثر و مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن ، حق داشت برای نجات خود و فامیل ۱۵۰ نفره اش که اینک در قید انگلیس ها ، به سر می بردند ، چاره ای بسجد و راهی را انتخاب کند که به نجات خود از اسارت در دست هموطن خود و تسلیم دادنش به شاه شجاع رقیب خانوادگی او بینجامد. در آن لحظات حساس و خطرناک ، که هنوز جنگ کاملاً به نفع انگلیس ها نه لغزیده بود، راه معقول در نظرش همان بود تا خود را به کابل بکشد و به دشمن مکار و هوشیارتر خویشان را تسلیم کند.

شام روز ۴ نومبر امیر خود را به مکناتن تسلیم نمود. بنابر سراج التواریخ ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان ، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت : «امیر صاحب ، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هر چه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک

خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.^{۲۶}

امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱۴۹ نفره امیر از غزنی به کابل رسیدند و بعد به هند تبعید شدند. امیر دوست محمدخان در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان نکولسن و یک قطعه سواره از راه جلال آباد در حالی که حبس بود به هندوستان فرستاده شد و خانواده امیر به یک روایت از طریق غزنی به پشاور برده شدند و در پشاور به امیر پیوستند و از آنجا به کلکته تبعید گردیدند. انگلیسها سالانه به امیر سیصد هزار روپیه جیره به او می پرداختند.^{۲۷}

از خاندان امیر در کابل نواب جبار خان برادرش و نواب محمد زمان خان، برادر زاده اش و سردار محمد عثمانخان و سردار شمس الدین خان باعایله های شان باقی ماندند که در قیام عمومی کابل درنومبر سال ۱۸۴۱ نقش محوری و موثر داشتند.

خلاصه زندگی امیر ، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن ، امیر را مردی سخت فعال ، متشبث ، شجاع ، متهور، پیکار جو، قدرت طلب ، زورآزما، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه ، دوران زندگی سیاسی امیر را تا روز ۳ نومبر ۱۸۴۰ بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست ، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد. و اما رُخ دیگر این سکه ،

^{۲۶} - سراج التواریخ ، ج ۱ ، صص ۱۵۸- ۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲ ،

صص ۲۳۷

^{۲۷} - غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ، ج ۱ ، ص ۵۴۳

دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و زندان هند است. در این رخ سکه، امیر را مردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا، و دوراندیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیر دوست محمدخان، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش، نه به سردار اکبر خان، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت. بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت.

امیر در دور دوم امارتش درس سیاست را خوبتر یادگرفته بود. او یادگرفته بود که افغانستان ضعیف نمیتواند با ابر قدرت انگلیس زور آزمائی کند و برای بقای خود بهتر است بجای دشمنی با انگلیس از در دوستی پیش آید و در قراردادهای ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ خود با انگلیس دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود قبول کرد و سیاست خارجی کشور را به صلاح دید انگلیس وا گذاشت. از اینست که امیر در دوره دوم امارتش با روسیه و ایران هیچ ارتباطی نداشت و دست به کاری نمیزد که خشم انگلیس را برانگیزد.

امیر شیرعلیخان پسر امیر برعکس پدر خود از دوستی با انگلیس دوری کرد و با وجود اینکه از پدر خود منور تر بود و با وارد کردن ماشین طباعت از هند و نشر جریده شمس النهار گامی بلندی در جهت آگاهی مردم برداشت مگر بر اثر دوستی با روس ها دوباره خشم انگلیسها را برانگیخت و با تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان نه تنها سلطنت خود را از دست داد بلکه قسمتهای از خاک وطن چون پشین و سببی و کرم هم بر اثر قرارداد گندمک تحت تسلط هند برتانوی

قرارگرفت. واین درسی بود که امیر عبدالرحمن خان آن را بخوبی درنظرگرفت، یعنی با انگلیس ازدر دوستی پیش آمد و از دوستی باروسها پرهیز کرد وتوانست افغانستان تکه تکه رابا آهن وخون باهم لایم کند وبما بمیراث گذارد.

مقاله چهل و سوم

شخصیت و کرکتر امیر دوست محمد خان



امیر دوست محمد خان کدام شخص تحصیل کرده و تعلیم دیده سیاسی- نظامی نبود. در هفت سالگی از محبت پدر محروم گردید و در سایه عطوفت مادر و برادر بزرگش وزیر فتح خان بزرگ شد. سواد خواندن و نوشتن را از مدرسه های سنتی نزد ملا فراگرفت ، اما مسایل کشور داری و کشورگشائی را از مدرسه عملی میدانهای نبرد در کنار برادر بزرگ خود وزیر فتح خان کسب کرده بود.

امیر دوست محمد خان در میان برادران بارکزائی بعد از وزیر فتح خان ماجرا جوترین ، جسورترین و قدرت طلب ترین شخص بود.

او در سایه برادر بزرگش وزیرفتح خان، واقعاً رموز کشورگشائی و راز مملکت داری را آموخت و در طول مدت زمامداری شاه محمود و دوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹ - ۱۸۱۸م) به حیث سپهسالار قشون شاه محمود سدوزائی در تمام واقعات و لشکرکشی ها چه در قندهار با شاه زمان و پسرش قیصر، چه در سند و پشاور با رنجیت سینگ، چه در کشمیر با سردار عطا محمد خان با میزائی و چه در جلال آباد با شاه شجاع، چه در هرات و فراه با حاجی فیروزالدین سدوزائی، و چه برای استرداد قلعه اتک از چنگ سیکها در ۱۸۱۴ و چه در دفاع از قندهار در برابر شاه شجاع در ۱۸۳۲، چه در بامیان و پروان با انگلیسها در پیشاپیش لشکر خود قرار داشت و تقریباً در تمام این حوادث بُرد با او بوده است.

در شرایط و اوضاعی سیاسی قرن نهم افغانستان میتوان گفت که او یکی از هوشیارترین و دراک ترین و شجاع ترین افرادی بود که میخواست بر اوضاع سیاسی و نظامی کشور تسلط و کنترل داشته باشد و قلمرو این قدرت را حتی الامکان تا مرزهای امپراتوری احمدشاهی توسعه دهد.

موهن لال، که در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ در کابل امیر را از نزدیک دیده و با وزیران و کارمندان مقرب او تماس نزدیک داشته، در مورد کرکتر و شخصیت امیر مینویسد: امیر دوست محمدخان در حیات خود به انواع مشالفتها مواجه شده و با انواع مشکلات پنجه نرم کرده و تجربه اندوخته است. بارها اتفاق افتاده که این کوچکترین پسرپاینده خان شبها گرسنه سر بر زمین سخت گذاشته بخوابد. "من خودم بگوشهای خود از زبان سردار دوست محمدخان شنیده ام که میگفت: بدون خوراک و غذا برای مدت سه تا چهار شبانه روز متواتر گذشتانده و شبها را فقط با خوردن یک لقمه نان خشک و یا یک لپ

گندم بریان سحرکرده است. چه بسا اوقات که روی زمین خشک خوابیده و سنگ را بالشت ساخته است، و درحالی که از این ناداری و ناتوانی همیشه قلب افکار (پردرد) داشت، برخورد و صحبت او همیش با سیمای بشاش همراه با تبسم و مزاح صورت می‌گرفت. "

موهن لال می افزاید: "باوجود این چنین طرز زندگی ناخوش آیند ، دوست محمدخان هیچگاه ازچوکات تعقل خارج نشد و درعین زمان تمام علایم صداقت ظاهری و رندی درونی خود را حفظ کرده است. او برای ارتقاء و احراز قدرت با تمام وسایل ممکن تلاش میورزید، بنابراین در برابر دشمنی ها و حسادتها همیشه از گذشت و نرمش و خوشنود ساختن طرف کار می‌گرفت. زبان شیرین و نرم سردار که همیشه تعریف و صفات طرف را در برمیداشت و خود را از برادران بزرگتر، متواضع تر نشان میداد، بعضی اوقات برادران او را از کردار و رفتارشان [در برابر او] خجل می ساخت و درعین زمان از تدبیر و فراست عالی او متعجب میشدند. به این ترتیب او توانسته بود برای موفقیت و احراز مقام برجسته روش و انضباطی را طرح و رعایت نماید که هیچکدام از برادران موجودیت ، موثریت و عاملیت او را نمی توانستند نادیده بگیرند و این نوع روش درقلب خوانین و برادرانش احساس تمجید و خاطرات خوش بجا می گذاشت." ۲۸

موهن لال، در مورد مشی کاری امیرمیگوید: امیردربین کابینه خود شخص آرام، محتاط و هوشیار و درمیدان جنگ یک قوماندان بسیار عامل است. وی در اعمال ظلم، قتل نیز عین قیافه را تبارز میدهد. امیر دوست محمدخان، به هیچوجه یک حکمران محبوب

نیست، اما او اولین حکمران افغانستان است که میداند چطور سلطه و صلاحیت خود را تطبیق نماید. چطور باخلاف کاران مؤثرانه معامله کند. امیر دریک مورد بسیار شهرت و محبوبیت دارد و آن اینست که: هر مردی که تقاضای عدالت را نماید میتواند او را در سرک و جاده ایستاده کند و دست و جامه او را قایم بگیرد، حتی یکبار بریش او چنگ زدند. و میتوانند به او درشت و ناسزا بگویند که چرا به داد آنها نرسیده است؟ و در تمام این حالات امیر به آرامی و خون سردی و بدون هرنوع اخلال و قهر به شنیدن عرایض و دادخواهی مردم ادامه میداد. چندین بار گروه های مردم بطور دسته جمعی به نزدیک قصر امیر رفته و با بلند نمودن نعره های "داد" و عدالت گویان را کرساخته اند. در مجموع هرنوع انزجار یا نفرتی که به امیر نسبت داده شود، حقیقت غیر قابل انکار اینست که او یگانه شخصیت است که لیاقت حکمرانی کابل را دارد.

امیر هر روز صبح قبل از طلوع شفق بیدار میشود، غسل میکند و نماز میخواند و بعد از آن هر صبح به تلاوت قرآن می پردازد. بعد از آن محمود آخذ زاده مقداری تاریخ و ادبیات به او تدریس میکند. سپس او مامورین دولت را بطور انفرادی می پذیرد. بعد از آن بدربار میرود و دربار را دایر میسازد. معمولاً تا ساعت یک بجه روز به دربار می نشیند، تا این وقت صبحانه یا طعام چاشت خود را خورده میباشد و بعد از آن تا ساعت ۴ بعد از ظهر می خوابد. بعد از آن نماز میگزارد و معمولاً بسواری اسب به دیدن "کمند" های اسب خود میرود و از آنجا بقصر شاهی رفته با نزدیکان دربار و دوستان خود طعام شب را صرف میکند. آنگاه درباره اجراءات روز بعد و پلانهای آینده خود را با مشاورین صحبت و تبادل نظر میکند، و درتصورات، تمایلات، خصلت ها و پیشروی های دولت های خارجی نیز صحبت

میشود. بعضی اوقات شطرنج واکثر اوقات موسیقی وسیله خوش گذارنی مجالس شبانه قرار میگیرد.

بدین نهج امیر هرشب تا یک بجه شب مصروف میباشد. بعد از آن تمام اراکین دربار رخصت میشوند و امیر در اپارتمان زوجه های خود استراحت مینماید. زوجه های امیر اطاقهای علیحده دارند و امیر به هر زوجه خود یک شب نوبت میدهد و شب بعد به اطاق زوجه دیگر میرود و به هیچ زوجه دوشب متواتر نوبت داده نمیشود، مگر به مادر محمد اکبر خان.^{۲۹}

داکتر بلیو، دانشمند انگلیسی که معاصر امیر شیرعلیخان بود و چندین کتاب در مورد زبان پشتو و مردم و نژادهای افغانستان نوشته است، در باره امیر دوست محمدخان اینطور ابراز نظر کرده است: "امیر دوست محمدخان که مردم او را امیر کبیر می نامند، یک پادشاه محبوب و موفق زمان خود بود. مردم از دلاوری، مردانگی، و پیروزی او در جنگها تمجید میکنند. امیر دوست محمد خان درحالی که به خاطر اتخاذ روش ساده در زندگی، مهمان نوازی، و عدالت پسندی که به هرکس اجازه ورود به دربار را میداد تا شکایت خود را بگوش او برساند، در میان تمام مردم محبوبیت داشت، مگر در مدت حکومت طولانی خود برای بهبود زندگانی مردم کاری نکرد. همچنان وی هیچگونه اصلاحاتی در مملکت نیاورد و در چار دیواری اسلام خود را محصور کرد و مردم را در جهالت قرون وسطائی نگهداشت. سیاستی که تا پایان زندگی امیر بر آن سخت ایستاده بود، این بود که استقلال افغانستان را یگانه راه سر افرازی میدانست."^{۳۰}

^{۲۹} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۹

^{۳۰} - پوهاند داکتر حبیب الله تری، د مشرق په پاسمان کی دمغرب ستوری، ص ۱۲۵-۱۲۶

امیر دوست محمد خان تا آخر عمر عنوان پادشاهی اختیار نکرد و به همان لقب ساده «امیر» اکتفا نمود. دربار او هم مانند لقبش ساده و بی پیرایه بود و شکوه و جلال دربار تیمورشاه و پسران او را نداشت و بگفته فرهنگ، حتی از دربار احمدشاه هم ساده تر بود و القاب پر طنطنه ترکی و عربی که سدوزائیان به تقلید از دربار ایران به عمال دولت داده بودند، در عصر او، به کلی متروک شد و یا به حد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی و عدم علاقه به زرق و برق ظاهری دربار، که معمولاً در مشرق زمین شاهان آن را به عنوان نشانه قدرت و شوکت و عظمت خود به رخ مردم می کشیدند، ناشی از خصلت و اخلاق شخصی امیر بود. امیر عادت نداشت دارائی دولت را در راه خوشگذرانی شخصی خود مصرف نماید و یا به القاب میان خالی خود نمائی کند.

فرهنگ از قول یک محقق انگلیسی که امیر را در آخر عمرش از نزدیک دیده، چنین مینویسد: «امیر مردی بود بلندقامت، دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب و چشمان نافذ و گرمی صحبتش از اراده قوی و زرنگی و استعداد ذاتی او حکایت میکرد. بی پرده سخن میگفت و هرچیز را بی مجامله و تعارف به نامش یاد میکرد. دارای قوت جسمانی فوق العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن پروری تا آخر عمرش که به هفتاد و دو سال رسیده بود، حفظ کرد.»^{۳۱}

۳۱ - فرهنگ، همان، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، صص ۳۰۴ - ۳۰۵

مقاله چهل و چهارم

چگونه «قدرت» و «غنیمت» جای رسالت دین (اخلاق، عدالت و معنویت) را گرفت؟

مقدمه :

مطالعه تاریخ پس از اسلامی بدون مطالعه منابع ذیل ناقص خواهد بود. تاریخ طبری، تاریخ مسعودی، تاریخ یعقوبی، تاریخ الکامل ابن اثیر، فتوح البلدان بلاذری، البدء والتاریخ از مطهر بن طاهر مقدسی، تاریخ تمدن اسلامی از مورخ نامور جرجی زیدان و مقدمه معروف ابن خلدون، طبقات ابن سعدیکی از معتبرترین منابع گزارشی غنایم جنگی، سیره رسول ابن هشام ، مفاتیح العلوم خوارزمی ، البلدان یعقوبی، البلدان ابن فقیه همدانی، صورت الارض ابن حوقل، مسالک وممالک اصطخری، مسالک الممالک ابن خردابه ، کتاب الخراج قدامه ابن جعفر بغدادی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم مقدسی، الوزراء والکتاب از جهشیاری، التنبییه والاشراف مسعودی، کتاب الخراج ابویوسف یعقوب قاضی دربار هارون الرشید، آثار الباقیه، التفهیم و ماللهند، هرسه کتاب از البیرونی، اعلاق النفیسه ابن رسته، ملل و نحل از ابن حزم (ابومحمد)، الفهرست ابن ندیم، اخبار الطوال دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود)، الفرق بین الفرق حاجی خلیفه و غیره و غیره از جمله منابع معتبر تاریخ اسلام اند که (

به استثنای مقدمه ابن خلدون و تاریخ تمدن اسلامی(همگی در قرون سوم تا پنجم هجری به نگارش در آمده اند و چون بزبان عربی نوشته شده بودند، تاریخ نگاران کشورما یا بعلت عدم تسلط بر زبان عربی و یا بدلیل عدم دسترسی به اغلب این آثار، از ذکر نکات بسیار مهم و بدرد بخور برای تاریخ ما و منطقه ما عاجز مانده اند. خوشبختانه بیشترین این آثار در دهه های چهل و پنجاه هجری به همت و تلاش عربی دانان ایرانی از سوی بنیاد فرهنگ ایران و همچنان دانشگاه تهران به زبان فارسی برگردانده شده اند و در دسترس اهل کتاب و مطالعه قرار گرفته اند.

از جمله تاریخ های معتبر کلاسیک در زبان فارسی میتوان از تاریخ بیهقی، تاریخ زین الاخبار گردیزی، تاریخ سیستان، مجمل التواریخ، تاریخ بخارا، و ترجمه تاریخ یمینی و ترجمه تاریخ طبری از بلعمی و تاریخ قم و تاریخ طبرستان و فارسنامه ابن بلخی، حدود العالم من المشرق الى المغرب، قابوس نامه و غیره نام برد که اینها نیز طی همان قرون چهارم تا ششم هجری به نگارش آمده اند و نکات خیلی مهم و دست اول برای تاریخ منطقه در آنها هست. من با مطالعه بخشی از این کتابها به نکاتی برخورد کرده ام که برای من تازگی داشته و تاکنون در تاریخ های نوشته شده در کشورما کمتر بدانها اشاره شده است، بنابراین میخواهم دیدی انتقادی داشته باشم به آنچه بنام تاریخ اسلام بخورد من و نسل های بعد از من داده شده است که با واقعیت های تاریخی خیلی فاصله داشته اند.

اوضاع عربستان مقارن ظهور اسلام

«مقارن ظهور اسلام، ساکنین جزیره العرب را قبایل مختلفی تشکیل میدادند که بطور پراکنده در هر گوشه ای از این سرزمین سکونت داشتند و از راه غارت اموال یک دیگر زندگی میکردند. افراد هر قبیله تنها وابسته به قبیله خود بودند. نام قبیله را معرّف وطن و ملیت خود می پنداشتند و مفاخر قبیله را مفاخر خود تصور میکردند. خدای همان قبیله را می پرستیدند. به زبان همان قبیله سخن میگفتند و از شدت کین به کمتر از فنا و نابودی کامل قبایل رقیب رضائیت نمیدادند. اعتقادات مختلف مذهبی و وجود خدایان متعدد، یکی از عوامل نفاق و دشمنی بود.

لهجه های گوناگون رایج بین قبیله ها، راه را بر هر گونه تفهیم و تفاهم مسدود میکرد. سیستم اجتماعی پدر سالاری و ریاست قبیله ای مانع بزرگی در راه ایجاد اتحاد بین قبایل مختلف عرب بود، تنها سرنگونی کلیه عوامل اجتماعی، اقتصادی، مذهبی و نظام پدرسالاری قبایل، می توانست ایجاد قومیت و یگانگی را در سراسر عربستان تامین و تضمین نماید و چنین انقلاب بزرگی، بدست محمد (پیامبر اسلام) صورت گرفت.

«محمّدص» از نظر هوش و ذکاوت، مدیریت و کاردانی و قدرت حافظه، بر سایر اعراب زمان خود ممتاز بود و با پشتکار و اراده قوی که در وجود او بود، توانست انقلاب اجتماعی و دینی بزرگی را در عربستان به وجود آورد و از قبایل پراکنده و دشمن یک دیگر، قومی واحد و متمرکز تحت پرچم لاله الا الله ایجاد، و در پرتو همین اتحاد و ایمان قسمت بزرگی از جهان آن روز را بدست مسلمانان مسخر کند....» (سیستانی، حماسه قیامها یا دوقرن مبارزه بخاطر آزادی، ص ۱۹)

پیام و مضمون اساسی اسلام یکتاپرستی، راستی و درستی، پرهیزگاری و تسلیمی و اطاعت محض از اوامر خدا و رسولش، و قانع بودن به آنچه در تقدیر انسان هست، می باشد.

در اسلام عنصر اساسی تقوا و فضیلت، ترس و اطاعت بیچون و چرا از الله است: «ای اهل ایمان! همگی داخل در مقام تسلیم شوید!» (سوره بقره آیه ۲۰۸) زیرا «مسلمانان واقعی، همان کسانی اند که در نهان (و آشکار) از خدای خود می ترسند.» (سوره انبیاء، آیه ۴۹) «کدام دین میتواند بهتر از دینی باشد که او، در برابر اراده خدا سر تسلیم خم کرده باشد؟» (سوره نساء، آیه ۱۲۵) فقر و قناعت دورکن دیگر فضیلت یک مسلمان است: «حضرت محمد» برای مردم موعظه میکرد که: «از دنیا چشم بپوشید تا خدا شما را دوست بدارد.» «ای فقیران! اگر بدانید که پیش خدا چه قدر دارید، دوست خواهید داشت که فقر شما بیشتر شود.» (علی میرفطروس، اسلامشناسی، ص ۵۶-۵۷)

«بهترین مؤمنان کسی است که قانع باشد» و «دنیا متاع بی ارزشی است و جهان آخرت برای پرهیزگاران، بسیار بهتر است.» (انعام، آیه ۳۲، سوره انفال، آیه ۶۷)

«حضرت محمد» به اعراب وعده میداد، چنانچه به خیل مسلمانان بپیوندند و اسلام آورند، در صورت فتح جنگ، در غنائم به دست آمده با سایر مسلمین شریک خواهند بود و در صورتیکه در جنگ شهید شوند به باغ های سبز و خرم (بهشت) خواهند رفت که در آن نهرهایی از آب، شیر، عسل مصفی و از شرابی لذیذ که سردرد نمی آورد، جاری است. (محمد، ۱۶). حوریان بهشتی بر روی تختهای مرصع مفروش از آنان پذیرایی خواهند کرد. بهشتی که در آنجا از هرگونه نعمتی برخوردار و در کنار حوریان فراخ چشم و پسران

نورس، حیات جاودانی نصیب اوست . بهشتی که: «در آن هرگونه میوه و خرما و انار بسیار است و نیکوزنان با حسن و جمال که پیش از شوهران دست هیچکس بدان زنان نرسیده است.» (سوره الرحمن، آیه های ۶۹ تا ۷۸) و سوره های دیگر.

این وعده ها نهایت آرزوی هر مرد عرب و رؤیائی بود که درمخیله خود مجسم میکرد. برای عرب قبیله که به همه چیز از دیدمنافع و سودآوری عاجل می نگریست ، گفته ای خوش آیندتر از این وعده ها نبود. عربی که تا آن زمان بطور انفرادی و یا دسته های کوچک قبیله به غارت کاروانها می پرداخت، و اغلب جان خود را به خطر می انداخت، به طمع دریافت غنایم بیشتر، به جمع مسلمانان می پیوست.

خصلت تاراجگرانه اعراب بادیه نشین:

ابن خلدون، متفکر، فقیه و محقق تونس قرن هشتم هجری، استاد الهیات جامع الازهر، قاضی القضاات قاهره و بزرگترین تاریخ نگار عرب که توین بی سرشناس ترین مورخ قرن بیستم، او را بنیانگذار واقعی مکتب فلسفه تحلیلی تاریخ دانسته است، در مقدمه خود مینویسد: «گرایش عرب، غارت دیگران است که هرچه را در دست آنان بیابد، بر باید و تاراج کند. روزی اینان در پرتو نیزه های شان فراهم می آید، و در ربودن اموال دیگران اندازه و حدمعینی قایل نیستند، بلکه چشم شان به هرگونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت میکنند. هرگاه از راه غلبه جویی به کشوری دست یابند و فرمانروایی و قدرت شان در آن سرزمین مسلم گردد، به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند، در نتیجه حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان میشود و از میان میرود و عمران و تمدن به ویرانی می گراید. همچنین اینان از این رومایه تباهی عمران و اجتماع

میشوند که کار هنرمندان و پیشه وران را به هیچ می شمردند و برای آن ارزشی قایل نیستند (مقدمه ص ۲۸۵)

وی می افزاید: «قوم عرب به احکام و قوانین و منع مردم از تباہکاری ها و تجاوز به یک دیگر توجهی مبذول نمیدارند، بلکه تمام ایشان مصروف ربودن اموال مردم از راه غارتگری یا باج ستانی استند. و رعایا درکشور ایشان به حالت هرج و مرج و بی سروسامان بسر میبرند، چنانکه گویی هیچگونه حاکمیت قانونی وجود ندارد. هرج و مرج و بی سروسامانی مایه هلاکت بشر و تباہی عمران و تمدن است.» (۲۸۶، ۲۸۷)

بقول ابن خلدون: «قوم عرب برحسب طبیعت وحشیگری خود به تاراجگری و خرابکاری عادت کرده اند و به آنچه دسترسی پیداکنند، آنرا به غارت میبرند.» (فصل ۲۸، ص ۳۹۱)

ابن خلدون در جای دیگری میگوید: «تا اینکه عصبیت عرب در زیر لوای دین [اسلام] متحد گردید، و بسوی کشورهای ایران و روم لشکرکشیدند و آن سرزمینها را تصرف کردند و به سراغ اموردنیوی خود رفتند و به دریای بیکرانی از رفاه و نعمت دست یافتند تا بدان حد که در بعضی از جنگها به هرسوار عرب سی هزارسکه طلا یا قریب بدان تقسیم شد و از این راه براموالی دست یافتند که حد وحصری برآن نبود.» (مقدمه ابن خلدون، ترجمه پروین گنابادی ۱۳۴۵، صص ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، دکترشفا، پس از هزار و چهارصد سال، ج ۱، ص ۳۰۰)

داکترشفا که مطالعات ممتدی در باره اسلام دارد، میگوید: «از بررسی همه منابع مختلف چنین برمی آید که نخستین پیشرفتهای جنگی اعراب در بیرون از مرزهای عربستان تنها با هدف غارتگری و غنیمت گیری که در طول قرون خوی سنتی بادیه نشینان عرب بوده

صورت گرفته است. دوحلیفه نخستین دریافته بودند که نمیتوانند از بدویان نومسلمان انتظار تغییر سرشت خویش را بخاطر پذیرش اسلام داشته باشند. به عبارت دیگر خواست غریزی بادیه نشینان عرب به تاخت و تاز با علاقه رهبران دستگاه خلافت به گسترش اسلام دوش بدوش پیش میرفت. عربها که میدانستند سرزمین های شام و عراق پر نعمت و حاصلخیز اند، پس از جا افتادن اسلام در شبه جزیره خودشان متوجه آن کشورها شدند، بخصوص که سرزمین خود آنها خشک و بی آب و علف بود. به همین جهت بود که بسیاری از قبایل عرب که به اسلام گرویده بودند، بیش از هر چیز با نظر غارت و غنیمت و با هدف نیل به روزی بیشتر و زندگی بهتر به جنگ روی می آوردند.» (دکتر شفا، همان، ص ۲۹۶)

انگیزه مهم گرویدن اعراب به اسلام، غنیمت و کنیز بود :

شوق و ذوق بدست آوردن غنیمت در اعراب بقدری بود که باری ردای «حضرت محمد» را ربودند و شرط گذاشتند که تا اموال غنایم را تقسیم نکند ردایش را مسترد نکنند. «دردو جنگ حنین و طائف از جنگ های پیامبر، غنیمت فراوانی بدست مسلمانان افتاد. همینکه جنگ پایان یافت و اسیران رد و بدل شدند، بنابنوشته ابن هشام پیغمبر سوار شد و مردم دنبال او را گرفته فریاد میزدند: ای رسول خدا، زود باش بهره ما را از شتر و گوسفند بده ! آنقدر فریاد زدند که پیغمبر کنار درختی متوقف شد و ردایش بدست مردم افتاد. آنگاه فرمود: ای مردم، ردای مرا بدهید، مطمئن باشید که غنیمت های امروز اگر به اندازه درختان تهامه هم باشد همه را میان شما تقسیم میکنم. همه میدانید که من ترسو و دروغگو و تنگ نظرنیستم.» (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ص ۴۵، دکتر شفا، همان، ص ۳۰۲)

« در جنگ حنین شش هزار زن و کودک و بیست هزار شتر و تعداد بیشتری گوسفند بدست مسلمانان افتادند. مقدار غنیمت آنقدر زیاد بود که «حضرت محمد» تصمیم گرفت پرداخت فدیة برای آزادی شمار بسیاری از اسیران جنگی را بشرط قبول اسلام از جانب آنها تقبل کند، زیرا غنائم نقدی فراوانی که در اختیار پیامبر بود این معامله را کاملاً ممکن میساخت. ابوسفیان که اینقدر طلا و نقره را در اختیار پیامبر دید، بدو گفت: می بینم که امروز تو ثروتمندترین فرد قریش هستی، در اینصورت بمن انعامی بده که شایسته کرم تو باشد، و پیامبر بدو چهل انس نقره و صد شتر داد. سپس ابوسفیان همین درخواست را برای پسرانش معاویه و یزید تکرار کرد، برای هر کدام از آنان هم به همین اندازه نقره و شتر گرفت. حکیم بن حزام رئیس قبیله بنو اسد، بنابر روایت ابن اسحاق یکصد شتر و به نوشته واقدی سیصد شتر گرفت ولی باز هم راضی بازنگشت. به یکایک از دیگر سپاهیان پیاده مسلمان چهار شتر و چهل گوسفند و به هریک از سواران سه برابر آن تعلق گرفت.» (دکتر شفاء، همان، ص ۲۷۸)

آنچه در سال سوم هجرت در جنگ اُحُد، روی داد و شکست مسلمانان را بار آورد، جز اندیشه تصاحب غنائم جنگی نبود. در این جنگ نخست مسلمانان پیروز شدند، ولی نافرمانی تیراندازانی که پیغمبر آنان را در بالای کوه اُحُد جای داده بود با این دستور که در هیچ صورتی محل خود را ترک نکنند، سرنوشت جنگ را تغییر داد. زیرا اینان نتوانستند در برابر وسوسه غنیمت گیری مقاومت کنند و وقتی که شاهد هزیمت سپاه قریش در موج اول حمله شدند، برای اینکه مبادا در غیاب آنان غنائم جنگی بدست گروه های مقدم مسلمانان بیفتد و بدانهایی نرسد، با فریاد: غنیمت! غنیمت! مواضع خود را ترک گفتند... درست همین فریادهای غنیمت و ترک مواضع سبب شد تا خالد

بن ولید در سپاه قریش امکان یافت تا از پشت سر بر مسلمانان حمله کند و سرنوشت جنگ را از پیروزی مسلمانان به شکست آنان تغییر دهد. (دکتر شفا، همان، ص ۳۰۳، تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۸)

« بیشتر اعرابی که به زیر پرچم اسلام گرد آمدند، به درآمدهای فراوانی که به ایشان عرضه میشد دلبسته بودند و برای گردآوری آنها میکوشیدند، و در میان ایشان کسانی که بتوان آنها را مسلمانان پرهیزگار خواند، جز گروهی که قراء خوانده میشدند و برگناه خویش می گریستند کسی نبود. بیگمان آرزوی غنیمت انگیزه پرتوانی در گسترش اسلام بوده است. پیامبر نیز بدان آگاه بود که سربازان خود را با وعده درآمد های فراوان از قبیل آنچه در سوره فتح به جنگجویان نوید داده شده است به خروش می آورد. گاهی که ما داستان غزوات پیامبر را میخوانیم از حصه های کلان اموال غارتی و بردگان اسیری که از این جنگها بدست آمده اند، در شگفت میمانیم، هرچند که این قانون طبیعی همه جنگ های مقدس است. پیش از آنکه پیغمبر دیدگانش را برهم نهد، به ویژه بلا فاصله پس از مرگش، زمینه اساسی بکلی دیگر گون شد. اندیشه فتح و غارت جای اندیشه پرهیزگاری را گرفت.

این پیروزیها مسلماً به سوی ایدآل پیامبر پیش نمیرفت، زیرا گنجهای تیسفون و دمشق و اسکندریه طبیعتاً جایی برای کشتیهای پارسایی و تنگزیستی نمی گذاشت، آنهم در شرایطی که به نوشته ابن سعد تازیان در هنگام فتح ایله در نزدیکی بصره آن اندازه غنائم بدست آوردند که به سگهای خود نیز در ظرفهای زرین و سیمین غذا میخوراندند. خواننده گزارش این تاراج ها، از آگاهی بر اندازه ثروتهای هنگفتی که این جنگجویان وارسته میان خود تقسیم کردند و آنچه در دهه سوم تاریخ اسلام نصیب پرهیز گاران درجه اول این آئین

گردید سرگیچه میگیرد. ایشان املاک وسیع و روستاهای بزرگ را به ملکیت خویش درآوردند، چه در سرزمین خود و چه در کشورهای گشوده شده از برای خویش خانه های مجلل ساختند و همه گونه وسیله خوش گذرانی را بدور خود گرد آوردند. آنچه از چپاولهای زمان جنگ و مواجب زمان صلح به جنگ جویان و مؤمنین رسید، بدیشان اجازه گردآوری چنین دارایی هایی بزرگ رامیداد، چنانکه به هرسواراز سربازان عبدالله بن ابی السرح درجنگهای افریقیه (تونس والجزایر) بروزگارخلافت عثمان، سه هزارمقال زرناب رسید.» (دکترشفا، همان، ص ۳۰۲)

«یکی از مسیرهای شبیخون، سرزمین بین النهرین بود که بخش اعظم آن جزیی از شاهنشاهی ساسانی بود. رؤسای قبایل عرب که در مرز میان عربستان و ایران زندگی میکردند بفرق افتادند که با قبول اسلام به نیروی های خالد بن ولید بپیوندند تا به سرزمین های ثروتمند شاهنشاهی ساسانی، در شرایطی که توجه این دولت اختصاصاً به بیزانس معطوف بود، دستبردهایی بزنند. در رجب سال ۱۲ هجری خالد بوسیله نیروی جنگی کوچکی که بخش اعظم آنرا درخود محل فراهم آورده بود، به حیره شبیخون زد و باغنائیم فراوان بازگشت. موفقیت این شبیخون، شبیخون های متعددیگری بدنبال آورد که تدریجاً سلسله آنها به قادسیه در سال ۱۶ هجری کشید. اعراب با پیروزی در این جنگ تا تیسفون (مداین) پیشروی کردند و این بار به چنان غنائیم بی حسابی دست یافتند که حتی تصور آن نیز برای شان ممکن نبود. ولی حتی در این هنگام هم هنوز صحبتی از جهانگشایی اسلامی در میان نبود و مسئله محدود به غنیمت میشد. به همین جهت (خلیفه دوم) که در آن هنگام جانشین خلیفه اول شده بود، دستور داد که چون غنائیم حاصله احتیاجات اعراب را بحد وفور کفایت

میکند عملیات بیشتر ضروری نیست و خواست او این است که جنگ در همیجا متوقف شود.» (دکتر شفا، همان، ص ۲۹۳).

بقول یاکوبوسکی مستشرق روسی: وقتی اعراب بر کاخ تیسفون دست یافتند «همه ظروف طلا و نقره، پارچه های گرانبهای ابریشمی و زربفت، قالیه های نفیس، سنگ های قیمتی، اسلحه و اموال فراوان و بردگان بسیار از زن و مرد به غنیمت بردند و شهر تیسفون چنان ویران و سوخته و غارت و تهی از سکنه شد که دیگر در هیچ دورانی احیاء نگشت.» (ایران از زمان باستان تا سده هیجدهم، ترجمه فارسی، ص ۱۵۵، دکتر شفا، همان، ص ۳۹۷)

مورخین مینگارند که در کاخ تیسفون: «از جمله فرشی بود ابریشمین، شصت گز در شصت گز، مرصع باز مرد که به گوهرهای غیر مکرر تزیین داشت، چنانکه ده ارش (ده متر) آن از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت کبود و در حواشی و جوانبش ریاحین و گلها و انواع درختان و میوه ها از جواهر ابدار، و آنرا بهارستان نام بود و سعد بن ابی وقاص خمس غنائم جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آنها ترتیب نمود. و چون از قیمت گزاری فرش موصوف عاجز گشتند آنرا بی آنکه در قسمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرد و به مدینه فرستاد و تتمه غنائم بر شصت هزار سوار تقسیم نمود و هر سواری را ۱۲۰ هزار درهم حاصل آمد...» (خواندمیر (غیاث الدین) حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۸۱، دکتر شفا، همان، ص ۳۹۶)

خلاصه:

با توجه به آنچه در قسمت اول گفتیم تقریباً همه پژوهشگرانی که تحولات تاریخی صدر اسلام را ارزیابی کرده اند، بر این باوراند که

اعراب بیشتر بخاطر کسب غنائم به اسلام روی آورده اند و اسلام این منافع را به کسانی که اسلام را پذیرفته بودند تأمین میکرد.

سرازیر شدن قبایل اعراب به بیرون از مرزهای جزیره العرب، انگیزه اش کسب غنائم و گرفتن برده و کنیز بوده است تا نشر معنویت و اخلاق و خدا جویی. بقول ابن خلدون «پیش از آغاز زد و خورد های مسلحانه در جنگ قادسیه بدستور سعد بن ابی وقاص قاریان با صدای بلند سوره انفال (غنیمت) را برای جنگجویان عرب خواندند که در آن وعده غنائم بسیار بدانان داده شده بود، و شنیدن این آیات غنیمت شور و هیجان رزمندگان را به حد اعلی برانگیخت، بطوریکه بعد از آن قرائت این سوره در آغاز هر جنگ تازه برای اعراب بصورت یک سنت جاری درآمد.» (کنز شفا، پس از هزار و چهار صد سال، ج ۱، ص ۳۹۲)

پس از درگذشت پیامبر، به ابتکار دو خلیفه اول، با هدف حفظ اسلام و ایجاد نظم و آرامش عمومی در میان قبایل ستیزه جوی عرب، توجه اعراب مسلمان بسوی خارج مرزهای عربستان معطوف ساخته شد تا هم ثواب و هم خرما کمایی کنند. و اعراب شمشیرکش قبل از هر چیز دیگر برای بدست آوردن غنائم و کنیز و برده، به بیرون از عربستان هجوم بردند و با کشتارهای دسته جمعی و غارت ملل مغلوب بزودی به غنائم و ثروت های سرشار دست یافتند و مردمان ملل مغلوب را وادار به پرداخت خراج و مالیات زمین و یا جزیه نمودند و گروه های عظیمی از مردم، اعم از زنان و دختران و کودکان نا بالغ و نوجوان را به بردگی کشیدند و سپس آنها را در دیاران خاورمیانه به پول ناچیزی فروختند و یا در مزارع و نخلستان های خود بکار گماردند. برخی از همین کنیزان که از ایران و خراسان و سایر سرزمین ها بطور اسیر به درگاه خلافت گسیل شده بودند، مادران برخی از خلفای اسلامی

بغداد نیز شدند. چنانکه مادر مامون الرشید مراجیل، دختر استاد سیس بادغیسی بود که بعد از گرفتاری پدرش او را هم به کنیزی بردند و بعد زن هارون الرشید و مادر مامون شد. مادر هارون الرشید نیز کنیزی بود بنام خیزرانه، و مادر معتصم بالله کنیزی بنام مارده بود و مادر الواثق بالله نیز کنیزی بود بنام قراطیس و مادر منتصر نیز کنیز رومی بود و غیره. (راوش، سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب در افغانستان، چاپ، ۲۰۰۵، ص ۱۵۵، (دکتر شفا، همان اثر، ص ۴۰۰، ببعده)

اعراب فاتح تمام ثروتهای کشورهای مفتوحه از شمال افریقا گرفته تا آسیای جنوبی و میانه منجمله افغانستان و ایران و هند را به عربستان انتقال دادند و با این ثروتهای باد آورده به ساختن یا خریدن بناهای مجلل و کاخ های پرشکوه برای خوش گذرانی خود پرداختند.

دکتر شفا دانشمند ایرانی در این مورد میگوید: از سال یازدهم هجری تا نیمه قرن چهاردهم هجری، اسلامی که بنابر نیازهای عصر (دو خلیفه اول) به کارگردانی مشترک دستگاه های خلافت و روحانیت و مملوک اسلام پناهی، شکل گرفت: اصول زیربنایی آن دو عامل تعیین کننده «قدرت» و «غنیمت» بود، و رسالت اساسی دین یعنی «اخلاق و عدالت و معنویت» از توجه بدور ماند. بدین جهت وقتی که امروز، پس از گذشت ۱۴۰۰ سال، کارنامه کارگردانان ارکان چنین اسلامی ورق زده میشود، نخستین واقعیتی که در این کارنامه بچشم میخورد، اینست که در این چهارده قرن، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکانی در جهان پهناور اسلام، چیزی جز اندیشه کسب قدرت بهر قیمت، همراه با حفظ قدرت بهر قیمت، و سودجویی و غارتگری از هر طریق، چه در نزد امیرالمومنین های مدعی نمایندگی تام الاختیار خداوند در روی زمین، چه در نزد شمشیرکشان عرب و ترک و تاتار و ترکمن و مملوک مدعی اسلام پناهی و چه

در نزد مدعیان دستار بر سر « بیضه دارای » دین بعنوان انگیزه وجود نداشته ، هیچوقت « اسلام ناب محمدی » جز بصورت ابزاری در خدمت جنگ قدرتها و سودجویی های اینان به کار گرفته نشده است. بیش از نیم قرن پیش علی دشتی در کتاب (۲۳ سال) خود نوشت: «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.» (دکتر شفا ، پس از هزار و چهارصد سال، ج ۱ ، ص ۴۸۸)

ضربات اعراب مسلمان بر کشورهای مفتوحه چنان کوبنده و تاریخی و بنیان برافکن بود که تا امروز هم بسیاری از این کشورها از آن ضربات تاریخی نتوانسته کمر راست کنند.

نظری گذرابه وضع اجتماعی کشورهای اسلامی، این واقعیت تلخ و دردناک را ثابت میسازد که از بین کشورهای جهان اسلامی حتی یک کشور را نمیتوان یافت که دارای بنیه اقتصادی محکمی مبتنی بر علم و تکنولوژی باشد و با کشورهای غربی همسری کند. در این جهان اسلامی کشوری را نمیتوان سراغ نمود که در آن حقوق اساسی افراد محترم شمرده شود و حقوق زن به عنوان یک انسان برابر با مرد رعایت گردد. آنچه در این کشورها به نظر می خورد، وجود حکومت های استبدادی، غلبه جهل و عقب ماندگی ، اقتصاد ناسالم و تلاش اکثریت مردم آن برای تهیه حد اقل مایحتاج روزانه زندگی است.

متأسفانه چیزی که در سالهای اخیر در کشورهای اسلامی زیاد چشمگیر و مایه خوف و ارباب ملل مترقی و متمدن شده است، دهشت افگنی و صدور تروریسم برای نابودی مردم بیگناه از سوی بنیادگرایان اسلامی است که این امر هرگز بمعنی همسری کردن با

تمدن و دست آوردهای تکنولوژی جهان پیشرفته و غیر اسلامی نیست و نه بمعنی رشد فرهنگ و خرد جهان اسلام است. امروز جهان متمدن از نام و حضور مردم مسلمان در کشورهای خود وحشت دارند و از معاشرت و نزدیکی و ایجاد روابط اجتماعی با مسلمانان متنفر و بیزارند. درحالی که مردمان کشورهای اسلامی بیش از هر زمان دیگر به کمک کشورهای مترقی و دست آوردهای فنی جهان پیشرفته غرب محتاج تراند.

به امید روزی که که مردم ما از سواد و دانش لازم برخوردار گردند و خرد و درایت انسانی خود را در راه رفاه اجتماعی، شکوفایی دموکراسی و بهبود زندگی فردی خویش بکار گیرند و فقر و جهل و بیسوادی را از کشور خود نابود کنند. و به آزادی بیان و تساوی حقوق زن و مرد و به ارزشهای مندرج در اعلامیه جهانی حقوق احترام گزارند.

مقاله چهل و پنجم

برگهایی از تاریخ خونبار اسلام در عهد حجاج بن یوسف ثقفی

حَجَّاج بن یوسف ثقفی کی بود ؟

حجاج بن یوسف ثقفی فرمانروای سرزمینهای شرقی خلافت (عراق، ایران، افغانستان و آسیای میانه) از سال ۷۵ تا ۹۵ ، نمونه مجسم ظلم و جنایت و بیدادگری بود و حتی در خود جهان اسلام با همین صفت شناخته میشد. واقعه معروف ویرانی خانه کعبه در سال ۷۸ هجری بدستور خلیفه عبدالملک مروان و توسط حاکم سفاک او حَجَّاج بن یوسف ثقفی انجام پذیرفت. این دستور از آنرو صادر شد که عبدالله بن زبیر، حاکم مکه و یکی از صحابه های پیغمبر، حاضر به بیعت با او نشده بود.

خلیفه به حجاج دستور داد تا عبدالله بن زبیر را دستگیر و در صحن حرم کعبه گلو ببرد. برای اینکار حجاج بن یوسف ثقفی حاکم بصره با سپاه مجهزی رهسپار مکه شد. عبدالله پس از اندک مقاومت، به خانه کعبه که از دیر باز محل بست تلقی میشد پناه برد، ولی حَجَّاج کعبه را محاصره کرد و فرمان داد که آن را با منجنیق ویران کنند. «در ابتدا تیر اندازان از اجرای این فرمان اکراه داشتند، اما حجاج بدانان گفت: ای یاران، این خانه را بکوبید تا از هدایای خلیفه عبدالملک

بهره مند شوید، و این بارتیراندازان که از گشاده دستی امیرالمؤمنین آگاه بودند، دیگر در اینکار درنگ نکردند.» (۱)

« سپاهیان خلیفه کعبه را کشودند و سر عبدالله بن زبیر را در حرم آن بردند، سپس خانه کعبه را به صورتیکه در تاریخ اسلام سابقه نداشت آتش زدند و حجر الاسود را چهار پاره کردند. آنگاه سه روز تمام در مکه کشتار کردند و بعد رو به مدینه آوردند و مردم آنرا نیز دسته دسته کشتند و هردری را که بسته دیدند آتش زدند و شمشیر بردست به زنان قریش تاختند و مقتعه از سرایشان کشیدند و خلخال ها را از پایشان در آوردند.» (۲)

بدون شبهه لشکرهای عربی در تمام سرزمینهای مفتوحه با مردمان ملل مغلوب و تسلیم شده چنین کرده اند و از هیچ نوع ظلم و تجاوز در حق شان دریغ نورزیده اند. حجاج موالی را که بر اثر ظلم و اجحاف مامورین خراج و جزیه از خانه های خود فرار کرده و به شهرها روی آورده بودند «مجهول الهویه» و «طفاله اجتماع» می نامید، و خطاب به آنها میگفت: شما وحشی و اجنبی هستید، بهتر است پس برگردید بر سرآبادی های خودتان.» و بدین ترتیب موالی را بهرجایی که میخواست میفرستاد، و بر گردن هریکی مهری سربی آویزه مکرد و دوباره جزیه برگردن آنها مقرر مینمود تا به همان شکلی که پیش از پذیرش اسلام جزیه می پرداختند، باز هم جزیه بپردازند. (۳)

مؤرخین عرب و از جمله مسعودی مینویسد که: «وقتی حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۹۵ هجری بمرد، شمارکسانی که وی در مدت بیست سال حکومت خود گردن زده بود، بجز آنهایی که در جنگهای کشته شده بودند، ۱۲۰ هزار کس برآورد کردند. هنگام مرگ او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانهای او بودند که از آنها شانزده

هزار زن برهنه می بودند. زندانهای زنان و مردان یکی بود و هیچکدام از زندانها حفاظتی نداشتند تا زندانیان را از آفتاب تابستان و یا سرمای زمستان محفوظ دارند.» (۴)

«اعراب فاتح اسیران جنگی را میکشند و زنان و فرزندان شان را به بردگی می بردند، بطوری که بازارهای برده فروشان کوفه و بصره از حاصل غنایم قتیبه لبریز شده بود و درسراسر دوران خلافت اموی این وضع ادامه داشت.» (۵) و مسعودی مینویسد: «بسیار میشد که کودکان مخالفان را در برابر دیدگان شان در آب جوش می انداختند و می پختند و تن های خود آنان را با تراشه تیز زخم میزدند و بر آنها سرکه و نمک می پاشیدند.» (۶)

حکمران دیگر اموی (یزید بن مهلب) در ظلم و ستم بر مردم خراسان، دست کمی از حجاج نداشت. از جمله به این فجایع اوتوجه کنید: «یزید بن مهلب از خراسان به خلیفه هشام نوشت: درمازندان آنقدر اسیر گرفته ام که اگر آنها را به ردیف کنم، یکسر آن نزد تو درشام و سر دیگرش نزد من در طبرستان خواهد ماند.» او در طبرستان اسیران را تا دو فرسخ در دوسوی جاده ها به دار آویخت. و به خلیفه گزارش داد: «چندان غنایم از گرگان برداشتم که قطار شتران حامل آنها از اینجا به شام رسد.» (۷)

گویند یزید بن مهلب قبل از فتح گرگان سوگند خورده بود «که اگر بر مردم آنجا ظفریاد شمشیر از ایشان بر ندارد تا از خون ایشان آسیا بگردد تا گندم آس کند و آن را بپزد و بخورد. آگاهی به مرزبان گرگان رسید، بگریخت و اندر قلعه شد به کوه اندر. (یزید قلعه را در حصار گرفت و گرگانیان مستاصل شدند) و صلح خواستند بر آنکه بر حکم یزید فرو آیند. [یزید امان داد و گرگانیان] بیامدند و پیش او شدند. بفرمودتا زنان و کودکان شان را برده کردند و مرزبان را بگرفتند

و گردن بزدند (عجب امانی!)، و دیوار های قلعه ویران کردند و پس روی بگرگان نهادند و بر در شهر فرود آمدند، و [شهر] بستند به قهر، و دوازده هزار مرد را اسیر کردند. رودی است آنجا، فرود آمدند و بانگ فرمود کردن به لشکر که: هر که خون خواهد دست بکشتن گیرند. کس بود که او را چهار و پنج کس می بایست کشتن. یزید بفرمود تا آب بدان رودها اندر افکندند تا با خون کشتگان به یکجا برفت، و آسیا بنهاد و گندم آس کرد و نان پخت و بخورد تا از سوگند بیرون آمد و جز از این کشته گان چهار هزار دیگر بفرمود تا بردار کرد.» (۸)

عین مطلب را در فارسنامه این بلخی اینطور میخوانیم: «یزید بن مهلب در حمله به گرگان سوگند خورد که چندان بکشد از مردم آن که با خون آنان آسیا بگرداند و آرد لازم برای یک وعده غذای خود را با آن نرم کند. و چون بدانجا درآمد خون همه گان مباح گردانید، اما چندانکه خون ریختند آسیا نمیگردید، زیرا که خون لخته میشد. پس آب گرم به خون ریختند تا برفت و نان چنانکه مقرر شده بود پخته شد.» (۹)

در ماوراء النهر:

دوران شمشیرکشی قتیبه بن مسلم سردار اعزامی حجاج بن یوسف، که هردو بیماری آدم کشی و شکنجه گری داشتند، نه تنها از خونبار ترین دوره های تاریخ خراسان بلکه از دورانی در حد اعلی ننگین تاریخ همه جهان اسلام بود، زیرا که بقول طبری از هر شهری که سوارانش در آن رفتند، جز گودالی و گورستانی برجای نگذاشتند. (۱۰)

نحوه مسلمان شدن مردم بخارا بوسیله قتیبه بن مسلم (که منطقاً نمونه ای از اسلام آوردن مردمان دیگر شهرها نیز میتواند باشد)

در تاریخ بخارا چنین آمده است: «وهربار که اهل بخارا به ظاهر مسلمان شدند، چون سپاهیان عرب باز گشتندی ردت آوردندی و کافر شدند. و چون بار چهارم قتیبه حرب کردوشهر بگرفت برای آنکه مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند، کار برآنان سخت کرد، و فرمود تا همه مردمان شهر یک نیمه از خانه های خویش را به اعراب دهند تا در آن بسر برند و در همه حال از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند. و فرمود که هر عرب در خانه او بر کفرش شهادت یا گواهی دهد که در احکام شریعت تقصیری کرده است، عقوبت یابد.... و در بیکند (نزدیک بخارا) خون و مال مردمان را بر عسکریان خود مباح گردانید و فرمود که شهر غارت کنند، و بدنبال این فرمان هر که در بیکند اهل حرب بود کشته شد و هر کس که اهل حرب نبود به بردگی درآمد، چنانکه اندر بیکند کس باقی نماند.» (۱۱)

«با خروج مردم بخارا بر عامل خلیفه، معاویه سردار خود عبیدالله ابن زیاد را برای سرکوبی آنان فرستاد و عبیدالله پس از نبردی سخت آنجا را دگر باره متصرف شد. پس فرمود تا در همه جا درختان را بکنند و دیه ها را خراب کنند. خاتون (حاکم بخارا) برای نجات شهر کس فرستاد و امان خواست. صلح افتاد به هزار هزار (یک میلیون درهم) و چهار صد هزار برده. «اما دیری نگذشت که «مردمان باردیگر از همان صلح خود سرباز زدند. این بارسعید بن عثمان عامل معاویه (در سال ۶۵ هجری) به بخارا شتافت و در آنجا کشتاری عظیم کرد و در همه جا خون براند و سی هزار مردم آن به گروگان برد با مال بسیار و گروهی از بزرگزدگان بخارا را نیز در جزو این اسیران به گروگانی ببرد که با آنان به توهین و تحقیر فراوان رفتار میشد. چنانکه این گروگانان بغایت تنگ دل شدند و گفتند: این سعید بن عثمان

چه خواری که با ما نکرد.... و چون در خواری هلاک خواهیم شدن، باری به فایده هلاک شویم. آنگاه به سرای سعید بن عثمان اندر آمدند و درها ببستند و او را بکشتند و خویشتن را نیز بکشتن دادند.» (۱۲)

قتیبه «خوارزم را چنان غارت کرد که بعد از آن این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را باز نیافت. کتابهای کهن و آثار خطی خوارزم را نیز یکسره نابود کرد تا مردم گذشته خود را از یاد ببرند.» (۱۳)

قتیبه از خوارزم یکصد هزار اسیر آورد که همه را به بازارهای برده فروشان (بصره و کوفه) فرستاد.» (۱۴) و چون اسیران را بیاوردند، قتیبه بگفت تا تخت وی را بیرون آوردند و میان کسان جای گرفت و بگفت تا هزار کس از اسیران را پیش روی او بکشند و هزار کس را طرف راست او بکشند و هزار کس را طرف چپ وی و هزار کس را پشت سروی. مهلب گوید در آن روز شمشیر سران قوم را گرفتند تا با آن گردن بزنند، ولی بعضی شمشیرها بود که نمی برید و زخم نمیزد. از آنرو شمشیر مرا گرفتند و به هر چه زدند به اذن الله جدا کرد.» (۱۵)

قتیبه در سال ۹۰ هجری در جنگ با نیزک بادغیسی، دوازده هزار کس از مردم شورشی هوادار نیزک را در تخارستان به دار آویخت، چنانکه چوبه های دار تا چهار فرسنگ ردیف شده بودند. (۱۶) " در حمله به سرخس، اعراب همه مردم شهر را به استثنای صد تن کشتند." (۱۷)

در افغانستان:

در سال ۳۰ هجری (۶۵۱م) در حمله به سیستان ربیع بن زیاد (سر لشکر عرب) چنان از پایداری مردم به خشم آمد که دستور

دادتا صدري بساختند از اجساد كشته گان، وهم ازنعش مردگان تكيه گاهي درست كردند، و وي برشد وبرآن بنشست وبا مرزبان سيستان، ايران بن رستم آزادخو به مذاكره پرداخت. وچون مرزبان سيستان چشمش به ربيع افتاد وصدراو از كشته گان ديد، روبه همراهان نمود وكفت: «ميگوينداهريمن به روز فرديد نيابد، اينك فرديد آمد كه اندرين هيچ شك نيست...» وبا مرزبان سيستان در بدل دوميليون درهم وهزار برده وصيف (نابالغ) با هزار جام زرین صلح كرد. (۱۸)

درسال ۳۶ هجري عبدالرحمن ابن سمره به دستور معاويه به سيستان آمد و يك سال پس از ورودش همراه با رجال جنگ آوري چون: عمر بن عبيدالله تميمي وعبدالله بن خازم سلمی وقطري بن فجاه ومهلب بن ابی صفره و عباد بن الحصين در رأس لشكرهاي عربي بعزم جنگ با زنبيل عازم بُست شد واز آنجا به رُخد(قندهار) شتافت وبعد از فتح آن به زابلستان وسپس خود را در پشت دروازه هاي كابل رساند وبه محاصره شهر پرداخت .سپاه عرب شهر را پيوسته با منجنيق ميكوفتند.سر انجام نبردي خونين ميان نيروهاي عرب ومدافعين كابل به سرآمد وگروهي انبوه از مهاجمان عرب بخاك وخون علطيدند. كابلشاه مردی پرقوت وجنگ آور دليري بود كه همواره در پيشاپيش سپاه خود قرار ميگرفت و با لشكر دشمن مي جنگيد. بنابر تاريخ سيستان: «شاه كابل حرب بنفس خويش همي كرد، مردی بودكه هيچكس برو برابري نكرد، بسيار بكشت تا بيست واند هزارمسلمان بردست اوشهيد گشت.»(تاريخ سيستان، ص۸۵)

درسال ۶۰ هجري، عبيدالله بن ابی بكره حكمران سيستان بعزم جنگ با كابلشاه برخاست واز فرمانرواي كابل وزابل (كه زنبيل يا رتبيل ناميده ميشد) يك ميليون درهم حق الصلح گرفت. (۱۹)

وچندی بعد حکمران دیگر اموی، عبدالله بن امیه در سال ۷۴ هجری بقول بلاذری دربست از زنبیل یک میلیون درهم گرفت. (بلاذری، فتوح البلدان، متن فارسی، ص ۲۷۲) وبنابر تاریخ سیستان، چون کار برزنبیل تنگ گشت، یک خروار زر هدیه فرستاد و با دوهزار هزار (دو میلیون) درهم صلح کرد، درحالی که عبدالله بن امیه خاص برای خود سیصد هزار درهم از او گرفته بود. (۲۰)

در سال ۷۸ هجری، حجاج از جانب خودمهلّب را به خراسان و عبیدالله بن ابی بکره را به حکومت سیستان برگزید. عبیدالله در سیستان وظیفه اصلی خود را جنگ قطعی با کابلشاه قرارداد. متعاقباً عبیدالله فرمانی از حجاج دریافت که حکم میکرد: « با مسلمانانی که نزد تو هستند با او (زنبیل، شاه کابل) نبردکن و باز مگرد تا سرزمینش را به غارت دهی وقلعه هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندانش را اسیر کنی» (۲۱)

دراین فرمان چنانکه دیده میشود از اسلام و قبول آن از جانب مردم حرفی نیست و فقط دستور دستور غارت و ویرانی هست و بود مردم است.

مآخذ و منابع:

- ۱- دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ج ۱، ص ۵۱۳، تاریخ تمدن اسلامی، ص ۶۵
- ۲- شفا، همان، ص ۵۱۳
- ۳- تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۸، جزیه در اسلام، ص ۶۶
- ۴- شفا، همان، ص ۴۰۵
- ۵- دشفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ج ۱، ص ۴۰۴
- ۶- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰، شفا، ص ۴۰۰۵
- ۷- شفا، همان، ص ۴۰۵

- ۸- ضحاک ماردوش، از سعیدی سیرجانی، ص ۲۲-۲۳
- ۹- دکتر شفا، ص ۴۰۵، فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۳۵، تاریخ طبرستان، ص ۱۶۴، اسلام شناسی، ص ۹۳
- ۱۰- تاریخ بخارا، ص ۵۳، بعد، شفا، ص ۴۰۸-۴۰۹
- ۱۱- شفا، ص ۴۰۶، طبری، ج ۹، ص ۳۸۶۵
- ۱۲- تاریخ بخارا، چاپ مدرس رضوی، ص ۶۵
- ۱۳- دکتر شفا، همان، ص ۴۰۴، آثار الباقیه بیرونی، ص ۳۵، ۴۸، ۳۶
- ۱۴- دکتر شفا، همان، ص ۴۰۴، بحواله طبری، ج ۹، ص ۳۸۷۶، ۳۸۵۵، ۳۸۷۷،
- ۱۵- دکتر شفا، ص ۴۰۴، طبری، ج ۹، ص ۳۸۵۴
- ۱۶- دکتر شفا، ص ۴۰۵، طبری، ج ۲، ص ۱۲۰۷
- ۱۷- دکتر شفا، ص ۴۰۵، کامل، ج ۳، ص ۳۰۳
- ۱۸- تاریخ سیستان، ص ۸۰، فتوح البلدان بلاذری، ص ۲۷۰
- (۱۹- تاریخ سیستان، ص ۹۶)
- ۲۰- تاریخ سیستان، ص ۱۰۸
- ۲۱- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۸، طبری، ج ۸، ص ۳۶۶۴

مقاله چهل و ششم

عوااید مالی عمال عربی از خراسان و سیستان و کابل

نبردهای اعراب در بیرون از عربستان سیلی از اموال غارتی را بنام غنایم جنگی روانه عربستان نمود. بطوریکه ابن سعد، یکی از معتبرترین گزارشگران این جنگها و غنایم نوشته میکند: «از فراوانی غنیمت، حتی سگهای اعراب نیز در ظروف زرین و سیمین غذا میخوردند.» (دکترشفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۴۳۹)

در عصر امویان و عباسیان، خراسان از منابع مالی مهم دستگاه خلافت بوده است و بقول طبری در سنه ۱۲۰ هجری (= ۷۳۷م) تنها دهقان هرات در بلخ به حکمران عربی (اسد بن عبدالله قسری) هدایایی به قیمت یک میلیون درهم تقدیم داشت که در آن جمله دوقصر از طلا و نقره و ابریق های سیمین و زرین و دیباهای مروی و قوهی و هروی و کره یی از طلای ناب بود. و این هدایا صحن خانه حکمران را پر کرده بود. این ارمغانهای دهقان هرات که به حکمران تازی در بلخ تقدیم شده بود، به ارزش پنج میلیون درهم بوده است. (طبری، ج ۵، ص ۱۴۹۵)

گردیزی روایت میکند که: «اسد بن عبدالله و برادرش اشرس بن عبدالله قسری، حکام خلیفه برای تصرف املاک کسان، جماعتی را تازیانه زدند و دستهای جماعتی دیگر رانعل کردند.» (زین الاخبار گردیزی، ص ۱۱۲)

درحمله به سیستان در سال ۳۰ هجری (۶۵۱ م) ربیع بن زیاد (سر لشکر عرب) چنان از پایداری مردم به خشم آمد که دستور داد تا صدی بساختند از اجساد کشته گان، و هم از نعش مردگان تکیه گاهی درست کردند، و وی بر شد و بر آن بنشست و با مرزبان سیستان، ایران بن رستم آزادخو به مذاکره پرداخت. و چون مرزبان سیستان چشمش به ربیع افتاد و صدراو از کشته گان دید، روبه همراهان نمود و گفت: «میگویند اهریمن به روز فرادید نیاید، اینک فرادید آمد که اندرین هیچ شک نیست...» و با مرزبان سیستان در بدل دومیلیون درهم و هزار برده و صیف (نابالغ) با هزار جام زرین صلح کرد. (تاریخ سیستان ص ۸۰، فتوح البلدان بلاذری، ص ۲۷۰) مردم بست، در مقابل پرداخت این خراج و حق الصلح توان فرسا، دست از جان شستند و با سپاه عربی جنگیدند، مگر از لشکر اعراب شکست خوردند و بشدت سرکوب گردیدند. ربیع، چهل هزار اسیر از مردم بست گرفت و آنان را به عنوان برده و کنیز به عربستان فرستاد.

در سال ۶۰ هجری در عصر معاویه، عبیدالله بن ابی بکره حکمران سیستان از فرمانروای کابل (که زنبیل یا رتبیل نامیده میشد) یک میلیون درهم حق الصلح گرفت. (تاریخ سیستان، ۹۶) و چندی بعد حکمران دیگر اموی، عبدالله بن امیه در سال ۷۴ هجری در بست از زنبیل یک میلیون درهم حق الصلح گرفت. (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۲)

و بنابر تاریخ سیستان، چون کار بر رتبیل تنگ گشت، یک خروار زر هدیه فرستاد و با دوهزار هزار (دومیلیون) درهم صلح کرد، در حالی که عبدالله بن امیه خاص برای خود سیصد هزار درهم از او گرفته بود. (تاریخ سیستان، ص ۱۰۸)

در سال ۶۰ هجری مهلب بن ابی صفره، یکی از امرای بومی خراسان را در شهری از مرزهای خوارزم محاصره کرد، وبا او به بیست و اندی میلیون درهم خراج و پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود. و هفتاد میلیون درهم را همراه با مرزبان مرو، به دربار یزید بن معاویه ارسال داشت. (طبری، ج ۲، ص ۳۶۲)

حکمرانان عربی همواره از راه تهدید مردم هدایای نفیس و گرانبهائی بدست می آوردند، چنانکه در حدود سنه ۶۳ هجری (۶۸۴م) حکمران معروف و کریم عرب (طلحه الطلحات) خزاعی از دربار یزید بن معاویه در سیستان والی بود و شاعری بنام بوالاسد پیش او آمد و بیتی چند در مدح حکمران گفت. در دست طلحه دو یاقوت سرخ گرانبها بود و یکی را که با صد هزار درم خریده بود به شاعر مذکور بخشید و شاعر آنرا به عراق برد و به صد هزار درم فروخت. (تاریخ سیستان، ص ۱۰۳)

گردیزی راجع به عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان در عهد معاویه، داستان جالبی دارد و میگوید: «پس معاویه خراسان مرعبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن در خراسان هشتادبار هزار هزار (هشتاد میلیون) درم جمع کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی باز ستد و او را درویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صدسال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بودجز ضیاع و تجمل، و حجاج او را بجائی رسانید که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسیدکه: آن همه مال تو چون شد؟ گفت: بشد و این خرنیز عاریت است.» (زین الاخبار گردیزی، چاپ حبیبی، ص ۱۶)

از سرزمینی که یکنفر حکمران آن در زمان اندکی، هشتاد میلیون درهم فراهم آورده باشد، میتوان قیاس کرد که وضع اقتصادی

آن چگونه بوده است و روش اخاذی و رشوه ستانی والی مذکور چگونه ؟

دکتر شجاع الدین شفا از قول ابن کثیر مولف «البدایه والنایه» مینویسد که: خالد بن عبدالله قسری والی خراسان علاوه بر ۲۰ میلیون حقوق سالانه خود، یکصد میلیون درهم از املاک خود در خراسان بدست آورد، باضافه اینکه پسرش از املاک متصرفی خود ده میلیون درهم صاحب میشد.» (شجاع الدین شفا، پنج نقد بر کتاب تولدی دیگر، ص ۷۲)

بقول علامه حبیبی وضع مالی خزانه رتبیل و دهقانان خراسان را از آنرو بخوبی میتوان سنجد، که بفاصله کم دو میلیون درهم از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد ملیون درهم از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است. (حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۲۱۹)

در حدود سال ۱۰۷ هجری (= ۷۲۵م) در عصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن در ولایات شرقی یعنی درسند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود. او در عطیه و بخشش پول شهرت داشت، ولی باوجود تبذیر و اسراف در خزانه او (چهل میلیون) درهم باقی بود و چون پس از او تمیم بن یزید عتبی بحکمرانی سند آمد، در خزانه او هژده میلیون درهم را یافت. و بقول یعقوبی، همین جنید در دیوان محاسبین خود ثبت کرده بود که: از بلاد سند ششصد و پنجاه هزار غلام و هشتاد ملیون درهم را به دیار عرب فرستاده است. (فتوح البلدان، ص ۵۴۱، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۷، ۲۸۴)

ثروت و مکننت بی پایانی که از آغاز فتوح نصیب اعراب شد، خیلی زود این فاتحان را به تن پروری و فساد کشانید، چنانکه رتبیل (کابل شاه) باری به اعراب گفته بود: «آنروز که بدینجا آمدید

شکمهای تان به پشت چسبیده بود و چهره های تان سیاه بود، و خویشتن را از برگ خرما یا تابه میساختید و پیمان نیزنگه میداشتید. آیا اکنون همان های اید (استید) که بودید؟» (سعیدنفسی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۲۲۹، دکتر شفا، همان، ص ۳۶۹)

هدیه شگفت انگیز والی خراسان به خلیفه هارون الرشید:

تاریخ بیهقی یکی از سه قدیمترین متن های فارسی: تاریخ بلعمی، تاریخ گردیزی و تاریخ سیستان، به حساب می آید. این تاریخ در عهد سلطان مسعود غزنوی نوشته شده و نوشته هایش از اعتبار زیادی برخوردار است.

در تاریخ بیهقی از ظلم علی بن عیسی والی هارون الرشید بر مردم خراسان و ایران و ماوراءالنهر و از ارسال هدیه های حیرت انگیز او به دربار بغداد چنین روایت شده است: «خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت. پس از آن هدیه یی ساخت [خلیفه] رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی [برمکی] و دوپسرانش را بنشانند که رشید دل گران کرده بود برآل برمک و دولت ایشان پایان خواست آمد، و فضل ربیع (حاجب بزرگ) و قوم دیگر و گروهی بایستادند.

و آن هدیه ها را بمیدان آوردند: هزار غلام ترک بود بدست هریکی دوجامه ملون از شستری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با

این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یاسمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها . و صدغلام هندو و صدکنیزک هندو بغایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هرچه خارهر تر ، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دوماده، نران با برگستوانهای دیبا و آئینه های زرین و سیمین و مادگان با مهد های زر و کمرها و ساختهای مرصع بجواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زین های زرین ، نعل زربرزده ، و ساختهای مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه ، و اسپان گیلی ، و دویست اسب خراسانی با جلای دیبا ، و بیست عقاب و بیست شاهین ، و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسار های ابریشمین ، دیباها درکشیده در پالان ، دیگر اسباب و جوال سخت آراسته ، و سیصداشتر از آن بامحمل و مهد ، بیست با مهد های بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی ، و صد جفت گاو و بیست عقدگوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خورد و انواع دیگر و سیصد شاد روان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری .

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و خوانده بود و نشنوده . هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل ؟ یحیی گفت : زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر م در خانه های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان . هرون الرشید از این جواب سخت تیره شد چنانکه آن هدیه بر وی

منعص شد و روی ترش کرد و برخاست و از آن خضرا برفت .»
(تاریخ بیهقی، صص ۵۳۶- ۵۳۷)

شایان یاد آوری است که این ثروت های سرشار و هدیه های کلان و مال های خراج از ایران و خراسان و هندوستان و ماوراء انالنهر به سواحل دجله سرازیر میشد و در آنجا کاخها و باغهای باشکوهی برای خلفا بر پامیگردید و آنچه باقی میماند صرف عیاشی ها و خلعت ها و خرید کنیزکان زیباروی از نواحی دور دست میشد. حکام خودکامه، مکرراً از مردم مالیات میگرفتند و غالباً مردم مجبور میشدند که در یک سال چندین بار خراج به حکامی که با هم رقابت داشتند بپردازند. این عوامل مسلماً باعث میشد که به امر زراعت لطمه شدید وارد آید. نا امنی تنها منحصر به وقوع جنگ و غلبه این بر آن نبود، ضبط و مصادره اموال از روی هوی و هوس حکام محلی، امری معمولی و متداول بود.

حرص و از منصور و هارون و رشوه خواری و نادرستی اعمال آنها، همچنان روزگار حجاج بن یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره زنده میکرد. تمام امیدها و آرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی امیه را واداشته بود تا به نفع عباسیان سر به شورش بردارند، با دیدن جور و بیداد خلفای بغداد، به یاس مبدل شد.

فشار و ظلم مالیه بگيران عرب از مردم سخن را بدانجا کشانید که در اواخر عهد بنی امیه و اوایل عباسیان جنبش های ضد استبدادی خوارج در سیستان و سایر طبقات پائین و رنجدیده خراسان، سراسر بلاد اسلامی را فرا گیرد و بر ضد اریستوکراسی اعراب برخیزند. قیام سپیدجامگان بسرکردگی حکیم مقنع بلخی در مرو و طغیان استاد سیس بادغیسی به همراهی حریش سیستانی در خراسان و عصیان حمزه بن عبدالله آذرک سیستانی که بقطع اخذ خراج و ارسال آن به

بغداد منجر شد و قیام بابک خرم دین در آذربائيجان و غيره قیام هاو جنبش هايی بود که در سیستان و خراسان و ايران روی میداد. این شورش ها نشان میداد که آن بيدادگرها و تبهکاریهای روزگار بنی مروان هنوز تمام نشده بود و به قول محققان هنوز بسیار بودند کسانی که در این روزگار میگفتند: «ای کاش بيداد مروانیان باز میگشت، و کاشکی عدل عباسیان به دوزخ می رفت.» (عبدالحسین زرینکوب، دوقرن سکوت، ص ۱۸۲)

منابع تاریخی گواهی میدهند که در طول ۲۰۰ سال حکومت اسلامی (از خلافت معاویه تا ظهور صفاریان) بیش از یکصد شورش و عصیان بر ضد استبداد خلافت اسلامی در سرزمین هايی چون: خراسان، هرات، بادغیس، سیستان، بست، کابل، فاریاب، بلخ، طخارستان، طوس، نیشاپور، مرو، سرخس، سمرقند، سغد، کش، بیکند، بخارا، قزوین، قم، گرگان، همدان، آذربائيجان، طبرستان، فارس، کرمان، ری، و غيره نقاط ایران و افغانستان و ماوراء النهر رخ داده که اکثریت قریب به اتفاق آنها از طرف قشون های کیفری خلافت سرکوب شده اند.

در این نبرد ها و جنبش ها اغلب روستائیان و بزرگران تهی دست و زارعان مزدور که از ظلم عمال عربی و یا هموطنان خود بجان رسیده بودند، شرکت داشتند، زیرا درین دوره هاست که دیگر اکثر خصوصیا مساوات و برابری اسلام از میان رفته است. اشراف عرب جانشین اشراف خراسانی و ایرانی عهد ساسانی شده اند و در بعضی موارد پس از خلفای راشدین اشرافیت اعراب با کمک اشراف زمیندار نواحی شرقی خلافت دست در دست هم داده، در مقابل زارعان و اسلام قرار گرفته بودند. (حماسه قیامها یا دوقرن مبارزه با خطر آزادی، چاپ دانش، ۲۰۱۱).

چهل وهفتم

مهاجرت اعراب به ایران و افغانستان وماوراءالنهر بدستور معاویه

نخستین نتایج استیلای عرب بر ایران و افغانستان و ماوراءالنهر، مهاجرت دسته جمعی عشایر عرب بدین سرزمینها بود. از زمان معاویه سنت اسکان و استقرار خانواده های سپاهیان عرب به خوزستان و خراسان (نیشاپور، طوس، مرو، بلخ، فاریاب، سرخس، طخارستان) و ماوراءالنهر (خوارزم، سغد و بخارا، سمرقند) و سیستان آغاز شد. اینان با این برنامه که برای همیشه در این سرزمین ها و مستعمرات آباد مستقر شوند و دیگر به بیابانهای سوزان و بی آب و علف خویش بازنگردند، دسته دسته وارد سرزمین های ایران و خراسان میشدند. (مختصرالبلدان، ص ۱۲۶، شفا، ص ۴۱۳)

منابع عربی قرنهای نهم و دهم چگونگی مسکن گزینی اعراب رادر شهرهای بزرگ طی فتوحات آنان شرح داده اند. در زمان معاویه نخستین خلیفه اموی، پنجاه هزار سپاهی عرب با خانواده های شان به نیشاپور و بلخ و دیگر شهرها و حتی دهکده های خراسان و تخارستان اعزام شدند تا در آن نقاط بطور دایم سکونت اختیار کنند و به همه ایشان زمین و خانه داده شد. (پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص ۴۷)

«عشایر عرب از کوفه و بصره و دمشق به آذربایجان روی آوردند و هر قوم از آنان در هر جایی که مستقر شدند، املاک و اراضی دهقانان و روستاییان را به تصرف خود گرفتند.» (تاریخ قم، ص ۲۶۲، ۴۸، شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۴۱۴)

در تاریخ قم (اثری معتبر از قرن چهارم هجری) درباره استقرار قبایل عرب در قم آمده است که چون مردم شهر با این امر مخالفت کردند، اعراب در یک روز هفتاد تن از بزرگان «زرتشتی» شهر را در ملاء عام گردن زدند تا مردمان برخود بیم آورند و به مجاورت عربان تن در دادند. (تاریخ ایران از دوره باستان تا سده هجدهم، ترجمه کریم کشاورز، ص ۱۶۵)

بنابر چنین سیاستی است که دسته های بزرگی از اعراب در سرزمین های شرقی خلافت اسلامی جابجا شدند و بهترین اراضی و باغهای مردم بومی را تصاحب کردند و به مال و مکنت فراوان دست یافتند. و از طریق ازدواج با دختران اشراف محلی در محیط های جدید ریشه محکم کردند.

بنابر تحقیقات علامه محمدقزوینی، تاجیک ها بقایای قشونهای فاتح اسلام در این نواحی اند که از طرف باشندگان بومی به نام «تازی» یا «تازیک» و «تاجیک» نامیده شده اند. (سیاستنامه نظام الملک، چاپ علامه محمدقزوینی)

مرحوم بهار خراسانی در جلد اول کتاب سبک شناسی و فیض محمدکاتب در کتاب نژادنامه افغان نیز زیر کلمه تاجیک تذکر داده اند که تاجیکها همانا فرزندان اعرابی اند که از ازدواج با دختران عجم بوجود آمده اند و مردم محل به آنها تازیک و تازیک می گفتند. بنابرین به نظر میرسد که تاجیک ها در خراسان و افغانستان و ماوراء النهر و ایران تاریخی بیش از ۱۴۰۰ سال ندارند، و آنطور که ادعا میکنند از باشندگان بومی این سرزمینها نیستند؟

تعصب عرب نسبت به عجم :

دکتر شفاء، نامه یی از معاویه را در جلد ششم ناسخ التواریخ، سراغ میدهد که آنرا عنوانی زیادین ابیه والی فارس و خوزستان (برادر ناتنی خود) فرستاده است. این نامه حکایتگر طرز دید خلفای اموی و سرداران عربی در مورد امتهای غیر عرب و بخصوص ایرانیان میباشد. قسمتی از آن را میخوانیم: «... و اکنون میرسیم به این

قومی که بنام موالی در میان امت اسلام بسر می برند و فارسی نامیده میشوند. گوش کن زیاد! این مردم را باید دلیل کرد. باید به همان روشی که عمر بن خطاب آنها را میکوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. اینها جز با سیاست عمر بن خطاب اداره شدنی نیستند. از عطای شان که حق عمومی اتباع اسلام است تا میتوانی بکاه. در تقسیم خوار بار تا میتوانی از سهمشان کم کن. در جبهه های جنگ آنها را در صفوف مقدم بگمار تا زود تر از دیگران هدف حملات دشمن تازه نفس قرار گیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و کندن درختها و تسطیح بیشه ها بگمار و سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب این اعاجم شود. کاری کن که سنگینی بارها بردوش شان هرچه بیشتر فشار آورد، زیرا که اگر جز این باشد، هوای عصیان خواهند نمود.

مراقب باش که اعاجم هر قدر هم صالح و متقی باشند، بر صفوف جماعت در نماز پیش نمازی نکنند و در نماز جماعت در صف اول قرار نگیرند، مگر آنکه عده اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد. و هر چند هم در فقه و قرآن دانشمند باشند، بر مسند قضا ننشینند، و بر هیچ شهری از شهر های اسلام والی یا حاکم نشوند، و در معابر هر قدر هم مقام شان بالا باشد بر عرب هر چند هم که پست و فرومایه باشد، تقدم نجویند و در ازدواج حق زناشویی با زن عرب نداشته باشند، اما مردان عرب حق همسری با زنان فارسی را داشته باشند. اینها همه سیاست عمر رضی الله عنه است و عمر شایسته است از امت محمد صلی الله علیه و خاصاً از بنی امیه شایسته ترین پاداش را ببیند. با این همه عمر اشتباهاتی نیز داشت. مثلاً می بایست قوانین و نظاماتی به وجود آورده باشد که برای همیشه اعاجم را در برابر عرب ذلیل و خوار نگاه دارد. اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم، همین امروز مقرر میداشتیم که اگر یک عجم عربی را بکشد، محکوم به قصاص یا پرداخت دیه کامل باشد، ولی اگر عربی یک فارسی را بقتل آورد، از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند. بهر حال زیاد! از امروز که این نامه بدست تو میرسد،

این اعاجم ها را هرچه ذلیل کن ، به آنان توهین کن ، آنها را از پیشگاهت دور دار، از آنان در رتق و فتق امورکمک خواه ، به درخواست ها و حوایج شان اعتنا مکن ! ...» (دکترشفا، تولدی دیگر، ص ۲۱-۲۲، پنج نقد بر تولدی دیگر، ص ۶۶، ۶۷)

در مورد تعصب نژادی عرب نسبت به عجم، جرجی زیدان مورخ نامدار مینویسد: «عربهای فاتح خود را برتر از دیگران می پنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباهات میکردند و آنها را موالی (بندگان آزادشده) میخواندند و برای تحقیر آنان میگفتند، سه چیز است که نماز را باطل میکند: سگ و الاغ و ایرانی.ی» (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۹)

عمال اموی و عباسی بر اهل ذمه و موالی (مسلمانان غیر عرب) جور و ستم فراوان روا میداشتند. و بگفته جرجی زیدان: اعراب با موالی در یک ردیف راه نمی رفتند. علاوه برین عربها موالی را «علوج» (جمع اعلاج بمعنی نادان و خدانشناس) میگفتند و با آنان مثل بنده و غلام رفتار میکردند. بقول طبری اگر عرب مسلمانی پیاده و غیر مسلمانی سواره بود، آن نامسلمان مجبور بود عرب پیاده را بر اسب خود سوار بکند و به مقصد برساند و اگر غیر مسلمانی (عجمی) مسلمانی را دشنام میداد، شکنجه میشد و چنانچه او را زده می بود، به قتل میرسید. (مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی، ج ۲، ص ۲۵۵، جرجی زیدان، ص ۲۱۹)

حجاج بن یوسف ثقفی (۷۵-۹۵ق) موالی را که بر اثر ظلم و اجحاف مامورین خراج و جزیه از خانه های خود فرار کرده و به شهرها روی آورده بودند «مجهول الهویه» و «طفاله اجتماع» می نامید، و خطاب به آنها میگفت: شما وحشی و اجنبی هستید، بهتر است پس برگردید بر سر آبادی های خود تان.» و بدین ترتیب موالی

را که از چنگ ظلم ماموران مالیه اموی ، زمین و کشتزار های حود را ترک کرده بشهرها روی آورده بودند، از شهرها بیرون میکردند و بهرجایی که میخواست میفرستاد، و بر گردن هریکی مهری سربی آویزه میکرد و دوباره جزیه برگردن آنها مقرر مینمود تا به همان شکلی که پیش از پذیرش اسلام جزیه می پرداختند، باز هم جزیه بپردازند. (تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۸، جزیه در اسلام، ص ۶۶)

مقاله چهل و هشتم

جنگ استقلال برای استقلال خارجی کشور بود نه برای استرداد سرزمینهای قبایلی

در این روزها که مصادف با گرامیداشت استرداد استقلال افغانستان است؛ در بعضی نوشته های هموطنان ما از استقلال افغانستان بحیث استقلال نیمه یاد شده و دلیل می آورند که استقلال افغانستان خارج از سرزمین های آنسوی خط دیورند، استقلال کامل نیست و شاه امان الله مسولیت داشت تا انگلیس را وادار به استرداد آن سرزمینها میکرد.

شک کردن بروطن پرستی غازی امان الله خان در واقع شک کردن براستقلال افغانستان است. اگر از مرکب غرور خشک افغانی فرود آییم، باید اعتراف کنیم که در جنگ استقلال نیروهای جانب افغانی در دوجبهه جنگ شکست خوردند و تنها در جبهه جنوبی آنها با فداکاری وجانبازی مردم وزیرستان انگلیسها مجبور شدند از مواضع خود عقب نشینی کنند. چونکه پیروزی مردم وزیرستان بر مواضع انگلیس خطر شورش مسلمانان هند را دامن میزد از این سبب انگلیسها درخواست متارکه جنگ را به جانب افغانی پیش نمودند و افغانستان نیز بنابر شکست قوای خود در جبهه جلال آباد و جبهه قندهار متارکه را قبول کرد و هیتی را جهت مذاکرات تحت ریاست وزیر داخله علی احمدخان که به زبانهای انگلیسی و اردو تسلط کامل

داشت به راولپندی فرستاد. با تمام کوشش و چانه زنی از سوی هیات افغانی بالاخره انگلیس حاضر به قبول استقلال سیاسی افغانستان شد. ولی حاضر نشد از مناطق قبایلی آنسوی خط دیورند که بخاطر حفظ سرحدات هندوستان اهمیت زیادی داشت دست بکشد.

باید بخاطر داشت که جنگ سوم افغان و انگلیس بخاطر استقلال سیاسی همان افغانستان-ی براه افتاده بود که امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان بر آن حکومت میکردند نه برای استرداد سرزمین های آنسوی خط تحمیلی دیورند. و انگلیسها هم استقلال همان افغانستان زیر فرمان امان الله خان را پذیرفتند، ولی امان الله خان غازی و محمودطرزی هرگز از داعیه مناطق آنسوی خط دست نگرفتند و تلاش ورزیدند تا از راه مذاکرات سیاسی انگلیس را وادار سازند تا خاک های از دست رفته را دوباره به افغانستان واگذارد ولی انگلیس هیچ وقت حاضر نشد مناطق قبایلی را دوباره به افغانستان مسترد کند.

برای الحاق مناطق قبایلی فقط یک راه برای افغانستان باقی مانده بود و آن راه آغاز یک جنگ دیگر برای تصرف سرزمینهای قبایلی، اما آیا افغانستان توان راه اندازی یک جنگ دیگر با انگلیس را داشت؟ نه خیر.

افغانستان نه به لحاظ نظامی و نه به لحاظ اقتصادی توان راه اندازی یک جنگ دیگر با انگلیس را نداشت. در سال ۱۳۰۳ ش برائرتوطیه ها انگلیس شورش باهمدستی روحانیون وابسته به انگلیس در خوست برپا شد که کمراقتصاد افغانستان را شکست و دولت مجبور شد تعداد اردوی افغانستان را بر اثر اقتصادخراب به نیم کاهش دهد و همین کاهش اردو سبب سقوط رژیم درسالهای بعدگردید.

حتی بعد از دوره امانی هم نه در عهد نادر خان و نه در عهد ظاهر شاه و نه در عهد جمهوری داود خان و نه هم در عهد حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و نه در دوره ۲۰ سال حضور امریکا و ناتو افغانستان چنین توانایی را نیافت تا از راه جنگ یا میراث خورانگلیس (پاکستان) مناطق آنسوی خط دیورند را دوباره به افغانستان برگرداند.

متأسفانه تمام سزمینهای که از امپراتوری احمدشاه درانی جدا شده اند مثل: خراسان، بلوچستان، سیستان، کشمیر، پشاور و دیره جات و پنجه و غیره همگی بر اثر ضعف نظامی و اقتصادی دولت های افغانستان از سوی همسایه های به مراتب قوی تر از افغانستان جدا شده اند.

حتی زمانی که افغانستان در سایه حضور امریکا صاحب ۳۵۰ هزار نیروی نظامی و امنیتی شده بود باز هم نتوانست جلو تخطی پاکستان را در نصب سیم خاردار که از ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر از نقطه صفری خط دیورند بداخل خاک ما کشید بگیرد. با یک حساب سرانگشتی پاکستان در طول ۲۶۰۰ کیلومتر خط دیورند در حدود ۶۵ هزار کیلومتر مربع خاک افغانستان را اشغال کرد، ولی ما مردان نشدیم تا جلو تجاوز پاکستان را بگیریم اما در نوشته های خود از روی احساسات خالی از قضاوت سالم تاریخی بر شاه امان الله که سلطنت خود را بر سر حمایت های بیدریغ خود از قبایل آنسوی خط از دست داد انتقاد میکنیم بدون اینکه شرایط و امکانات آن زمان را در نظر بگیریم. ایان ۳/۸/۲۰۲۵

استدراک:

این کامنت خوب را لمبه رنگیز در پای مقاله ام گذاشته است که آنرا با دوستان شریک میکنم:

جنگ سوم افغان-انگلیس در ۱۹۱۹ تلاشی برای استرداد استقلال سیاسی افغانستان بود، نه عملیات بازپس‌گیری مناطق قبایلی آن‌سوی دیورند.

امان‌الله خان با درایت سیاسی، در شرایطی که قوای نظامی افغانستان عجالتاً موفقیت چشمگیری نداشتند، با بهره‌گیری از فشار افکار عمومی هند و ضعف موقت بریتانیا، استقلال را به دست آورد. انگلیس هرگز حاضر نبود مناطق قبایلی را که عمق استراتژیک هند تلقی می‌شد، رها کند.

غازی امان‌الله و طرزی، هرچند از داعیه دیورند دست نکشیدند، اما می‌دانستند که تحقق آن، نیازمند قدرتی فراتر از آرمان‌گرایی است. حتی پس از او، هیچ دولتی نتوانست با وجود شعارهای پرطمطراق، قدم مؤثری در این مسیر بردارد.

در این میان، انتقاد از امان‌الله خان، بدون فهم واقعیات تاریخی و توازن قدرت آن عصر، نادیده‌گرفتن بزرگ‌ترین دستاورد سیاسی معاصر افغانستان است: بازیابی استقلال، در جهانی تقسیم شده میان امپراتوری‌ها. (لمبه رنگریز ۳ اگست ۲۰۲۵)

مقاله چهل ونهم

فرقه های مذهبی در پاکستان

- الف - اهل سنت: که شامل فرقه های ذیل می باشند:
- بریلویان - دیوبندیان - اهل حدیث .
 - وهابیان علمای اهل سنت در پاکستان دو گروه می باشند و هریک مدارس و مراکز مذهبی متعدد دارند.
 - اهل حدیث که بسیار نزدیک به وهابیان هستند.
 - اهل سنت که هرچند ممکن است جز گروهی خاص از صوفیان نباشند ولی به هرحال ایدئولوژی صوفیان را دارند و به اهل تشیع از این نظر نزدیک می باشند.
- ب - تشیع: تقریباً بیست و پنج فیصد مردم پاکستان را شیعیان تشکیل می دهند اکثر شیعیان امامیه بوده. گروهی اسماعیلیه و اندکی نیز زیدیه هستند.
- ج - سایر مکاتب و مذهب غیراسلامی :
- مسیحیان - هندوان - سیکها - زرتشتیان - یهودیان - بودائیان
 - قادیانیان.
- د - سلسله های تصوف: چشتیان - سهروردیان - نقشبندیان - قادریان.

مراکز مذهبی :

روحانیون در پاکستان دو گروه سنی و شیعه می باشند و هرکدام مراکز دینی خود را دارند. در این کشور بسیاری از روحانیون،

صوفیان و اقطابی هستند که از نظر فرهنگی و ایدئولوژی به اهل تشیع نزدیک هستند هرچند نام حنفی دارند. مدارس عمده اهل سنت عبارتند از: جامعه اشرفیه و جامعه نعیمیه در لاهور، خیرالمدرس و دارالعلوم در ملتان، دارالعلوم حقانیه در اکوره ختک، جامعه اشرفیه در پشاور، جامعه اسلامی در بهاولپور و مرکز تعلیمات اسلامی، مدرسه عربیه مظهر العلوم مدرسه البنات ویژه زنان جامعه خاروقیه و دارالعلم امجدیه در کراچی. اهل تشیع نیز مراکز دینی متعدد در شهرهای مختلف دارند از جمله: مرکز بزرگ دینی المنتظر در لاهور، جامعه اهل بیت در اسلام آباد، مدرسه مومن مدرسه آیت الله حکیم در روالپندی، مدرسه مشاع العلوم در حیدرآباد و مدرسه امام صادق در کویت، مواد درسی این مدارس عموماً از مدارس دینی ایران اقتباس می شود و مدرسان آن در نجف، قم و پاکستان تحصیل کرده اند.

رهبر شیعیان پاکستان پس از شهادت عارف حسین حسینی، سید ساجد علی نقوی می باشد که رهبر نهضت نفاذ فقه جعفری هم هست. مولانا حامد علی شاه، ملقب به حامد الموسوی، رئیس مدرسه دینی مومن نیز یکی دیگر از رهبران شیعه می باشد که برخلاف مساجد نقوی اعتقاد به دخالت دین در سیاست ندارند.

فرقه ی از شیعیان نیز به نام اسماعیلیه در پاکستان بیشتر در مناطق پنجاب و شمال غربی پاکستان وجود دارند که غالباً پیروان آقا خان می باشند. و تنفر فراوانی درین طریقه برضد تروریسم وجود دارد. درخصوص اجرای نظام اسلامی در پاکستان یک کشاکش سه جانبه داخلی بین دنیاگران، بنیادگرایان و نوگرایان پاکستانی وجود دارد. دنیاگران به جدا نمودن دین و سیاست معتقدند و تمایل دارند که پاکستان روش ترکیه را دنبال کند، این گروه مدعی هستند که پاکستان بر اصل ملیت تشکیل شده و ملت یک ایده دنیا پرستانه است.

بنیادگرایان خواهان آنند که در پاکستان بر اساس خطوط قرآنی حکومت اسلامی تشکیل گردد. در مقابل دو جهان بینی یاد شده، جهان بینی نوگرایان - دستگاه حکومت فعلی - قرار دارد، نوگرایان راهی را بین خواسته‌های دنیادگرایان و بنیادگرایان ایجاد نموده و معتقدند که پاکستان باید دستگاه‌های سیاسی غرب را دنبال نماید ولی آنها را با اصول اسلام وفق دهد. قانون‌های اساسی سالهای ۱۹۵۶، ۱۹۶۳ و ۱۹۷۳ عقاید نوگرایان را در بر دارند.

احزاب بنیادگرا و افراطی :

تقریباً درسی سال اول تأسیس پاکستان، یگانه حزب مذهبی، جماعت اسلامی بود که در صحنه سیاست فعالیت چندانی نداشت. (در اینجا لازم به یادآوری است که در شبه قاره هند از دیرباز دوگونه اسلام رواج داشته است، یکی اسلام برلوی Barelevis یا اسلام عرفانی، دیگری اسلام دیوبندی Deobandi که اسلامی است سنتی و بنیادگرا. اما با پیشرفت پاکستان، فرقه دیوبندی قدرت بیشتری پیدا کرد.) ولی در دوره حکومت ذوالفقار علی بوتو یک حزب مذهبی دیگر به نام جمعیت علمای اسلام به رهبری مفتی محمود، در ایالات سرحد و بلوچستان قد علم کرد. از جانب دیگر مدارس مذهبی به تدریج افزایش یافتند.

در سال ۱۹۴۷ فقط یکصدوسی و هفت مدرسه در این کشور وجود داشت که تا سال نود و چهار شمار آنان تقریباً به یک هزار و چهارصد باب و شمار طلاب دینی به متجاوز از پانزده هزار نفر رسید. در این میان در سال هفتاد و نوزده و زکاة تصویب شد و طلاب به هیئت‌های توزیع زکاة پیوستند و مسئولیت توزیع پول بین فقرا و مستمندان را به عهده گرفتند و در این مورد با دستگاه اداری محلی و مسئولان دولت رابطه برقرار کردند، به این وسیله برای نخستین بار روحانیون تا حدی دارای نفوذ سیاسی و اجتماعی شدند و در انتخابات شرکت

کردند و در سطح شهرداری، اداری و قانونگذاری در تشکیلات دولتی سهیم شدند.

دو گروه مذهبی با عقاید متفاوت احزاب سیاسی مخالف یکدیگر را تشکیل دادند و هر دو با کشورهای دیگر اسلامی ارتباط برقرار نمودند. قوانین اسلامی مورد اختلاف در زمان ضیاءالحق، گرایش‌ها فرقه‌های مختلف جهت اجرای قانون شریعت، دسترسی مردم به سلاح و ایجاد محاکم شرعی، فضایی تشنج را در جامعه افزایش داد. در شهرهای بزرگ و در دهکده‌ها برخوردهای فرقه‌ای روی داد و تعدادی از رهبران روحانی از جمله علامه عارف الحسینی رئیس نهضت اجرای فقه جعفری، روسای انجمن سپاه صحابه پاکستان مولانا حق نواز و ضیاءالرحمن فاروقی ترور شدند. در سال ۱۹۷۲ از میان هشت صدونودوسه مدرسه مذهبی در پاکستان دوصدوپنجاه و چهار دیوبندی (وهابی) دوصدوشصت و هفت بریلوی (حنفی)، یکصدوچهل و چهار اهل حدیث (با گرایش وهابی)، چهل و یک شیعه و یکصدوپنج مدرسه از عقاید متفاوت دیگر بودند.

درین جا مروری داریم به احزاب و جریان‌های اسلامی پاکستان اعم از شیعه و سنی را معرفی کرده و جایگاه آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

جماعت اسلامی - ابوالاعلی مودودی جماعت اسلامی را در سال ۱۹۴۱ تشکیل داد و هدف خود را تلاش برای ایجاد و استقرار یک دولت اسلامی اعلام کرد. این حزب راستگرا و شدیداً سنت‌گرای اسلامی نقطه نظرها و مواضعی همچون اخوان المسلمین مصر دارد. در انتخابات سال ۱۹۷۰ این حزب چهار کرسی به دست آورد و در انتخابات ۱۹۷۷ از ائتلاف کنار گذاشته شد. رهبر آن قاضی حسین احمد است و دفاتر مرکزی آن در لاهور قرار دارد. سیاست‌های جنرال ضیاءالحق در مورد حاکم کردن شریعت اسلامی در تمام

شئون زندگي اجتماعي، سياسي، فرهنگي و اقتصادي پاکستان از تعاليم اين حزب دانسته شده است.

اين حزب در دوران حکومت اوليه بي نظير بوتو از نواز شريف حمايت کرد تا قوانين اسلامي را پس از رسيدن به قدرت در پاکستان برقرار نمايد. نواز شريف پس از رسيدن به قدرت، لايحه شريعت را تصويب نمود ولي جماعت اسلامي، نواز شريف را به عدم اجراي دقيق قوانين اسلام متهم کرد. در اوایل دهه نود جماعت اسلامي در اعتراض به تصميم دولت نواز شريف در حمايت از دولت جديد ميانه روهاي مجاهدين در کابل، از اتحاد دموکراتيک اسلامي کناره گيري کردند.

جماعت اسلامي پاکستان دولت نواز شريف را به قطع حمايت از گلبدين حکمتيار رهبر حزب اسلامي افغانستان و شکست برنامه اسلامي کردن کامل پاکستان متهم نمود. در انتخابات اکتبر ۱۹۹۳ جماعت اسلامي که خاطره خوشي از همکاري با حزب مردم و مسلم ليگ، نداشت تصميم گرفت که با عنوان جبهه جديد سياسي به نام امت و جدائي از اين دو حزب در انتخابات شرکت نمايد، ولي نتوانست آراي قابل توجهي کسب نمايد. اين جبهه، جبهه اسلامي پاکستان ناميده مي شد و در اين انتخابات تنها سه کرسی را به دست آورد.

در دسامبر نود و چهار صلاح الدين درکراچي ترور شد. وي از منتقدان حزب حاکم و نهضت قومي مهاجر به شمار ميرفت. اين حزب بزرگترين حزب اسلامي پاکستان است. مودودي بنيانگذار آن معتقد بود که تنها وقوع انقلاب اسلامي قادر است که کشور را از بحرانهاي متعدد خارج کرده و سيستم سياسي اين کشور را اصلاح کند.

جمعيت العلماء اسلام - اين حزب، گروهی حنبلي مذهب و در رسته اصحاب حديث، معتقد به مکتب ديوبندي و نزديک به وهابيت مي باشد و همان حزبي است که در سال ۱۹۴۵ تحت رهبري مولا نا

شبیر احمد عثمانی برای کسب حمایت از تاسیس پاکستان ایجاد شد. پس از وقفه ای این حزب در سال ۱۹۵۰ مجدداً احیا شد. جمعیت العلماء اسلام بر تدوین قانون اساسی مبتنی بر اصول و ضوابط اسلامی تأکید می نمود.

رهبر آن مولانا مفتی محمود، بنیانگذار و رهبر اتحاد ملی پاکستان بود. پس از وی مولانا فضل الرحمن رهبر این حزب گردید. این حزب در انتخابات سال ۱۹۷۷ در اتحاد ملی پاکستان و در مقابل حزب مردم قرار داشت. در ابتدای حکومت ضیاءالحق، با وی همکاری داشتند اما در سال ۱۹۸۱ به جنبش احیای دموکراسی پیوست و رفراندوم ۱۹ مارچ ۱۹۸۴ را که موضوع تجدید ریاست جمهوری وی بود، تحریم کرد. این حزب در مناطق مختلف پاکستان به ویژه ایالت سرحد دارای نفوذ می باشد.

جمعیت علمای اسلام در خزان ۱۹۶۴ بر سر مسئله ادامه همکاری با دولت بی نظیر بوتو به دو شاخه تحت رهبری «مولانا فضل الرحمن» و «مولانا اجمل خان» تقسیم شد. گروه مولانا فضل الرحمن که دارای نفوذ زیادی در بین طالبان بود و در ایالت های بلوچستان و سند دارای نفوذ بوده و شاخه ی تحت رهبری مولانا اجمل خان در ایالت های سرحد و پنجاب دارای طرفداران بسیار است.

سپاه صحابه - این گروه که دارای تمایلات وهابی می باشد ، مهمترین نقش را در مقابله با شیعیان پاکستان ایفا کرده است. گروه مذکور که بانی و عامل اکثر تحرکات تروریستی با انگیزه های سیاسی و مذهبی می باشد ، نه تنها به ترور بسیاری از علمای وابسته به سایر تشکیلات بویژه علمای شیعه مبادرت کرده ، بلکه رهبران خود این جریان نیز طی سالیان اخیر قربانی حملات مشابهی شده اند.

رهبر سپاه صحابه - ضیا الرحمن فاروقی در سال ۱۹۹۷ در پی یک حادثه بمب گذاری به قتل رسید و مهمترین رهبر این جریان فعالاً اعظم طارق می باشد که به اتهام فعالیت های تروریستی در بازداشت به سر می برد. در سال ۱۳۷۶ نیز (شعیب ندیم) یکی دیگر از رهبران برجسته این جریان، توسط افراد ناشناس ترور شد و به قتل رسید. نوع حمایت علمای مذکور از طالبان بسیار متنوع است. از چند کاندیدهای پشتیبانی ایدیولوژیک از طالبان را بر عهده دارند و تلاش آنها را نوعی جهاد برای برقراری نظام اسلامی واقعی در افغانستان معرفی می کنند. و از سوی دیگر در مساله بسیج و اعزام نیرو نیز، پایگاه اصلی طالبان به شمار می روند.

علمای مذکور نه تنها وابستگی اعضای طالبان را به این احزاب رد نکردند بلکه مدارس خود را تعطیل کرده بودند تا طالبان مشغول به تحصیل در این مدارس فرصت مشارکت در جنگ افغانستان به نفع طالبان را داشته باشند. همزمان با نیازمندی طالبان به نیروهای جدید برای حمله به مزار شریف و اداره مناطق تصرف شده روزانه صد ها تن از طالبان مدارس مذهبی پاکستان با عبور از مرز راهی مراکز تجهیز نیروهای طالبان شده و سپس به عنوان نیروهای نازه نفس راهی جبهه ها یا مناطق اشغال شده می شدند. عملکرد افراطی طالبان در افغانستان به ترغیب افراط گرایی مذهبی در پاکستان دامن زده است. کشوری که سالهاست خود با تنشهای فرقه ای و خشونت تنظیمی مدارس مذهبی سروکار داشته است.

روسا مذهبی پاکستان مکرراً گفته اند که فقط نیرویی چون طالبان می تواند به فساد در پاکستان خاتمه دهد.

طالبان با حمایت کامل اردو پاکستان، همه مبانی زندگی اجتماعی از جمله حقوق بشر، آزادی افغانستان را سرکوب و از بین برده بودند و این تحولات در مسائل سیاسی، اجتماعی، مذهبی و اقتصادی پا

کستان مستقیماً اثر گذاشته است و برای آینده و مخصوصاً استقلال و تمامیت ارضی پاکستان خطرناک خواهد بود چرا که اسلام در پاکستان اساساً هویت، موجودیت و مبنای نایسوالیسم پاکستانی است.

جمعیت الحدیث ساجد میر JAH.

جمعیت علمای اسلام شاخه نیازی سمیع الحق جمعیت JUP/NI
 علمای پاکستان شاخه نورانی شاه احمد نورانی وجیش JUP/NO
 محمد

پس از به وجود آمدن کشور پاکستان، بیشترین طلاب اهل سنت افغانستان، مسیر خود را از هند به ایالت سرحد شمال غربی پاکستان تغییر دادند. ایالتهای جنوبی و شرقی افغانستان عمدتاً با مدارس ایالت سرحد پاکستان ارتباط برقرار کرد، در حالی که ولایات جنوب غربی و غربی این کشور با مدارس ایالت بلوچستان پاکستان ارتباط برقرار نمود. نفوذ مدارس پاکستان در افغانستان، از این زمان به بعد کاملاً محسوس است.

پس از همین مساله بود که جمعیه العلمای اسلام و اهل حدیث با پشتوانه مالی و سیاسی قوی، طرحهای بنیادی و درازمدتی را برای مهاجرین و مجاهدین روی دست گرفته و با حوصله مندی تمام، برای اجرای کامل آن وارد عمل شدند. «اهل حدیث» با حمایتهای مالی و فکری مؤسسات خیریه عربستان، علاوه بر توسعه برنامه های آموزشی خود در داخل پاکستان، و در ولایتهای شرقی افغانستان نیز وارد فعالیت گردید.

جمعیه العلمای اسلام «شاخه فضل الرحمان نیز در طول دوره جهاد و دهه پس از آن، دامهای گستردهای را در ایالت بلوچستان و سرحد برای شکار نسل جوان مهاجرین گسترانیده بود. جمعیه العلمای اسلام در طول سالهای جهاد، رابطه نزدیکی با مجاهدین داشته است.

جریان اسلامی دیگر در پاکستان جریان سر سید احمد خان (۱۸۱۷-۱۸۹۸) - است. سید احمد خان الگوی مسلمان لیبرال در محافل روشنفکری پاکستان شناخته شده است. او معتقد به مراجعه مستقیم و بدون واسطه به قرآن به عنوان بهترین راه شناخت دین بوده و نقش «سنت» و «اجماع» را در منبع شناسی دین مورد تردید قرار می داد. سید احمد خان تحت تاثیر مکتب عقل‌گرایی و فلسفه طبیعی قرن نوزدهم اروپا قرار داشت و قرآن را تفسیر علمی می نمود. مهمترین ویژگی در تفکر احمد خان، گرایش او به نوگرایی غرب بود. گرایش غربی گرایانه سید احمد خان، انگیزه خصومت مسلمانان سنت‌گرا با او گردید و سرانجام او را متهم به ارتداد و انحراف از دین نمودند. مسلمانان روشنفکر دانشگاهی و تا حدودی «مسلم لیگ» از هواداران جریان سوم به شمار می‌روند.

این جریانات فکری همان طوری که اشاره گردید، هر يك به نحوی ریشه در افکار علمای مسلمان هند در دوران سلطه بریتانیا داشت که عمدتاً به افکار شاه ولی الله برمی‌گشت؛ اندیشه‌های اصلاحی شاه ولی الله، منشا پیدایش گرایشهای متعدد و مختلف در شبه قاره شد. اما آنچه پایه واقعی اندیشه دینی شاه ولی الله را تشکیل می‌داد، سلفی‌گری یا بنیاد گرایی از نوع مشابه وهابیت بود، تا آنجا که دولت استعماری بریتانیا او را متهم به وهابیت کرد. این جریانات فکری اسلامی به طور کل، اکثریت عمده مسلمانان پاکستان را در برمی‌گیرند و از لحاظ صنفی، دربرگیرنده اصناف حوزوی، دانشگاهی و بازاری هر سه می‌باشد.

اکثر مدارس و علمای دینی سنتی، از لحاظ گرایشهای کلامی و فقهی به دو گروه عمده و مهم تقسیم می‌شوند، گروه «دیوبندی» و گروه «بریلوی». این دو گروه، نماینده دو نوع تفکر کلامی و فقهی (در

چارچوب فقه حنفی) است که هر يك به تدریج دارای حزب سیاسی مستقلی نیز گردیدند.

دیوبندیها از نظر اعتقادی، شباهت کلی به وهابیت پیدا کرده‌اند. آنها مانند وهابیت، در برابر سایر فرقه‌های اسلامی، حساسیت زیادی نشان داده و از «توحید و شرك» تفسیر ویژه‌ای ارائه می‌دهند؛ اما بریلویها حالت انعطاف‌پذیری بیشتری داشته و از «توحید و شرك» هیچ‌گاه تفسیر سخت‌گیرانه و مغایر با مشهور ارائه نمی‌دهند. بریلویها تا حدودی، گرایشهای صوفیانه دارند.

مؤسس مکتب بریلوی، شخصی به نام احمد رضا بریلوی (۱۸۵۶ - ۱۹۲۱) بود. «مکتب بریلوی در واکنش نسبت به جنبش محمد بن عبدالوهاب و در مخالفت با عقاید دینی شاه ولی الله، شاه اسماعیل و علمای دیوبندی پدیدار شد. نماینده سیاسی این مکتب در پاکستان، گروه «جمعیه العلمای پاکستان» به رهبری مولانا شاه احمد نورانی و عبدالستار نیازی می باشد. مکتب «دیوبندی» در پاکستان کنونی، نماینده «دین رسمی» به‌شمار می‌آید و دارای اکثریت در میان مسلمانان اهل سنت است.

طرفداران دیوبندی در این کشور، همواره در حال افزایش بوده‌است، به ویژه در دو دهه اخیر، رشد دیوبندیها به دلیل رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه و سرمایه‌گذاری‌های وسیع عربستان و همچنین حمایت‌های دولت ضیاءالحق و جناح او از آنها، سرعت بیشتری یافته است. عمده ترین گروههای وابسته به مکتب دیوبندی در پاکستان عبارتند از: «جمعیه العلمای اسلام»، «سپاه صحابه» و جمعیت «اهل حدیث». این سه جناح، متعلق به مکتب دیوبندی و دارای عقاید مشابه و شعارهای یکسان و حامیان خارجی واحدی هستند.

تنها تفاوت این سه جناح در این است که «جمعیه العلمای اسلام» به رهبری فضل الرحمان و سمیع الحق، به‌صورت يك حزب سیاسی

وارد صحنه سیاسی کشور گردیده‌است، در صورتی‌که «سپاه صحابه» و «اهل حدیث» به ترتیب به فعالیتهای نظامی و فرهنگی رو آورده‌اند.

هماهنگی داخلی این سه گروه در مبارزه علیه مخالفانشان بسیار قابل توجه می باشد. تحریک طالبان با هر سه گروه نامبرده ارتباط تنگاتنگی دارد و از حمایتهای معنوی و مادی و حتی انسانی همه آنها در این چند سال برخوردار بوده است. در عین حال، این ارتباط با «جمعية العلمای اسلام» به دلیل عوامل فرهنگی، زبانی و نژادی و نیز تجربه سیاسی در عمل بیش از دو گروه دیگر بوده و هست.

مولانا فضل الرحمان و سمیع الحق، هر دو پشتون بوده و در ایالتهای بلوچستان و سرحد که موطن اصلی پشتونهای پاکستان به شمار می آید، دارای نفوذ فوق العاده ای هستند. طلاب علوم دینی افغانستان، رابطه تاریخی دیرینه ای با مدارس دیوبندی در شبه قاره هند داشته اند. همچنان مجلس متحده عمل پاکستان متشکل از شش حزب مذهبی افراطی جمعیت علمای اسلام (شاخه فضل)، جماعت اسلامی، جمعیت اهل حدیث، جمعیت علمای پاکستان، حزب اسلامی و حزب تنظیم اسلامی است. قاضی حسین احمد رهبر جماعت اسلامی و منشی مجلس متحده عمل نقش موثری در مواضع این تشکل دارد. پاکستان و آمریکا باتقویه احزاب افراطی و بنیادگرایی پاکستان زمینه مداخله، ویرانی و نابودی افغانستان را فراهم نمودند. تاثیر مرکزی و محوری سازمان اطلاعاتی پاکستان بر جامعه آن کشور حمایت آن از سازمان های متعدد جهادگر بود که در عمل نیروهای شبه نظامی بودند که بنام اسلام فعالیت می کردند. دو گروه مهم شبه نظامی عبارت بودند از «لشکر طیبیه» و «حرکت الانصار». لشکر طیبیه حدود پنجاه هزار ملیشه مسلح داشت و گروه اصلی در جهاد برای آزاد کردن کشمیر بود. حرکت الانصار در حمایت از جهاد افغانستان تشکیل شد و

طالبان به رهبری اسامه بن لادن، نیرومندترین و سرسخت ترین بخش گروه حزکت الانصار را تشکیل می داد.

بعد از آنکه ایالات متحده در پی حملات یازده سپتامبر، حرکت الانصار را در فهرست گروه های «تروریست» قرار داد، این حرکت نام خود را به «حرکت المجاهدین» تغییر داد و همچنان به فعالیت خود ادامه می دهد. مدارس مذهبی که در جریان جهاد سیا تاسیس شده بود، بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان یا بعد از فروپاشی اتحاد شوروی به فعالیت خود ادامه دادند. فارغ التحصیلان سالهای اخیر این مدارس به «موج دومی» ها معروفند که عمدتاً در خدمت رژیم دیکتاتوری پرویز مشرف- که ادامه «حکومت امنیت ملی» ضیاء الحق است- قرار دارند. با رشد «فرهنگ کلاشینکفی» در پاکستان، روند حل و فصل اختلافات سیاسی با استفاده از اسلحه گسترش یافته است، تا جایی که شیعیان و سنی های آنکشور هم گروه های مسلح خود را تأسیس کرده اند. سنی ها «سپاه صحابه» و شیعیان «سپاه محمد» را تشکیل داده اند. هدف اول ایالات متحده از برآه انداختن جهاد افغانستان این بود که یک میلیارد مسلمان جهان را در یک جنگ صلیبی علیه اتحاد شوروی متحد کند. مفهوم «جنگ صلیبی» بهتر از مفهوم «جهاد» می تواند سیاست آمریکا و محتوای آن را تعریف کند. هدف دوم آمریکا دامن زدن به اختلاف بین شیعه و سنی و از آن طریق مقابله با نفوذ اسلام سیاسی و انقلابی بود. جهاد افغانستان در واقع یک جنگ صلیبی علیه جهان اسلام بود. ویلیام کیسی سرپرست سیا در سال ۱۹۸۶ هدایت جهاد را به دست گرفت.

گام اول سیا متقاعد کردن کنگره آمریکا به سرعت بخشیدن به دخالت آمریکا در افغانستان از طریق اعزام مستشاران نظامی به میان مجاهدین و دادن راکتھای ضد هوایی ستینگر به آنها بود. گام دوم گسترش جنگ چریکی به درون جمهوری های تاجیکستان و

ازبکستان اتحاد شوروی بود که تنها بعد از تهدید شوروی به حملات تلافی جویانه بدرون خاک پاکستان، سیا این بخش از نقشه خود را رها کرد. گام سوم بسیج و جلب افراطیون اسلام گرا از سراسر جهان و آموزش آنها در پاکستان برای جنگیدن در کنار مجاهدین بود. دو گام دوم و سوم ماهیت ایدئولوژیک جنگ بمثابه یک جنگ مذهبی علیه شورویهای را تشدید کرد. افغانستان حتا بیشتر از نیکاراگوئه از طرف آمریکا به میدان مبارزه ایدئولوژیک تبدیل شد. در نتیجه جهاد آمریکایی در افغانستان، گرایش راست افراطی اسلامگرا که پیش از آن اعضاء و هواداران اندک و پراکنده ای در جهان اسلام داشت از نظر سازمانی، تعداد، مهارت، حوزه فعالیت، اعتماد به نفس و همچنین داشتن یک هدف منسجم رشد نمود.

قبل از جهاد، اسلام سیاسی راستگرا به دو اردوی اصلی تقسیم می شد: آنهایی که همدست و همراه رژیم های آمریکایی از قبیل رژیم های عربستان سعودی و پاکستان بودند، و آنهایی که با این رژیم ها مخالفت داشتند و آنها را دست نشاندۀ آمریکا و خائن به آرمان فلسطین می دانستند. برخلاف اسلام گرایانی که اقدام به تشکیل احزاب سیاسی می کردند و تلاش داشتند توده های مسلمان را به روند مبارزات سیاسی در جهت پیشبرد یک برنامه سیاسی-اقتصادی-اجتماعی مشخص بسیج و جلب نمایند، راست افراطی اسلامگرا بغیر از دست زدن به اقدامات تروریستی پراکنده در مناطق شهری برنامه دیگری نداشت.

قبل از جهاد افغانستان، بخش خارج از حکومت راست افراطی اسلامگرا از نظر اجتماعی و تشکیلاتی عملاً منزوی و ناتوان بود، و در یک بن بست تاریخی بسر می برد، نه از امکان جلب حمایت عمومی برخوردار بود نه می توانست به منابع مادی لازم برای فعالیت های مورد نظر خود دست یابد. دولت ریگان راست افراطی

اسلامگر را از این بن بست تاریخی نجات داد. جهاد آمریکایی در عمل با ایجاد زیرساخت مادی ترور و با استفاده از نمادهای اسلامی برای رسوخ به شبکه ها و جوامع اسلامی، موجب خصوصی سازی خشونت در سطح گسترده ای شد.

سیا با همکاری نزدیک با سازمان اطلاعاتی پاکستان جزییات نقشه جهاد افغانستان را تعیین کرد. برای اجرای نقشه، سیا سلاح و مستشاران متخصص در جنگ های چریکی از کشورهای مختلف را، همراه با اطلاعات و داده های نظامی-امنیتی پیرامون اوضاع داخلی افغانستان، در اختیار سازمان اطلاعاتی پاکستان قرار می داد. سازمان اطلاعاتی پاکستان مسئولیت انتقال سلاح ها به مرز با افغانستان، و سرپرستی و نظارت بر آموزش مجاهدین در داخل پاکستان، و هماهنگ کردن فعالیت آنها در خاک افغانستان را بعهده داشت. علاوه بر سازمان اطلاعاتی پاکستان، سرویس های اطلاعاتی عربستان سعودی، مصر، فلیپین، اسرائیل و حتی چین نیز در اجرای نقشه سیا فعالانه شرکت داشتند. آمریکا آموزه های خود در هندوچین، جنوب آفریقا، و آمریکای مرکزی را با دقت تمام بکار می بست. جهاد افغانستان جنگی بود که آمریکا بدون شرکت مستقیم و از طریق شرکای رده دوم، سوم و چهارم خود آن را پیش می برد. علاوه بر دولت های خط اول جبهه جهاد و سازمان های اطلاعاتی آنها، مجموعه ای از موسسات و نهادهای مذهبی و سکولار در خدمت انجام نقشه سیا قرار داشتند و نتیجه این بود که جنگ به نحو هر چه فراینده تری در مقیاس بین المللی خصوصی می شد. دینامیسم خصوصی سازی خشونت در جهاد افغانستان نیروهایی را وارد صحنه کرد که دست به عملیات موسوم به یازده سپتامبر زدند.

اگر سیا جنگ صلیبی ضد-شوروی خود در افغانستان را در یک چارچوب ملی سازماندهی می کرد، مجبور می بود عمدتاً بر روی

داوطلبان افغانی تکیه کند. اما طرح جنگ بمثابه یک جهاد بین المللی می توانست داوطلبان بسیاری را از میان جمعیت مسلمان سراسر جهان به سوی آن جلب کند. خارج از پاکستان، کشورهای عربی منبع اصلی داوطلبانی بودند که به افغان-عرب ها موسوم شدند. در سراسر جهان شبکه ای از مراکز جذب داوطلب ایجاد شد که از طریق نقاط اصلی در جهان عرب-مانند مصر و عربستان سعودی- به پاکستان مرتبط می شدند. این شبکه در نهایت از سودان در جنوب، تا چین در شمال، از اندونزی در شرق، تا کوزوو در غرب را در بر می گرفت. دستگاه حکومتی عربستان سعودی که هم از طرف مردم آنکشور و هم از جانب محافل راست اسلامگرا بخاطر عدم حمایت آن از مبارزات مردم فلسطین مورد انتقاد و فشار قرار داشت، فرصت را مغتنم شمرد و ناراضیان داخلی را به پیوستن به جهاد آمریکایی در افغانستان تشویق کرد. حکومت مصر نیز چشمان خود را بر روی حرکت اسلامگرایان بومی بسمت افغانستان بست.

الجزایر به سومین منبع تأمین کننده داوطلب برای جهاد آمریکایی مبدل شد. بنا به گزارش مارتین استون «سفارت پاکستان در الجزیره طی سالهای هشتاد بالغ بر دوهزاروپنجمصد ویزه برای داوطلبان الجزایری صادر کرد.» تعداد داوطلبان و تعلیم دیدگان سر به صدها هزار نفر می زد. به گفته استون «تندروهای خارجی که مستقیماً تحت تاثیر جهاد افغانستان قرار گرفتند حدود چند صدهزار نفر تخمین زده می شود. افغان-عرب ها نیروی ویژه جهادیون را تشکیل می داند و پیچیده ترین تعلیمات را دریافت می کردند. جنگجویان «بریگاد بین المللی اسلامی» که در پیشاور واقع بود، حقوق نسبتاً بالای یکهزاروپنجمصد دالر در ماه را دریافت می کردند.» (سایت آریائی بخش اخبار، ۲۰۱۶)

مقاله پنجاهم

تشدید رقابت‌های هند و پاکستان در افغانستان

پیام آفتاب گزارش می‌دهد که : آنچه که در شرایط کنونی برای پاکستان بسیار سنگین و غیرقابل پذیرش است این واقعیت است که هندوستان سطح مناسباتش را با افغانستان به سطح همکاری‌های نظامی و تسلیحاتی ارتقا داده و در بخش معادن غنی افغانستان، پاکستان را پشت سر گذاشته است؛ جایگاهی که پاکستان آن را به لحاظ تاریخی حق طبیعی خود می‌داند و از دست دادن آن به سود هندوستان تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند در اسلام‌آباد پذیرفتنی شود.

در نگاهی گذرا به تاریخ معاصر افغانستان یک واقعیت برجسته‌تر از سایر واقعیت‌های مرتبط با تحولات این کشور است. این واقعیت که جنگ و صلح در افغانستان همواره تحت تأثیر سه سطح از رقابت‌ها قرار داشته است. رقابت‌های قومی در داخل، رقابت کشورهای همجوار در سطح منطقه‌ای و رقابت قدرت‌های بزرگ جهانی بر سر اعمال نفوذ انحصاری در افغانستان. برآیند این هر سه سطح از رقابت‌ها تحمیل نوعی جنگ نیابتی به ملت افغان بوده است. جنگی که لااقل از کودتای سردار محمد داودخان در سال ۱۳۵۳ هـ.ش تاکنون ادامه یافته است و تنها بازیگران آن تغییر کرده‌اند. افغانستان در چهار دهه گذشته تحت تأثیر رقابت‌های داخلی متأثر از رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی چندین جنگ تمام‌عیار و جابجایی قهرآمیز قدرت و همچنین تقریباً تمامی نظام‌های سیاسی شناخته‌شده را تجربه کرده است. نتیجه قطعی همه رژیم‌های سیاسی شکست بوده

است و تداوم جنگ نیابتی تا به این امروز غنی‌ترین گواه بر این حقیقت تلخ است.

هر کدام از سطوح سه‌گانه رقابت‌ها در جای خود مهم و قابل بررسی هستند، اما رقابت‌هایی که در سطح منطقه بین دو کشور محوری هندوستان و پاکستان در جریان است، از جهات متفاوت‌تری مهم و نیازمند نگاهی واقع‌بینانه‌تر در بعد منافع ملی کشورهای هم‌جوار با افغانستان است. این رقابت‌ها که در گذشته حول محور سیاسی - امنیتی تا حدودی محدود شده بود و بازیگران آن عمدتاً دستگاه‌های امنیتی هند «RAW» و پاکستان «ISI» بودند در سال‌های اخیر ابعاد گسترده‌تری یافته و تمامی جنبه‌ها از جمله اقتصادی - نظامی، سیاسی و امنیتی را شامل شده است. تفاوت مهم این مرحله از رقابت‌های هند و پاکستان تنها در گستردگی ابعاد آن نیست، بلکه در شرایط متفاوتی است که در داخل افغانستان زمینه‌های آن را فراهم کرده‌اند. موضوعی که به‌صورتی آشکار هندوستان را در افغانستان در موضع برتر از پاکستان قرار داده است. اینکه چرا چنین اتفاقی افتاده است ممکن است دلایل گوناگونی وجود داشته باشد و صاحب‌نظران در قبال آن نتوانند به وحدت نظری دست بیابند ولی آنچه که از اهمیت بالاتری برخوردار است تغییر افکار عمومی در افغانستان در قبال نقش هند و پاکستان در افغانستان است. به‌نظر می‌رسد که برتری هند از پاکستان دقیقاً در نگرش مردم افغانستان نهفته باشد. در تلقی عمومی امروزه در بخش‌های اصلی جمعیت تأثیرگذار در تحولات افغانستان، هندوستان دوست و پاکستان دشمن است. این در حالی است که افغانستان و پاکستان مشترکات فرهنگی، زبانی و دینی و تاریخی فراوانی دارند که هند از آن محروم است.

این واقعیت که مردم پاکستان و افغانستان مسلمان هستند، بخشی از جمعیت دو کشور از قومیت پشتون و بلوچ است که دارای زبان و فرهنگ و تاریخ مشترک هستند و مهم‌تر اینکه دو کشور

همسایه و بیش از دو هزار کیلومتر مرز مشترک دارند علی‌القاعده می‌باید سبب شود که پاکستان در موضع مساعدتری از هند قرار گیرد که مذهب غالب در آن هندو است. با این حال واقعیت این است که این هندوستان است که در حال توسعه نفوذ در افغانستان است و پاکستان به‌رغم همه امتیازاتی که دارد در حال عقب‌نشینی است. علت را می‌باید در تلقی افغان‌ها از سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان دانست. از نظر افغان‌ها سیاست‌های پاکستان در افغانستان استعماری و مداخله‌جویانه تلقی می‌شود و همین فرصتی استثنایی را در اختیار هند قرار داده است تا نفوذش را در افغانستان گسترش دهد. در افغانستان این باور قوی وجود دارد که پاکستان از طریق گروه طالبان، شبکه حقانی و حزب اسلامی گلبدین حکمتیار جنگ نیابتی علیه افغانستان را پی‌گیری می‌کند و هدف آن استقرار یک دولت دست‌نشانده و هماهنگ با خود در کابل است. اینکه مقامات پاکستان همواره این را انکار می‌نمایند در تلقی افغان‌ها تأثیری نداشته است و «ISI» ارتش پاکستان همواره در مظان این اتهام باقی مانده است که مخالفان مسلح دولت کابل را مورد حمایت قرار داده است. البته این ذهنیت مسبوق به سابقه است و به آغاز بحران در دوره حکومت سردار محمد داودخان در افغانستان و ذوالفقار علی بوتو در پاکستان برمی‌گردد؛ دورانی که «بوتو» از نیروهای اسلام‌گرای ضد داودخان در پیشاور پاکستان استقبال کرد و هسته‌های اولیه جهادگران بعدی را که در دوره حکومت مارکسیستی نورمحمد تره‌کی به اوج خود رسید و رقابت‌های بین‌المللی شرق و غرب سرنوشت افغانستان را رقم زد، شکل داد. چهار دهه از آن زمان گذشته است و در این مدت افغانستان نظام‌های سلطنت مشروطه، جمهوری ناسیونالیستی، رژیم مارکسیستی، جمهوری اسلامی، امارت اسلامی و جمهوری لیبرال دموکراسی را تجربه کرده و در همه آنها شکست خورده است.

در تمامی این دوران سخت پاکستان در مظان اتهام حمایت از مخالفان مسلح دولت‌های مرکزی در افغانستان بوده است. اهمیت این مطلب در تشدید رقابت‌های هندوستان و پاکستان در افغانستان در آن است که طبق الگوی تجربه شده هر وقت رقابت‌های بین‌المللی در افغانستان کاهش یافته، رقابت‌های منطقه‌ای تشدید می‌شده و حالا که صحبت از خروج ارتش‌های آمریکا و ناتو از افغانستان در سال ۲۰۱۴ مطرح است، تصور می‌شود که افغانستان از الگوی سنتی و گذشته خود پیروی می‌کند و کشورهای منطقه‌ای تلاش کنند نفوذ خود را جانشین قدرت‌های بزرگ جهانی سازند. در این بین هندوستان و پاکستان جایگاه ویژه‌ای دارند. هندوستان در حال تقویت جایگاهش در افغانستان و پاکستان در حال از دست دادن جایگاهش تصور می‌شود. اینکه حامد کرزای رئیس‌جمهوری افغانستان در طول یک دهه قدرت در کابل بیست سفر به پاکستان داشته و در هیچ کدام دستورود روشنی نداشته است ناشی از همین واقعیت است

آنچه که در شرایط کنونی برای پاکستان بسیار سنگین و غیرقابل پذیرش است این واقعیت است که هندوستان سطح مناسباتش را با افغانستان به سطح همکاری‌های نظامی و تسلیحاتی ارتقا داده و در بخش معادن غنی افغانستان، پاکستان را پشت سر گذاشته است؛ جایگاهی که پاکستان آن را به لحاظ تاریخی حق طبیعی خود می‌داند و از دست دادن آن به سود هندوستان تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند در اسلام‌آباد پذیرفتنی شود. اما نگرانی‌های پاکستان به همین‌جا خاتمه نمی‌یابد. پاکستان دو نگرانی عمده‌تر دارد:

۱. حضور احتمالی کارشناسان نظامی و تسلیحاتی هندوستان به بهانه آموزش نیروهای افغان در افغانستان.

۲. حضور دستگاه‌های امنیتی - استخباراتی هند و در پیش گرفتن سیاست مقابله‌به‌مثل و تحمیل جنگ نیابتی به پاکستان.

نشانه‌های موجود حکایت از آن دارند که این هر دو نگرانی پاکستان جدی است. بدین معنا که افغانستان با رد درخواست‌های مکرر پاکستان برای اعزام نظامیان برای آموزش به راولپندی، با هندوستان به توافق راهبردی رسیده است که بعد از سال ۲۰۱۴ هندوستان بخش اصلی آموزش نیروها و مسلح کردن ارتش افغانستان را برعهده گیرد. علاوه بر این نشانه‌هایی وجود دارد که سازمان امنیت هندوستان با دستگاه‌های امنیتی افغانستان ارتباطات نزدیکی برقرار کرده و در اندیشه مقابله به مثل مشترک افغانستان و هند برای تحمیل جنگ نیابتی مطابق آنچه که تصور شده است «ISI» ارتش پاکستان در کشمیر تحت کنترل هند و همچنین افغانستان به این کشورها تحمیل کرده است، برآمده‌اند. لافل دولت و دستگاه‌های امنیتی پاکستان چنین باوری دارند و فکر می‌کنند تحریک طالبان پاکستان و ارتش آزاد خلق بلوچ که به دنبال تجزیه ایالت بلوچستان از پاکستان است مورد حمایت مشترک دستگاه‌های امنیتی هندوستان و افغانستان قرار دارند. درواقع اگر چنین برداشتی درست باشد، پاکستان پاسخ حمایت از سازمان‌های جهادگر کشمیری نظیر لشکر طیبه و حزب المجاهدین را که علیه هند می‌جنگند و پاسخ حمایت از گروه طالبان افغانستان شبکه حقانی و حزب اسلامی گلبدین حکمتیار را که علیه افغانستان می‌جنگند، در جنگی نیابتی پرداخت می‌کند و درست از همین زاویه است که هندوستان در رقابت با پاکستان در افغانستان در موضع برتر و نگران‌کننده برای این کشور قرار می‌گیرد.

با توجه به مجموعه این‌گونه واقعیت‌ها است که نفوذ هندوستان در افغانستان برای پاکستان قابل تحمل نیست و بخشی از مشکل امنیت در افغانستان در ارتباطات تنگاتنگی با این‌گونه واقعیت‌ها قرار می‌گیرد. منتها در این باره که تشدید رقابت‌های هند و پاکستان در افغانستان چه سرانجامی خواهد داشت به درستی روشن نیست ولی می‌توان تصور کرد که دیر یا زود پاکستان را مجبور به

دوباره فکر کردن بکند. دوباره فکر کردنی که اگر هم در کوتاه مدت به تغییر عمده‌ای در سیاست جهادی ارتش پاکستان در کشمیر هند و افغانستان منتهی نشود، در میان مدت و بلندمدت چنین تغییری را اجتناب ناپذیر خواهد کرد. به‌ویژه با درک این واقعیت که سیاست جهادی در پاکستان به رشد رادیکالیسم افراطی در میان گروه‌های جهادی و پیوند آنها با القاعده انجامیده است که هدف استراتژیک آنها طالبانی کردن قدرت در اسلام‌آباد نیز هست و در نظر دارند پاکستان را نیز به صورت امارت اسلامی همچون سایر کشورهای اسلامی در بیاورند و خلافت اسلامی را احیا نمایند. (سایت آریائی ۲۰۱۳/۹/۱۸)